

# ایران نام

مجله تحقیقات ایران اسلامی



نسیم باد نوروزی

حافظ

مقاله‌ها:

آثار هنری ایران در نمایشگاه «هنر عرب - اسلامی»!  
یادداشت (۴)

بیر بیان (رو بین تنی و گونه‌های آن)، بخش آخر

«احیاء الملوك» و تاریخ تألیف آن

ایران و کنفرانس صلح پاریس  
نمونه‌ای از شیوه‌های ابتکاری و گوناگون  
دانشمندان ایرانی در فن فرهنگ نویسی  
طبع انتقادی شاهنامه

جلال متینی  
احسان یارشاطر  
جلال خالقی مطلق  
گریگوری برادزه و  
لیدیا پ. اسمیرنوا  
حسین فرهودی  
علی اکبر شهابی

احسان یارشاطر

برگزیده‌ها:

کرمان دل عالم است و...

نقد و بررسی کتاب، توسط:

«تاریخ طبری»، جلد ۳۷

«ایران و مغرب زمین»

سعیدی سیرجانی

جیمز موریس

حشمت مؤید

# ایران نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی

از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

مدیر:

جلال متینی

بخش نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

دانشگاه شیکاگو

## هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب

سید حسین نصر، دانشگاه جورج واشینگتن

احسان یارشاطر، دانشگاه کلمبیا

بنیاد مطالعات ایران که در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱ م) بر طبق قوانین ایالت نیویورک تشکیل شده و به ثبت رسیده، مؤسسه ای است غیر انتفاعی و غیر سیاسی، بمنظور مطالعه و تحقیق درباره میراث فرهنگی ایران و نگاهی از آن و انتقال آن به نسلهای آینده. بنیاد مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

## مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران نامه» با ذکر مأخذ مجازست. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor, Iran Nameh  
4343 Montgomery Ave., Suite 200  
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

شماره تلفن ۶۵۷-۱۹۹۰ (۳۰۱)

## بهای اشتراک

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۲۴ دلار، برای دانشجویان ۱۵ دلار، برای مؤسسات ۴۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست بشرح زیر افزوده می شود:

با پست هوایی ۱۵ دلار

با پست عادی ۶/۸۰ دلار

# فهرست مندرجات

ایران نامه

سال ششم، شماره سوم، بهار ۱۳۶۷

۳۴۹ حافظ نسیم باد نوروزی

## مقاله‌ها:

۳۵۰ جلال متینی آثار هنری ایران در نمایشگاه «هنر عرب - اسلامی»!  
یادداشت (۴): کتابهای فارسی در ژاپن، شاعر کودکان، نامگذاری،  
حق تألیف، غروب نبوغ، سرگذشت علمی دانشوران،  
سرگذشتی عبرت انگیز

۳۶۲ احسان یارشاطر  
۳۸۲ جلال خالقی مطلق  
گریگری برادزه و  
۴۱۷ لیدیا پ. اسمیرنوا  
۴۳۵ حسین فرهودی  
ایران و کنفرانس صلح پاریس  
نمونه‌ای از شیوه‌های ابتکاری و گوناگون  
دانشمندان ایرانی در فن فرهنگ نویسی  
طبع انتقادی شاهنامه

۴۵۸ علی اکبر شهابی  
۴۸۱ احسان یارشاطر  
برگزیده‌ها:

۴۹۰ سعیدی سیرجانی  
کرمان دل عالم است و...

## نقد و بررسی کتاب:

۵۰۷ جیمز موریس «تاریخ طبری»، جلد ۳۷، ترجمه فیلیپ م. فیلدز  
۵۰۹ حشمت مؤید «ایران و مغرب زمین»، کتابنامه انتقادی، از سیروس غنی

## نامه‌ها و اظهار نظرها:

۵۱۴ میرعلائی، پاسداران فرهنگ ایران  
از اسقف دهقانی تفتی، س.س.، هاشم کاردوش، احمد

## اخبار

۵۱۹  
جایزه ادبی - نمایشگاه شاهنامه فردوسی حماسه سرای  
بزرگ ایران در آلمان غربی

ترجمه خلاصه مقاله‌ها به زبان انگلیسی

ابوالقاسم فردوسی

# شاهنامه

بگوشش :  
جلال خالقی مطلق

با تقدیر  
احسان یارشاطر

دفتر یکم  
نیویورک ۱۳۶۶

SUNY  
State University of New York Press  
State University Plaza  
Albany, NY 12246-0001

# تاریخ ایران برای نوجوانان

شامل تاریخ ایران پیش از اسلام و دوره اسلامی

در ۲۶۰ صفحه

بها: ۸ دلار

از انتشارات :  
بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies  
4343 Montgomery Ave., Suite 200  
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

نایب‌الخطیب  
دایره  
نایب‌الخطیب

پسندیدم که در این روزها در این روزها

جشن نوروز و سال نو بر هموطنان گرامی و همه فارسی زبانان جهان  
خجسته و مبارک باد.

ایران نامه

مجموعه کتابخانه

سال ۱۳۸۰

ایران نامه  
نایب‌الخطیب

پسندیدم که در این روزها در این روزها

Foundation for Iranian Studies  
2001 Massachusetts Ave. Suite 200  
Cambridge, MA 02142 U.S.A.

# دین نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی

سال ششم، شماره ۳

بهار ۱۳۶۷ (۱۹۸۸م)

## نسیم باد نوروزی\*

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی  
از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی  
چو گل گر خرده ای داری، خدا را، صرف عشرت کن  
که قارون را غلظها داد سودای زر اندوزی  
سخن در پرده می گویم چو گل از غنچه بیرون آی  
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی ...  
ندانم نوحه قمری به طرف جو یار از چیست  
مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی  
جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع  
که حکم آسمان این است اگر سازی و گرسوزی  
به بستان شو که از بلبل رموز عشق گیری یاد  
به مجلس آی کز حافظ غزل گفتن بیاموزی

## آثار هنری ایران در نمایشگاه «هنر عرب - اسلامی»!

در سه سال اخیر، در ایران نامه دربارهٔ هنر محمدی، هنر اسلامی، معماری اسلامی، علوم عربی و نظایر آن بشرح سخن گفته‌ایم و اظهار نظر برخی از استادان و صاحب‌نظران را نیز دربارهٔ هریک از این موضوعها چاپ کرده‌ایم، و اینک نیز، بار دیگر، بر سر آنیم که از نظر اهمیت موضوع، مطلب دیگری را در همین زمینه از نظر خوانندگان ایران نامه بگذرانیم. تکیهٔ اساسی ما در همهٔ این مقاله‌ها بر این بوده است که شرق‌شناسان اروپایی و امریکایی - ولوبی سوء نیت - با این نامگذاریهای نادرست خود، هم اصول علمی را نادیده گرفته و هریک از این اصطلاحات را دقیقاً در «غیر ما وضع له» بکار برده‌اند، و هم با رواج این گونه اصطلاحات، عملاً نام ایران و شهرت آثار هنری و علمی ایران را در قرون پیشین از انظار جهانیان پنهان ساخته‌اند، و در نتیجه «ایران» از کار آنان زبانه‌های معنوی بسیار دیده و آثار هنری و علمیش بارها در سراسر جهان مورد دستبرد این و آن قرار گرفته است، در حالی که بیش از بیست کشور کوچک و بزرگ عرب زبان که در چهل سال اخیر در صحنهٔ سیاست جهان ظاهر گردیده‌اند، از برکت رواج این اصطلاحات نادرست شرق‌شناسان، سری میان سرها درآورده و در مجامع هنری و علمی، برای خود حیثیت و آبرویی دست و پا کرده‌اند.

گرچه یکی از صاحب‌نظران که مورد احترام فوق العادهٔ نویسندۀ این سطور است، در دفاع از درستی کاربرد عنوان «هنر اسلامی» از جمله برای مینیاتورهای موجود در نسخه‌های خطی شاهنامهٔ فردوسی، خمسةٔ نظامی و سایر شاهکارهای ادب فارسی اظهار نظر کرده‌اند که «...چه موضوع این مینیاتورها معراج پیامبر اسلام (ص) باشد و چه جلوس جمشید بر تخت سلطنت، چه طیور منطق الطیر باشد و چه جنگ رستم و اسفندیار، این آثار در عین حال که هنر ایرانی است هنر اسلامی نیز هست و بدون جهانیابی اسلام، چنین



هنری بوجود نمی‌آمد.»<sup>۳</sup> و یا ایرانیان در دوران اسلامی «نه تنها اسلام را پذیرفتند بلکه با مدد جستن از توانایی روحی و معنوی آن، وجود خود را از درون احیاء کردند... [اسلام] به ایرانیان اجازه داده است در عین خلقت آثار بدیع ایرانی که در زمره شاهکارهای هنری جهان است، هنری بوجود آورند که عمیقاً اسلامی است و به همین جهت توانسته است احتیاجات روحی و ذوقی مردمی عمیقاً مسلمان را برآورده سازد.»<sup>۴</sup> (تأکید از نویسنده این سطور است)، ولی ما هنوز، همچنان بر رأی سابق خود پابرجا هستیم و معتقدیم که این اصطلاحات بر ساخته فرنگیان سخت نادرست است و بدین جهت وظیفه هر یک از ما ایرانیان است که دور از هر گونه تعصب، در تصحیح کار شرق شناسان اروپایی و امریکایی بکوشیم، همچنان که خود آنان نیز تا کنون یکی دو بار به تغییر بعضی از اصطلاحات مضحک و غلط خود دست زده‌اند.

در این جا پیش از آن که بحث اساسی خود را آغاز کنیم، لازم می‌نماید آنچه را که تا کنون درباره نادرستی این اصطلاحات نوشته‌ایم، فهرست وار، از نظر بگذرانیم:

۱ - هیچ یک از نقاشان، خطاطان، مذهبیان، معماران و منتقدان آثار هنری و نیز عالمان مسلمان، اعم از عرب زبان و غیر عرب زبان، پیش از آن که اروپاییان و امریکاییان، این اصطلاحات را در نوشته‌های خود بکار برده باشند، نه آثار هنری خود را «هنر عربی»، «هنر محمدی» یا «هنر اسلامی» نامیده‌اند، و نه در تقسیم بندیهای مختلفی که از «علوم» رایج در زمان خود بعمل آورده‌اند، برخی از علوم را با عنوان بی‌سر و ته «علوم عربی» یا «علوم اسلامی» - به معنای مورد نظر فرنگیان - خوانده‌اند.

۲ - این اصطلاحات بر ساخته اروپاییان و امریکاییان غیر مسلمان در قرن نوزدهم و بیستم مسیحی است که شاید بتوان سابقه آن را در قرون وسطی و در نحوه برخورد ارباب کلیسا با اسلام جست. البته ذکر این موضوع ضروری است که این عالمان فرنگی، در آغاز، در تعریف این اصطلاحات و تعیین حدود آن، به هیچ وجه متعرض مسائل دقیق فلسفی و هنری، و از جمله به وجود «جهانبینی خاص اسلام» و نظایر آن در آثار هنری بلاد اسلام نگردیده‌اند. واقعیت آن است که اصطلاحاتی که امروز مورد اعتراض ما ایرانیان و گروهی از مصریان، سوریان، و لبنانیان و غیره قرار گرفته است، چه بسا تا پایان جنگ دوم جهانی، فقط بعنوان «اصطلاح علمی» صرف و در بین عده‌ای معدود از شرق شناسان و در مجامع علمی خاص بکار می‌رفته است، و هر یک از این اصطلاحات، با وجود غلط بودن و نارسا بودن و جامع و مانع نبودن، از نظر سیاسی مورد سوء استفاده قرار نمی‌گرفته است، در حالی که پس از جنگ جهانی دوم تا امروز که

بمرور بیش از بیست کشور عرب زبان در مستملکات و مستعمرات سابق عثمانی و کشورهای اروپایی در آسیا و آفریقا بوجود آمده است، استعمال این اصطلاحات رنگی دیگر به خود گرفته است. چنان که در این سالها برخی از مجامع هنری و علمی اروپا و امریکا، آشکارا، برای جلب رضایت این کشورهای عرب زبان، بویژه آنها که درآمدهای سرشار نفت دارند، و نیز بمنظور برخورداری از خوان گسترده آنان، در بکار بردن «هنر اسلامی»، «علوم عربی»، و «علوم اسلامی» (و یا خلیج عربی بجای خلیج فارس) بر یکدیگر پیشی می گیرند و البته چنان که دیده ایم گاهی دولت‌های متبوع آنها هم برای دلجویی صوری و لفظی از کشورهای عرب زبان - در برابر تأیید کامل عملی که از دولت اسرائیل بعمل می آورند - کاربرد این اصطلاحات و نظایر آن را به حساب دوستی و نزدیکی خود با اعراب می گذارند!

موضوع مهم دیگر آن است که این شرق شناسان همچنان که پیش از این گفتیم گاهی، خود، به نادرستی اصطلاحات برساخته خود پی برده و بدین سبب به تغییر آنها دست زده اند، چنان که همین بزرگواران سالهای دراز Arabian Art (هنر عربی) و Mohammedan Art (هنر محمدی) را بجای Islamic Art امروزی بکار می بردند و سپس، یقیناً، با تذکر این و آن، «هنر عربی» و «هنر محمدی» را از فرهنگ لغات خود زدودند و «هنر اسلامی» را که چیزی است از قماش همان دو اصطلاح دیگر بر سر زبانها انداختند،<sup>۵</sup> و یا همین دانشمندان در آثار خود بجای «اسلام»، کلمه من درآوردی Mohammedanism را استعمال می کردند و سالهای دراز طول کشید تا فهمیدند که «بند را آب داده اند»، پس لفظ «محمدنیسم» را نیز از فرهنگ لغات خود حذف نمودند. در تأیید آنچه در قسمت اخیر نوشتیم، و برای آن که خوانندگان نپندارند، خدای

ناکرده، از سر تعصب سخن می گوئیم، طرح دو موضوع زیرین را ضروری می دانیم:

الف - نخست آنچه را که در آخرین چاپ دایرة المعارف اسلام (چاپ ۱۹۷۸) در ذیل عنوان "Islam" و عنوان فرعی "Definition and Theories of Meaning" آمده است از نظر تان می گذرانیم.<sup>۶</sup> نویسنده آن مقاله پس از ذکر چهار معنی مختلف کلمه «اسلام»، در بخش پنجم درباره کاربرد «اسلام» در معنای جدید آن نوشته است: در زبانهای اروپایی مرسوم گردیده است که «اسلام» را به معنای کل مجموع ملتها، کشورها و دولت‌های مسلمان در زمینه‌های اجتماعی - فرهنگی یا سیاسی و مذهبی بکار می برند. چنان که در زبان عربی جدید نیز واژه «الاسلام» به همین معنی استعمال می شود. و سپس نویسنده خود این سؤال را مطرح کرده است که آیا بین این معنی عام کلمه

«اسلام» و ریشه این واژه و بازتاب آن یعنی تسلیم در برابر خداوند ارتباطی موجود هست یا نه؟ و آن گاه در مقام دفاع از به کار بردن لفظ اسلام در معنی جدید - که به اعتراف وی برساخته اروپاییان و امریکاییان است - به مقاله پروفیسور Wilfred Cantwell Smith استناد جسته و به نقل از وی افزوده است:<sup>۷</sup> تنها در دوران اخیر (قرن ۱۹ و ۲۰ مسیحی) است که «اسلام» بعنوان واژه‌ای منتخب، هم برای مذهب و هم برای محدوده سیاسی - اجتماعی بکار می رود. وی استعمال لفظ Islam را بجای Mohammedanism و Islamism و اصطلاحات مشابه دیگری که سابقاً مستشرقان بکار می برده‌اند با خوشوقتی تلقی کرده، و درباره سابقه استعمال کلمه «اسلام»، به معنی جدید، در بین نویسندگان عرب زبان اظهار نظر کرده است که آنان نیز این لفظ را احتمالاً تحت تأثیر آراء غربی، تقریباً از آغاز قرن نوزدهم مسیحی بعد در آثار خود بکار برده‌اند.

ب - و اما برای آن که روشن شود واضعان «هنر عربی»، «هنر محمدی»، و «هنر اسلامی» از این اصطلاحات چه اراده کرده‌اند و می کنند، به مقاله آقای G. Fehervari استاد مدرسه مطالعات شرقی و افریقایی دانشگاه لندن در کتاب تاریخ اسلام (چاپ دانشگاه کمبریج، سال ۱۹۷۰) مراجعه می کنیم. وی در آغاز مقاله خود نخست اعتراف کرده است که در دو سه دهه پیش از نگارش مقاله اش، استفاده از اصطلاح «هنر اسلامی» از سوی عده‌ای از دانشمندان بشدت مورد سؤال و اعتراض قرار گرفته بوده است، چه اینان بجای «هنر اسلامی»، عنوانهای «هنر عرب»، «هنر ایران»، و «هنر ترک» را پیشنهاد می کرده‌اند و عده‌ای حتی پای را از این فراتر نهاده و بطور کلی وجود هر نوع زمینه یا ویژگی مشترکی را در این هنر (مقصود هنر اسلامی است) مورد تکذیب قرار داده و صریحاً گفته‌اند آثار هنری، تنها باید به نام کشوری نامگذاری شود که در آن کشور بوجود آمده است.<sup>۸</sup> البته با وجود این، نویسنده مقاله همه جا اصطلاح «هنر اسلامی» را در مقاله خود بکار برده، و در تعریف «هنر اسلامی» (= هنر محمدی)، و حدود آن نیز به رأی سیر تامس ارنولد استناد جسته است.<sup>۹</sup> به نظر ارنولد مفهوم «هنر اسلامی» و یا چنان که او گفته است «هنر محمدی»، عبارت از کارهای هنری است که در تحت حمایت و پشتیبانی مسلمانان در کشورهای محمدی (=مسلمان) بوجود آمده است؛ البته هنرمندانی که این آثار را بوجود آورده‌اند از ملیتهای مختلف بوده‌اند، و الزاماً پیرو دین اسلام نیز نبوده‌اند. (تأکید از نویسنده این سطور است). بر اساس همین تعریف و تعاریف مشابه دیگر است که در زیر عنوان کلی «هنر اسلامی» یا «هنر محمدی» عنوانهای فرعی خنده آور «هنر محمدی یهودی»، «هنر محمدی مسیحی»،

«هنر اسلامی یهودی»، «معماری اسلامی یهودی» و امثال آن نیز بصورت جدی مورد بحث هنرشناسان جهان قرار گرفته است!<sup>۱۱</sup> از همین مختصر روشن می گردد که اگر اسلام «جهانبینی خاص هنری» نیز داشته باشد. این جهانبینی در همه آثار آنی که در زیر عنوان «هنر اسلامی» قرار می گیرد تجلی نمی تواند کرد، زیرا چگونه یک هنرمند یهودی یا مسیحی فقط به صرف سکونت در «بلاد اسلام» می تواند در اثر هنری خود «جهانبینی اسلام» را جلوه گر سازد؟!

۳ - از جمله اصطلاحات نادرست دیگری که این شرق شناسان بکار می برند Arabic Sciences (علوم عربی) و Arabian Philosophy (فلسفه عربی) و امثال آن است. مقصود ایشان از اصطلاح نخستین علومی است مانند حساب و جبر و هندسه و مثلثات و نجوم و مکانیک و طب و داروشناسی و غیره مشروط بر این که کتابهای مربوط به این دانشها بتوسط عالمان مسلمان یا غیر مسلمان در سرزمینهای مسلمان نشین به زبان عربی نوشته شده باشد.<sup>۱۱</sup> ملاحظه می فرمایید عالمان فرنگی در این نامگذاری نیز سنگ تمام گذاشته و دقت علمی و نکته سنجی را به حد اعلا رسانیده اند! نادرستی و غیر قابل دفاع بودن اصطلاحاتی چون «علوم عربی» و «فلسفه عربی» و نظایرش تا بدان حد است که هم بعضی از شرق شناسان مانند هانری کوربن آن را کاملاً غلط خوانده اند،<sup>۱۲</sup> و هم برخی از هموطنان خودمان چون کتابهای اروپاییان و امریکاییان را با چنین عنوانهایی به فارسی ترجمه کرده اند، ناچار گردیده اند، در این مورد بخصوص، شرط «امانت» را نادیده بگیرند، و همه جا کلمه های Arabic یا Arabian را به Islamic تغییر بدهند و کتابهای مربوط به این گونه موضوعها را با نام «علوم اسلامی» و «فلسفه اسلامی» و مانند آن به فارسی چاپ کنند، تا بدین ترتیب از پرخاش و اعتراض خوانندگان بکاهند.<sup>۱۳</sup> ولی باید گفت کار این مترجمان، از این نظرگاه، به «ماست مالی» و «لاپوشانی» بیشتر شبیه است تا به یک کار علمی. زیرا اینان هرگز حتی در مقدمه ای که بر هر یک از این کتابها نوشته اند از نادرستی این اصطلاحات برساخته فرنگیان سخنی بمیان نیاورده اند. ولی کیست که نداند که بکار بردن اصطلاح «علوم اسلامی» با تعریفی که از آن کرده اند، به همان اندازه غلط و غیر علمی و غیر قابل توجیه است که عنوان «علوم عربی».



و اما موضوع اساسی این مقاله، بحث درباره آثار هنری است که با نام عجیب و جدید Art Arabo-Islamique در انستیتوی جهان عرب (Institut du Monde Arabe،

معهد العالم العربی) در شهر پاریس در معرض نمایش گذاشته شده است. «انستیتوی جهان عرب» مؤسسه‌ای است که اکثریت اعضای شورای عالی آن را کشورهای مؤسس: دولتهای عرب زبان (بی حضور مصر، ظاهراً بسبب امضای قرارداد کمپ دیوید با اسرائیل) و دولت فرانسه تشکیل می دهند و ساختمان مجلل آن چند ماه پیش با حضور مقامهای بلند پایه فرانسوی در کنار رودخانه سن افتتاح گردیده است. پیش از آن که به معرفی برخی از آثار هنری این موزه پردازیم، لازم است نخست درباره نامی که برای این نمایشگاه برگزیده‌اند و نیز درباره تشکیلات مهم اداری این انستیتو باختصار سخن بگوییم.

ظاهراً استعمال عنوان Art Arabo-Islamique برخلاف اصطلاحات «هنر عربی»، «هنر محمدی»، و «هنر اسلامی» سابقه‌ای قبلی ندارد. اینک، سؤالی که پیش می آید آن است که با وجود اصطلاحات سه گانه فوق، چه ضرورتی ایجاد می کرده است که حضرات به ساختن اصطلاحی جدید در این مورد دست بزنند؟ شاید در پاسخ این پرسش کسی بگوید اگر مدیران این مؤسسه، هریک از آن اصطلاحات را بکار می بردند، لاقلاً آشنایان با اصطلاحات شرق شناسی، با دیدن نام نمایشگاه، بی درنگ، پی می بردند که در این نمایشگاه آثار همه هنرمندان مسلمان و غیر مسلمان - بی توجه به ملیت و دین آنها - تنها مشروط بر این که در سرزمینهای اسلامی زندگی کرده باشند جمع آوری شده است و در نتیجه نمایشگاه و ژرّه آثار هنری اعراب جزیره العرب یا کشورهای عرب زبان امروزی نیست. ولی «انستیتوی جهان عرب»، ظاهراً، با به کار بردن Arabo-Islamique در نام نمایشگاه خود، لاقلاً از نظر افراد بدبین، به خدعه و فریب دست زده است تا اکثر مراجعان به نمایشگاه - که از اصطلاحات شرق شناسی بیگانه‌اند - با دیدن Art Arabo-Islamique آن هم در Institut du Monde Arabe تصور کنند همه آثار هنری این نمایشگاه، آثار هنرمندان کشورهای عرب زبان است، از جیبوتی و موریتانی و سومالی و قطر و امارات متحده و کویت تا الجزایر. اگر این نظر درست باشد، باید پرسید مسلمانان چنین عملی را چه می نامند؟

و اما تشکیلات اداری «انستیتوی جهان عرب»: بر اساس ماده سوم اساسنامه این مؤسسه، انستیتو زیر نظر یک شورای عالی اداره می شود، که در درجه اول اعضای کشورهای مؤسس در آن عضویت دارند. از کشورهای عرب مؤسس سفیران کشورهای الجزایر، عربستان سعودی، بحرین، جیبوتی، امارات متحده عربی، عراق، اردن، کویت، لبنان، لیبی، مراکش، موریتانی، عمان، قطر، سومالی، سودان، سوریه، تونس،

جمهوری عربی یمن، جمهوری دموکراتیک یمن از طرف دولت‌های متبوع خود، و از کشور فرانسه نیز، بعنوان عضو مؤسس، شش تن از شخصیت‌های فرانسوی از جمله خانم Hélène Ahrweiler. با سمت‌های Recteur de l'Academie de Paris و chancelier des Universités ، و آقای Gerard Troupeau استاد مؤسسه ملی زبانها و تمدن‌های شرقی در این شورا عضویت دارند.<sup>۱۴</sup>

بطوری که ملاحظه می‌فرمایید هیچ یک از کشورهای مسلمان غیر عرب زبان، یعنی ایران، ترکیه، افغانستان، پاکستان، مالزی، ترکمنستان، ترکستان، تاجیکستان، آذربایجان شوروی و غیره در شورای عالی انستیتوی جهان عرب عضویت ندارند و حق هم همین است چون این کشورها نه عرب‌اند و نه عرب زبان.

از طرف دیگر با آن که نام نمایشگاه «هنر عرب - اسلامی» است، معلوم نیست به چه دلیل در مدخل پلکان هر طبقه ساختمان برای راهنمایی مراجعان به محل نمایشگاه، بر روی علامت پیکانی نسبتاً کوچک نوشته‌اند Art Islamique (نه Art Arabo-Islamique) آیا این صحیح است که نمایشگاهی دارای دو اسم مختلف باشد؟ یقیناً در این کار نیز حکمتی است که پیش از این با اشاره‌ای از آن گذشتیم.

و اینک زمان آن فرا رسیده است سری نبر به نمایشگاه Art Arabo-Islamique «انستیتوی جهان عرب» در پاریس بزنیم. نمایشگاه مورد نظر ما در طبقه‌های چهارم و ششم و هفتم انستیتو قرار دارد. مراجعان برای بازدید آثار هنری موجود در آن باید بازدید خود را از طبقه هفتم آغاز کنند و سپس برسند به طبقه‌های ششم و چهارم. و نیز این توضیح را بیفزاییم که آنچه ما درباره نام محل و تاریخ، پس از نام هر یک از آثار هنری آورده‌ایم، برگردان همان شرحی است که در ذیل هر یک از آثار مورد بحث در نمایشگاه نوشته شده است.

و اما بعضی از آثار هنری این نمایشگاه:

در طبقه هفتم، یک قالی: ایران، کاشان یا اصفهان، قرن ۱۱ - کاسه، ژلیف و غیره: ایران، قرن ۵، ۶، ۷ و... چند شیء دیگر: ترکیه و...

در طبقه ششم، چراغ، شیشه، گلاب پاش: شوش، قرن ۲ - کاسه: شوش، قرن ۳ - ظرف با دسته: شوش، قرن ۱ - رساله فی الجبر و المقابله از عمر خیام - و چند شیء: ترکیه. در طبقه چهارم، در ۲ سالن بزرگ تقریباً نود جعبه آینه (و یتیرین) کوچک و متوسط بر روی سکوهایی قرار داده شده است. بیشتر آثاری که در این طبقه بنمایش گذاشته شده یا از ایران است و یا از دیگر سرزمین‌های غیر عرب زبان که از آن جمله است:

سفالینه‌هایی از دوران غزنوی، سلجوقی، یا از شرق ایران، بامیان، افغانستان، هندوستان، شمال غربی ایران، اسپانیا و غیره. اشیاء دوره صفوی با عنوان «الصفویون» - دوات، آفتابه، گلاب پاش، چراغدان، سفالینه‌ها، کاسه، بشقاب چینی، قالیهای ایران، ترکیه، قفقاز - مینیاتورهای بهزاد (شیر و گاو) - چند مینیاتور از خمسه نظامی و مثنوی مولانا جلال الدین - تصویر اورنگ زیب براسب، چند مینیاتور از شاهنامه فردوسی با عنوان «الشاه‌نامه» - حریر معروف نقش ساسانی: شیر دالی بادهان و پنجه‌های باز، که متخصصان فن در این نمایشگاه، آن را متعلق به قرن اول هجری دانسته‌اند. ظاهراً بدین منظور که آن را از دوران تیره و تاریک جاهلیت ایران! به دوران اسلامی سوق داده و دلیلی برای قرار دادن آن در نمایشگاه خود در دست داشته باشند.

و اما یکی دیگر از آثار صد در صد اصیل «هنر عرب - اسلامی» انستیتوی جهان عرب که در برابر دیدگان حیرت زده تماشاگران قرار داده شده است کاشی قبری است که بر آن نوشته شده:

«دریغا که خورشید روز جوانی  
چو صبح دوم بود کم زندگانی  
دریغا که ناگه گل نوشکفته  
فرو ریخت از تند باد خزانی  
وفات غفران پناه رضوان دستگاه حسن خان بیگ  
ابن مغفرت پناه ذوالفقار بیگ شاملوفی  
تاریخ شهر شوال سنه ۱۰۵۰» و در ذیل این اثر هنری نیز افزوده‌اند: «ایران، مشهد.»

ما از سفیران کبیر کشورهای عرب زبان عضو شورای عالی معهد العالم العربی «انستیتوی جهان عرب» که سرگرم رتق و فتق مسائل سیاسی و از جمله سر و کله زدن با جمهوری اسلامی ایران و اسرائیل اند توقعی نداریم که در این گونه موضوعهای ظریف هنری و علمی اظهار نظر کنند، زیرا آنان به حیث سمت اداری، نمایندگی دولت متبوع خود را در این انستیتو عهده دار شده‌اند و شاید برخی از آنان بطور کلی از موضوعات هنری نیز بیخبر باشند که بر آنان - البته - حرجی نیست، ولی مراجعه کنندگان به این نمایشگاه در «انستیتوی جهان عرب» حق دارند، لا اقل از خانم Hélène Ahrweiler که دارای یکی از بلند پایه‌ترین مقامهای آموزشی و فرهنگی و علمی در فرانسه هستند و نیز از آقای Gerard Troupeau استاد مؤسسه ملی زبانها و تمدنهای شرقی پیرسند که شما دیگر چرا؟! اگر در شورای عالی انستیتوی جهان عرب، بجای شما دو تن، حتی رئیس جمهور، نخست وزیر، و یا وزیر فرهنگ فرانسه عضویت داشتند و در زیر نظر آنان نمایشگاهی با این نام من درآوردی و با چنین آثار هنری ترتیب می دادند، بر آنان خرده

نمی گرفتیم، زیرا سیاستمداران، عموماً با آن که از «اخلاق» دم می زنند، در داد و ستدهای سیاسی، خود را کمتر پایبند مسائل اخلاقی می دانند. ولی انتظار بحق ما مراجعه کنندگان به این نمایشگاه، از شما شخصیت‌های دانشی فرانسوی چیز دیگری است!

از سوی دیگر مگر نه آن است که شما مسؤلان انستیتوی جهان عرب بخش قابل توجهی از این آثار هنری را از موزه لوور - پاریس بعاریت گرفته اید، و مگر نه آن است که همین آثار در موزه لوور در بخش Oriental Antiquities و در زیر عنوان فرعی Art Islamique قرار داده شده است؟<sup>۱۵</sup> اینک ممکن است بفرمایید بر چه اساس و با توجه به چه ضابطه‌ای در Institut du Monde Arabe به تغییر نام Art Islamique به Art Arabo-Islamique دست زده اید؟

آیا همین که بر شاهنامه فارسی، «الف و لام» بیفزایید، و آن را با عنوان «الشاه‌نامه» در نمایشگاه قرار بدهید، شاهنامه فردوسی می شود عربی؟ ما به گردانندگان انستیتو پیشنهاد می کنیم که در ذیل معرفی کوتاه مینیاتورهای شاهنامه در نمایشگاه، ترجمه چند بیتی را هم که فردوسی در پایان اثر جاوید خود، درباره حمله تازیان مسلمان به ایران سروده است، به زبانهای عربی و فرانسوی اضافه کنند تا بازدید کنندگان نمایشگاه، خود، دریابند، شاهنامه و مینیاتورهایش تا چه حد یک اثر هنری عرب - اسلامی است! بعلاوه قالیهای کار کاشان یا اصفهان و سفالینه‌های ایران و هندوستان و افغانستان امروز چه ارتباطی با کشورهای جیبوتی و الجزایر و عربستان سعودی و موریتانی و غیره دارد؟ از طرف دیگر سنگ قبر مرد بیچاره‌ای را که متجاوز از سیصد و پنجاه سال پیش، در سنین جوانی، در مشهد - ایران، به خاک سپرده شده است، بصورتی که بر ما معلوم نیست از روی قبرش برداشته اید و باصطلاح مسلمانان اعم از عرب و غیر عرب به «دیار کفر» برده اید و آن را در نمایشگاه خود بعنوان اثر «هنر عرب - اسلامی» جا زده اید!

\*\*\*

وقتی می نویسیم و تأکید می کنیم در شصت هفتاد سال اخیر کشورهای بزرگ (و گاهی نیز کشورهای کوچک به اشاره آنان) دست به دست هم داده‌اند تا به گونه‌های مختلف از بُرد فرهنگ و هنر ایران و زبان فارسی بکاهند، بر ما خرده نگیرید. اگر این طور نیست. چرا امروز که در برابریک کشور «ایران» بیش از بیست کشور عرب زبان جدید الاستقلال خرد و کلان وجود دارند، باز آثار هنری ناقابل! ایران غیر عرب، را در بین آثار ارجمند هنری کشورهای عرب زبان قرار می دهند؟ چرا این بیست و چند کشور



عرب زبان با سوابق تاریخی و هنری و علمی کهنی که دارند، از موزه‌ها و کتابخانه‌های خود آثاری گرانبها در نمایشگاه‌های اروپا و امریکا عرضه نمی‌کنند تا چشم جهانیان را خیره سازند. آنان را چه نیازی به آثار هنری ایران است آن هم در زیر عنوان «هنر عرب-اسلامی» و بمنظور نمایش در «انستیتوی جهان عرب»!

### یادداشتها:

۱ - جلال متینی، «چرا اسلامی!»، ایران نامه، سال ۴، شماره ۱، ص ۸-۱؛ «پاسخ به موافقان هنر اسلامی»، ایران نامه، سال ۴، شماره ۲، ص ۳۳۷-۳۴۵؛ «علوم عربی»، ایران نامه، سال ۵، شماره ۱، ص ۱۱-۱؛ «هنر محمدی»، ایران نامه، سال ۵، شماره ۳، ص ۳۸۱-۳۹۱؛ مهدی بوربور، «هنر و معماری اسلامی، ضرورت‌های تغییر یک عنوان»، ایران نامه، سال ۶، شماره ۱، ص ۱۱۲-۱۱۵.

۲ - ذبیح الله صفا، «نامه‌ها و اظهارنظرها»، ایران نامه، سال ۴، شماره ۲، ص ۳۲۹-۳۳۰؛ سید حسین نصر، «هو، راستی چرا اسلامی؟»، همان مجله، ص ۳۳۰-۳۳۲؛ ابوالعلاء سودآور، «نامه‌ها و اظهار نظرها»، همان مجله، ص ۳۳۲-۳۳۵؛ ع. هادی، «چرا که نه؟!»، همان مجله، ص ۳۳۵-۳۳۶؛ بزرگ علوی، «نامه‌ها و اظهار نظرها»، سال ۵، شماره ۱، ص ۱۹۰؛ پرشاد، همان مجله، ص ۱۹۰؛ محمد غروی، همان مجله، ص ۱۹۰-۱۹۱؛ ذبیح الله صفا، «نامه‌ها و اظهار نظرها»، همان مجله، سال ۵، شماره ۲، ص ۳۷۹؛ محمد جعفر محجوب، «نامه‌ها و اظهار نظرها»، همان مجله، سال ۵، شماره ۳، ص ۵۴۶-۵۴۷؛ س.س.، «نامه‌ها و اظهار نظرها»، همان مجله، سال ۶، شماره ۱، ص ۱۵۹-۱۶۳.

۳- سید حسین نصر، «هو، راستی چرا اسلامی؟»، ایران نامه، سال ۴، شماره ۲، بترتیب ص ۳۳۱-۳۳۲.

۵ - از جمله رک. دایرة المعارف بریتانیکا، چاپ ۱۹۲۹، ذیل Arabian Art، وزیرنویس شماره ۷ همین مقاله.

۶ - *Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leyden-London 1978 نگاه کنید ذیل: "Islam"

"5. From *islām* to Islam - In European languages, it has become customary to speak of Islam to denote the whole body of Muslim peoples, countries, and states, in their socio-cultural or political as well as in their religious sphere. And it is in a similar sense that modern Arabic often uses *al-islam*. What connection does this very general meaning retain or not retain with the etymological significance of the word, and its evocation of "surrender to God"?"

۷ - همان کتاب، نگاه کنید ذیل: "Islam"

"As the author indicates, it is only recently (19th-20th centuries) that Islam has incontestably become the chosen term to signify both a religion and a politico-social area (fortunately replacing "Mohammedanism" "Islamism" and other such terms). Religious and cultural history thereby adopts the very name by which the *bilad al-islam* designate themselves, as with a title of honour. And it is merely since the beginning of the 19th century, probably under the influence of Western ideas, that writers in Arabic have employed it in an equivalent way."

G. Fehervari, "Art and Architecture", *The Cambridge History of Islam*, (eds) P.M. Holt, Ann K.S. Lambton and Bernard Lewis, Vol.II, pp. 702-704.

"The proper usage of the collective name 'Islamic art' has been seriously questioned by a number of scholars during the past two or three decades. As alternatives 'Arab art', 'Persian art', 'Turkish art' have been suggested. Others have even gone as far as denying any common ground or

characteristics in this art, and claimed that it should be simply named after the respective country where the monuments stand or where particular art objects were produced.”

۹- همان کتاب، همان مقاله، نقل از: Sir Thomas Arnold, *Painting in Islam*, Oxford, 1928  
 “The late Sir Thomas Arnold formulated the concept of Islamic art - or, as he called it, ‘Muhammadan art’ - in the following way: ‘By the term “Muhammadan art” is meant those works of art which were produced under Muhammadan patronage and in Muhammadan countries; the artists themselves were of diverse nationalities and were not always adherents of the faith of Islam.”

۱۰- از جمله Oleg Graber در کتاب *The Formation of Islamic Art* از «معماری اسلامی یهودی» و «معماری اسلامی مسیحی» نام برده است. رک. مهدی بوربور، «هنر و معماری اسلامی، ضرورت‌های تغییر یک عنوان»، ایران نامه، سال ۶، شماره ۱، ص ۱۱۲-۱۱۵.

۱۱- گرگولو فنونسونلینو، تاریخ نجوم اسلامی، ترجمه احمد آرام، تهران ۱۳۴۹، ص ۲۱-۲۲.  
 ۱۲- هانری کوربن، در این باب، و در توضیح وجه تسمیه کتابش *Histoire de la Philosophie Islamique* گفتنیها را گفته است، که ما قسمتی از آن را ذیلاً نقل می‌کنیم (رک. تاریخ فلسفه اسلامی، از آغاز تا درگذشت ابن رشد، ترجمه دکتر اسدالله مبشری، تهران ۱۳۵۸):

«در نخستین وهله ما از «فلسفه اسلامی» می‌گوییم در صورتی که از سده‌های میانه به بعد چنین معمول بوده است که از «فلسفه عرب» بحث کنند، نه از «فلسفه اسلامی». آری، پیامبر اسلام عربی بود از سرزمین عربستان و زبان عربی زبان وحی قرآنی و زبان آیین و آداب نیایش خدای و زبان و وسیلهٔ ابراز مفاهیمی است که قوم عرب مانند اقوام غیر عرب برای ایجاد یکی از بارورترین ادبیات جهان یعنی ادبیاتی که فرهنگ اسلامی با آن بیان شده است بکار برده‌اند. اما مفاهیم تژادی به مرور زمان تغییر معنی داده است. در روزگار ما عنوان «عرب» چه در زبان جاری و چه در زبان رسمی، از نظر مفهوم تژادی و ملی و سیاسی دارای معنایی مشخص و روشن است که نه با مفهوم دینی «اسلام» مطابقت دارد، نه با حدود جهان اسلامی منطبق است. اقوام عرب یا ملت‌هایی که «عربی» شده‌اند، در مجموعهٔ جهان اسلام اقلیتی بیش نیستند. امروز عموم مفهوم دینی «اسلام» را نه می‌توان به مفهوم تژادی بکار برد، نه می‌توان به مفهوم ملی یا تژادی که مفهومی غیر دینی است محدود ساخت. این نکته برای کسی که در کشورهای اسلامی غیر عربی زندگی کرده باشد بسیار روشن و بدیهی است.

آری، عده‌ای چنین استدلال کرده‌اند و بسا چنین استدلال نمایند که منظور از «فلسفه عرب» همانا فلسفه‌ای است که به زبان عربی نوشته شده است یعنی به زبانی که هنوز هم در زمان ما، بین افراد غیر عرب جامعهٔ اسلامی، و بین اقوام مختلف عرب که هر یک لهجه‌ای خاص دارند پیوند آداب دینی بشمار می‌رود. درینجا که این تعریف «فقه اللغوی از زبان» تعریفی جامع و مانع نیست. اگر این فلسفه را به علت این که به زبان تازی نوشته شده است «فلسفه عرب» بنامیم تعریفی نارسا کرده‌ایم که بر موضوع آن دلالت ندارد. اگر چنین تعریفی را بپذیریم دیگر نمی‌دانیم متفکران ایرانی از قبیل ناصر خسرو فیلسوف اسماعیلی (قرن یازدهم میلادی) یا افضل الدین کاشانی (قرن سیزدهم میلادی) شاگردخواج نصیرالدین طوسی را که آثارشان یکسره به زبان فارسی نگاشته شده است چگونه طبقه بندی کنیم، چه رسد به سایر فیلسوفان از ابن سینا و سهروردی تا میرداماد (قرن هفدهم میلادی) و از حاجی ملاهادی سبزواری (قرن نوزدهم) تا معاصران ما که آثار خود را گاه به فارسی گاه به عربی نوشته‌اند. زبان فارسی نیز نقش فرهنگی خود را هیچ گاه از دست نداده است (چنان که اسماعیلیان پامیر، آن را بعنوان «زبان آداب مذهبی و مراسم نیایش» بکار می‌برند). بالجمله، با این که دکارت و اسپینوزا و کانت و هگل، بعضی از رساله‌های خود را به زبان لاتینی نوشته‌اند مع ذلک نمی‌توان آنان را به این سبب فیلسوفان «لاتینی» یا «رومانی» شمرد...» دیپاچه، ص ۲۱-۲.

۱۳- چنان که احمد آرام کتاب *How Greek Science passed to the Arabs* تألیف De Lacy O'Leary را با عنوان انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی (انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۲) چاپ کرده است، ولی بر بالای هر یک از صفحات همین کتاب، نام آن را «انتقال علم یونانی به جهان عربی» آورده است! همین مترجم نام کتاب علم الفلك تاریخه

عند العرب فی القرون الوسطی تألیف کزلو آلفونسو نلبو را با نام تاریخ نجوم اسلامی ترجمه کرده است (چاپ تهران ۱۳۴۹). وی در صفحه ۲۱ همین کتاب، آن جا که مؤلف لفظ «عرب» را تعریف کرده، در زیر نویس همان صفحه و بعنوان توضیحی درباره لفظ «عرب» نوشته است: «در ترجمه این کتاب بجای «عرب» غالباً کلمات «عرب زبان» یا «عربی زبان» یا «جهان اسلام» را به مقتضای مقام آورده ایم. مترجم.»؛ مسعود رجب نیا نیز کتاب *History of Arabian Medicine* تألیف ادوارد براون را با نام طب اسلامی (تهران، ۱۳۸۸)، و عبدالمحمد آیتی کتاب تاریخ الفلسفة العربیة، تألیف حنا الفاحوری - خلیل الجبر را بانام تاریخ فلسفه در جهان اسلامی (تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی) چاپ کرده اند.

Haut conseil de l'Institut du Monde Arabe, statuts de l'I.M.A., Article 3, pp. 1-4. - ۱۴

Pierre Quonian, *The Louvre*, translation: Barbara Shuey, Paris 1983, "Oriental Antiquities" pp. 8-14. - ۱۵

### یادآوری:

ممکن است برخی از خوانندگان گرامی اظهار نظر کنند Art Arabo-Islamique را به قیاس عبارات مشابه: Institut Franco- Iranian (انستیتو ایران و فرانسه) و Anglo-Iranian Oil Co... (شرکت نفت انگلیس و ایران) بهتر است به زبان فارسی به «هنر عرب و اسلامی» برگردانیم، ولی گمان نویسنده آن است که اعراب و کشورهای عرب زبان امروزی، «عرب» و «اسلام» را دو چیز جدا از یکدیگر مانند ایران و فرانسه، یا انگلیس و ایران نمی دانند. بدین جهت عنوان نمایشگاه مورد بحث را کلمه به کلمه به فارسی برگردانیدیم.

## یادداشت

### ۴

#### ۱۷ - کتابهای فارسی در ژاپن

کوشش و توفیقی که در امور اقتصادی و صنعتی از مردم ژاپن مشهود است بتدریج در پژوهشهای ایرانشناسی نیز آشکار می شود. نمونه‌ای از آن یک رشته کتابهای دقیق و بسیار خوش چاپ است که «مؤسسه فرهنگ شرق» دانشگاه توکیو درباره کوشهای باستانشناسی که هیأتهای ژاپنی در ایران انجام داده‌اند منتشر ساخته است.

نمونه تازه‌تری فهرست کتابهای چاپی فارسی موجود در ژاپن است که میان سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۸۵ بقطع بزرگتر از وزیری در دو جلد و ۱۱۱۲ صفحه با همکاری پنج تن از کتابشناسان و کتابداران ژاپن که از طرف توئیو بونکو Toyo Bunko که کتابخانه‌ای غیر انتفاعی درباره کتابهای شرقی است انتشار یافته.

این فهرست شامل خصوصیات کتابهای فارسی است که تا سال ۱۳۶۲ (۱۹۸۳) طبع شده است و در نزدیک به هفتاد دانشگاه و کتابخانه و مؤسسه ژاپنی وجود دارد و بنابراین شامل کتابهایی هم هست که در فهرست کتابهای چاپی فارسی خان بابا مشار که بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر کرده و فهرست کتابهای چاپی فارسی را تا آخر سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) دربر دارد، و فهرست موضوعی کتابهای فارسی تألیف حسین بنی آدم که توسط همان بنگاه منتشر گردیده و کتابهای پنج سال میان ۱۳۴۳ و ۱۳۴۸ (۶۹-۱۹۶۴) را دربر می گیرد قید نشده. این کتابنامه بخصوص از حیث آثاری که در سالهای ۱۳۵۰ و همچنین چند سال اول انقلاب منتشر گردیده بسیار سودمند است.

اسامی و خصوصیات کتابها به خط فارسی و با حروف سربی با تقسیم بر حسب موضوع ذکر شده. نظم و ترتیب و دقتی که در تنظیم فهرست بکار رفته درخور ستایش است. همه جا سنگ تمام گذاشته شده. مثلاً در مورد لغتنامه دهخدا فرد فرد ۲۱۵ جزوه

آن با ذکر عدهٔ صفحات هر یک و سال انتشار و سایر خصوصیات وصف گردیده. همچنین است در مورد آثار چند جلدی مثل یادداشتهای قزوینی که بتدریج منتشر شده است. گذشته از کتاب، این فهرست شامل نشریات ادواری نیز هست، و باز شماره‌های مجلات جداگانه با ذکر کتابخانه‌هایی که آنها را دارند ذکر شده.

جلد دوم فهرستی بر جلد اول است، یعنی فهرست الفبایی مؤلفان و مترجمان و مهذبان، فهرست نام کتابها، فهرست مجموعه‌ها، فهرست ناشران. از مرور این فهرست نکات مفیدی دستگیر خواننده می‌شود، از قبیل این که مؤلفان عمده چه کسانی هستند و ناشران مختلف چه میزان کتاب نشر کرده‌اند. البته چون کتابخانه‌های ژاپن کمتر ضرورتی در خرید ترجمهٔ آثار فرنگی به فارسی دیده‌اند، نام ذبیح الله منصوری، مثلاً، جز در دو مورد نیامده و نام احمد آرام که کتابهای بسیار منتشر کرده فقط یازده بار ذکر شده. و نیز نام کسانی که بیشتر کتابهای علمی منتشر کرده‌اند به علت توجه عمدهٔ کتابخانه‌های ژاپن به علوم انسانی کمتر قید گردیده؛ همچنین ناشرینی که بیشتر ترجمه منتشر کرده‌اند عدهٔ کمتری از انتشاراتشان به قلم آمده.

از یکی از دانشجویان خود خواهش کردم که با رجوع به فهرست کتاب صورتی از نویسندگان و ناشران بر حسب عدهٔ انتشاراتشان که در این کتابنامه آمده تنظیم کند. نتیجهٔ آن این است:

### ۱ - ناشران:

۱۰	محمودی	۱۳	سحاب
۱۰	شرکت سهامی چاپ	۱۳	کتاب زمان
۱۰	دفتر نشر فرهنگ اسلامی	۱۴	زر
۱۰	چاپخانهٔ حیدری	۱۴	تأیید (اصفهان)
۱۰	پیام آزادی	۱۴	انجمن ایرانویچ
۱۰	بنیاد نیکوکاری نوریانی	۱۵	وزارت امور خارجه
۱۱	کانون معرفت	۱۵	فرهنگ زنان ایران
۱۱	چاپخانهٔ مجلس	۱۵	صدر (قم)
۱۱	چاپخانهٔ فردوس	۱۵	روزبهان
۱۱	پیوند	۱۵	انجمن اسلامی حکمت و فلسفه
۱۲	مازیار	۱۶	کمیسیون ملی یونسکو
۱۲	شبهانگ	۱۶	مطبع مظفری (بمبئی)
۱۲	آبان		دانشگاه مک گیل (مؤسسه)

۲۷	شرق	۱۶	مطالعات اسلامی)
۲۷	رواق	۱۶	پیروز
۲۷	حزب توده ایران	۱۶	انجمن تاریخ افغانستان
۲۷	اسلامیه	۱۷	نهضت زنان مسلمان
۲۸	خیام		کانون پرورش فکری کودکان و
۳۱	فرهنگ ایران زمین	۱۷	نوجوانان
۳۱	عطائی	۱۷	سپهر
۳۲	خانقاه نعمت‌اللهی	۱۷	دانش
۳۴	فروغی	۱۷	چاپ رنگین
۳۶	اداره انتشارات دانش (مسکو)	۱۷	ارمغان
۳۹	خوارزمی	۱۸	صفی‌علی‌شاه
۴۰	مروارید	۱۸	صدا و سیمای جمهوری اسلامی
۴۰	دانشگاه پنجاب	۱۸	سحر
۴۱	دانشگاه شیراز	۱۸	دهخدا
۴۵	جاویدان	۱۹	خاور
۴۵	توس	۱۹	توکا
۴۷	آگاه	۲۰	دانشگاه مشهد
۴۸	زوار	۲۰	بابک
۵۰	دانشگاه ملی ایران	۲۱	سنائی
۵۴	نول کشور (هند)	۲۱	سازمان برنامه و بودجه
۵۶	علی اکبر علمی	۲۱	دانشگاه اصفهان
۶۰	اقبال	۲۲	چاپ تابان
۶۴	انجمن آثار ملی		لزاک: سرچشمه‌های فرهنگ باختر
۶۵	سازمان مجاهدین خلق ایران	۲۳	زمین
۷۰	چاپخانه سعادت (کرمان)	۲۳	سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران
۷۲	کتابهای جیبی	۲۳	بروخیم
۸۵	دانشگاه تبریز	۲۵	علم
۱۳۰	وزارت فرهنگ و آموزش عالی	۲۵	پیام
۱۳۲	طهوری	۲۶	دنیا
۱۵۱	ابن سینا	۲۶	چاپخانه پیمان
۱۸۰	بنگاه ترجمه و نشر کتاب	۲۷	چاپار
۲۱۰	مؤسسه انتشارات بیهقی (کابل)	۲۷	مطبعة مجلس

## ۲- نویسندگان (اعم از مؤلفان و مترجمان و مصححان و مهذبان و مقدمه نویسان).

در مورد نویسندگان باید توجه داشت که ارقام فهرست نه تنها ناظر به کتابهای آنهاست، بلکه اگر نام آنها بعلت نوشتن مقدمه در عنوان کتابی آمده، آن هم در فهرست وارد شده. همچنین ارقام شامل آثاری است که درباره نویسنده است. مثلاً رقمی که در برابر سعدی آمده نه تنها شامل چاپهای مختلف بوستان و گلستان و سایر آثار سعدی است بلکه شامل منتخبات از آثار سعدی و کتابهای درباره وی، مثل قلمرو سعدی دشتی و حتی از سعدی تا جامی که ترجمه جلد سوم تاریخ ادبیات ایران ادوارد براون توسط علی اصغر حکمت است و فقط فصلی از آن مربوط به سعدی است نیز می باشد. در حقیقت ارقامی که در برابر اسم نویسندگان آمده حاکی از دفعاتی است که نام نویسنده ای بمناسبتهای مختلف در صفحه اول کتابی ذکر شده، نه ضرورتاً عدّه آثار آنها و یا چاپهای مختلف آثار آنها، هر چند در غالب موارد چنین است. مثلاً در مورد کسانی مثل جمالزاده و احمد شاملو و غلامحسین ساعدی که از مؤلفان پر اثرند رقم برابر آنها حاکی از کتابهای آنهاست، اما رقم برابر ابن سینا شامل مراجع درباره او نیز هست. از کسانی که رقمی کمتر از شش دریافت داشته اند صرف نظر شده است. طبعاً ارقام فهرست ارتباطی با اهمیت آثار نویسندگان ندارد.

۶	خلیلی، عباس	۶	آتابای، بدری
۶	دهخدا، علی اکبر	۶	ابراهیمی، ابوالقاسم
۶	راینودی بورگماله	۶	امیری، منوچهر
۶	رجبی، پرویز	۶	انوری ابیوردی
۶	پهلوی، رضا شاه	۶	ایرانی، ناصر
۶	شیخ طوسی، محمد بن حسن بن علی	۶	ایزدی، سیروس
۶	شیروانی، احمد	۶	بیانی (اسلامی)، شیرین
۶	عبدی بیگ نویدی شیرازی	۶	پرویز، عباس
۶	عبید زاکانی	۶	پطروشفسکی، ای. پ.
۶	عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر	۶	تهرانی، علی
۶	فتاحی، قاضی	۶	حافظ ابرو، شهاب الدین عبدالله بن
۶	فرخزاد، فروغ	۶	لطف الله

۷	عماد زاده، حسین	۶	قربانی، ابوالقاسم
۷	غنی، قاسم	۶	کارنگ، عبدالعلی
۷	فخر داعی گیلانی، محمد تقی	۶	کریمتن سن، آرتور
۷	مصطفوی، محمد تقی	۶	کیانوش، محمود
۷	منزوی، علی نقی	۶	گلسرخی، خسرو
۷	مهرین شوشتری، عباس	۶	گوهرین، سید صادق
۷	مینورسکی، ولادیمیر	۶	مرتضوی، منوچهر
۷	نادر پور، نادر	۶	مشکوة الدینی، عبدالمحسن
۷	نصرالله منشی، ابوالمعالی نصرالله	۶	مصفا، مظاهر
۷	نوابی، ماهیار	۶	مکری، محمد
۸	انجوی شیرازی، ابوالقاسم	۶	نورانی، عبدالله
۸	بینش، تقی	۶	ورجاوند، پرویز
۸	تنکابنی، فریدون	۷	آدمیت، فریدون
۸	خوئی، اسمعیل	۷	آهنی، غلامحسین
۸	داراشکوه، محمد بن شاه جهان	۷	اعتماد مقدم، علیقلی
۸	رجائی، احمد علی	۷	اقتداری، احمد
۸	رودکی	۷	بابا طاهر عریان
۸	سبزواری، حاج ملا هادی	۷	بازتولد، و. و.
۸	سهیلی خوانساری، احمد	۷	برتلس، ی.ا.
۸	شهیدی، سید جعفر	۷	پاینده، ابوالقاسم
۸	صدیق، حسین	۷	تفضلی، تقی
۸	صدیق، عیسی	۷	تنکابنی، فریدون
۸	طبری، ابو جعفر محمد بن جریر	۷	دانا سرشت، اکبر
۸	کریمی، بهمن	۷	دستغیب، عبدالعلی
۸	کیانوری، نورالدین	۷	دولت آبادی، محمود
۸	گلچین معانی، احمد	۷	راسل، برتراند
۸	گوهر مراد، غلامحسین	۷	رجب نیا، مسعود
۸	(همچنین ساعدی دیده شود)	۷	رحیموف، ابوالفضل هاشم اوغلی
۸	محبوب، محمد جعفر	۷	رضی، هاشم
۸	مکی، حسین	۷	طباطبائی، سید محمد حسین
۸	نیما یوشیج	۷	عابدی، امیر حسن
۸	هدایت حسین، محمد	۷	عابدی، وزیر الحسن



۱۱	آشتیانی، جلال الدین	۹	ابراهیمی، نادر
۱۱	اخوان ثالث، مهدی	۹	ارسطو
۱۱	اوزنگ، مراد	۹	اسلامی ندوشن
۱۱	علوی، بزرگ	۹	امام، محمد کاظم
۱۱	خسرو شاهی، هادی	۹	انگلس، فریدریش
۱۱	ذکاء، یحیی	۹	پهلوی، محمد رضا شاه
۱۱	رحیمی، مصطفی	۹	حییم، سلیمان
۱۱	ساعدی، غلامحسین	۹	سجادی، سید جعفر
۱۱	(همچنین گوهر مراد دیده شود)	۹	سجادی، ضیاء الدین
۱۱	سنائی غزنوی	۹	صبا، محسن
۱۱	شاملو، احمد	۹	ضیاء پور، جلیل
۱۱	عين القضاة همدانی	۹	فخرالدین رازی
۱۱	غالب دهلوی، اسدالله	۹	گلبن، محمد
۱۱	غزالی، احمد	۹	مدرسی چهاردهی، مرتضی
۱۱	فره وشی، بهرام	۹	مدرس طباطبائی، حسین
۱۱	قریب، عبدالعظیم	۹	مؤمنی، باقر
۱۱	مایل هروی، غلامرضا	۹	یارشاطر، احسان
۱۱	مشیری، محمد	۹	یغمائی، اقبال
۱۱	مقدم، محمد	۱۰	بیانی، مهدی
۱۱	یوسفی، غلامحسین	۱۰	خاقانی شروانی، افضل الدین
۱۲	براون، ادوارد	۱۰	خیامپور، عبدالرسول
۱۲	پژمان بختیاری، حسین	۱۰	رضا زاده شفق، صادق
۱۲	رشید الدین فضل الله همدانی	۱۰	سامی، علی
۱۲	رشید یاسمی، غلامرضا	۱۰	شعار، جعفر
۱۲	روشن، محمد	۱۰	فارابی، ابونصر محمد بن محمد
۱۲	سهروردی، شهاب الدین (شیخ اشراق)	۱۰	فرزاد، مسعود
۱۲	عباسی، محمد	۱۰	رازی، محمد بن زکریا
۱۲	کاشفی، کمال الدین حسین واعظ	۱۰	مشکوٰة، سید محمد
۱۲	لنین، ولادیمیر ایلیچ	۱۰	نجم آبادی، محمود
۱۲	محقق، مهدی	۱۰	نیکلسون، رینولد
۱۳	امیر خسرو دهلوی	۱۰	همایون فرخ، رکن الدین
۱۳	بزرگمهر، منوچهر	۱۱	آرام، احمد

۱۸	نصر، سید حسین	۱۳	پیرنیا، حسن مشیر الدوله
۱۸	یغمایی، حبیب	۱۳	خدیو جم، حسین
	افغانی، جمال الدین	۱۳	انصاری، خواجه عبدالله
۱۹	(اسدآبادی)	۱۳	حاج زین العابدین کرمانی
۱۹	اعتماد السلطنه، محمد حسن خان	۱۳	قائم مقامی، جهانگیر
۱۹	خمینی، روح الله	۱۳	کشاوری، کریم
۱۹	حاج محمد خان کرمانی	۱۳	ناصرالدین شاه قاجار
۲۰	بیرونی، ابوریحان	۱۴	تقی زاده، حسن
۲۰	خانلری، پرو یز ناتل	۱۴	جمال زاده، محمد علی
۲۰	زرین کوب، عبدالحسین	۱۴	حبیبی، عبدالحی
۲۰	طالقانی، محمود	۱۴	شقیعی کدکنی، محمدرضا «م. سرشک»
۲۰	وحید دستگردی، حسن	۱۴	صدرالدین شیرازی، «ملاصدرا»
۲۱	کیا، صادق	۱۴	صفائی، ابراهیم
۲۱	مدرس رضوی، محمد تقی	۱۴	غزالی، ابوحامد محمد
۲۲	بازرگان، مهدی	۱۴	مصدق، دکتر محمد
۲۳	ستوده، منوچهر	۱۵	بهار، محمد تقی، «ملک الشعراء»
۲۴	پورداد، ابراهیم	۱۵	حکمت، علی اصغر
۲۴	فروزانفر، بدیع الزمان	۱۵	رائین، اسماعیل
۲۴	مشکور، محمد جواد	۱۶	بهرنگی، صمد
۲۵	بنی صدر، ابوالحسن	۱۶	حجازی، محمد
۲۵	هدایت، صادق	۱۶	طبری، احسان
۲۶	جامی، عبدالرحمن	۱۶	قزوینی، محمد
۲۶	معین، محمد	۱۶	حاج محمد کریمخان کرمانی
۲۸	نوربخش، جواد	۱۶	ناصر خسرو
۲۹	دبیر سیاقی، محمد	۱۷	آل احمد، جلال
۲۹	عطار نیشابوری، فریدالدین	۱۷	ابراهیمی، ابوالقاسم
۳۰	فروغی، محمد علی	۱۷	جزینی، بیژن
۳۰	همائی، جلال الدین	۱۷	دشتی، علی
۳۱	عمر خیام نیشابوری	۱۷	نوائی، عبدالحسین
۳۲	مینوی، مجتبی	۱۸	جلالی نائینی، محمد رضا
۳۳	باستانی پاریزی، محمد ابراهیم	۱۸	محدث، جلال الدین
۳۷	حافظ شیرازی، شمس الدین محمد	۱۸	مطهری، مرتضی

۴۸	رومی، مولانا جلال الدین	۳۷	صفا، ذبیح الله
۵۱	نقیسی، سعید	۳۷	اقبال آشتیانی، عباس
۵۳	شریعتی، علی	۳۹	نظامی گنجوی
۶۳	سعدی شیرازی	۴۰	فردوسی طوسی، ابوالقاسم
۶۸	کسروی، احمد	۴۷	ابن سینا
۸۲	افشار، ایرج	۴۷	دانش پروه، محمد تقی

### ۱۸ - شاعر کودکان

اگر کودکان و نوآموزان می خواستند از بهترین شاعری که می شناسند، مجسمه ای بریزند، از شاعری که عمری را وقف خدمت و تربیت آنها کرده، آن شاعر، فرخزاد یا شاملویا نیما نبود؛ سعدی یا پروین یا ایرج یا بهار هم نبود. آن شاعریمینی شریف بود و هست.

یمینی نزدیک نیم قرن است برای کودکان شعر می گوید، شعرهای مناسب، شعرهای سنجیده، شعرهای شاد و نشاط انگیز، شعرهایی در خور فهم کودکان و سنهای مختلف آنها، شعرهایی که هم کودکان را خوش می کند، هم آموزنده است و هم درس زندگی و رفتار نیکو به آنها می دهد.

شعر خوب برای کودکان گفتن تنها به ساده گویی بر نمی آید. نکته های باریکتر هست که رعایت آنها هم قریحه فطری می خواهد هم دانستن فن. کودکان، وزن و تکرارهای صوتی را دوست دارند. غالب اشعار اتل مثل مانند معنی منطقی روشنی ندارند. وزن و بازیهای صوتی است که آنها را مطلوب بچه ها می کند. عالم کودکان عالم دیگری است. منطق بزرگها هنوز آن را مهار نکرده است و در آن آزادیهایی هست که ما آنها را از دست داده ایم. افراد نادری می توانند به آن عالم برگردند و با کودکان دمساز شوند و به زبان خودشان برای آنها شعر بگویند و قصه بنویسند. یمینی شریف سرآمد آنان است. اشعار او نونهالان را شاد و سیراب می کند و بزرگسالان را با تأثیری که در آنهاست به عالم کودکان باز می گرداند. پدران و مادرانی نیز که به خوشی و شادی و تربیت فرزندان خود پای بندند اگر بخواهند از این لحاظ شاعر قهرمان خود را برگزینند چه کسی را جز یمینی شریف اختیار خواهند کرد؟

اخیراً منتخبی از اشعار یمینی که برای کودکان سنین مختلف سروده است بنام نیم

قرن در باغ شعر کودکان: گزینه‌ای از اشعار عباس یمنی شریف با تصاویر سیاه قلم از طرف «انتشارات روش نو» منتشر شده. بهترین هدیه‌ای است که پدران و مادران می‌توانند برای فرزندان خود تهیه کنند، بخصوص پدر و مادری که در خارج از ایران بسر می‌برند و می‌خواهند پیوند فرزندان‌شان با ایران و زبان فارسی بریده نشود. در مقدمه شیرین و با صفا و آموزنده‌ای که یمنی بر این مجموعه نوشته، از خاندان خود و قصه‌هایی که در کودکی می‌شنیده، از آنچه در مکتب و دبستان تجربش آموخته، از همسایگی فرخی یزدی در دربند شمران و تشویقی که از وی دیده است، از شروع شاعری خود، از تحصیل در دانشسرای مقدماتی طهران و بعد دانشسرای عالی و سپس شروع به تدریس و بعد عزیمت به آمریکا و مطالعه آموزش و پرورش کودکان در دانشکده تربیت معلم دانشگاه کلمبیا و از شروع طبع اشعارش در مجلات و بعد در کتابهای درسی و غیره یاد می‌کند. در این ضمن پرده رنگین و روشنی از تاریخ شعر کودکان در نیم قرن اخیر ترسیم می‌نماید و از کسانی که او را در کارش یاری کرده‌اند نام می‌برد.

یمنی شریف بحقیقت عمر خود را با ثباتی در خور ستایش و بدون هیچ انحرافی وقف فرزندان ایران کرده است. مدیر و مؤسس چندین مجله مخصوص کودکان و نوجوانان بوده است. گذشته از سرودن اشعار برای کودکان، به ترجمه کتاب برای کودکان و تألیف داستان و نمایشنامه برای کودکان و نوآموزان پرداخته است و «شورای کتاب کودک» را در برنامه‌های بسیار سودمندشان مدد کرده است. فهرست آثار او به ۲۷ جلد بالغ می‌شود. گذشته از آنچه خود نوشته و سروده عده زیادی از نقاشان هنرمند را از ممیز و دولو و کلانتر و غیر آنها به همکاری خود خوانده و به خدمت اطفال گماشته است.

در آخر مقدمه خود به نقص مهمی در برنامه‌های دانشگاهی ایران اشاره می‌کند و آن تدریس نکردن ادبیات کودکان و تاریخ و اصول آن است. اگر روزی چنین درسی دایر شود قدر یمنی شریف و کسان دیگری که به تربیت نوباوگان و دانش آموزان خدمت کرده‌اند، از جبار باغچه‌بان و ابراهیم بنی احمد و توران میرهادی و لی لی آهی (ایمن) و محمود کیانوش و پروین دولت آبادی و چندین تن از شاعران و نویسندگان دیگر مثل شاملو و آزاد و فرجام که آثارشان برای بچه‌ها توسط «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» با تصاویر مناسب منتشر شده و برخی شاعران که یمنی از آنها در مقدمه خود یاد کرده است (ص ۴۰) ولی من با آثارشان آشنا نیستم بیشتر و بهتر آشکار خواهد شد.

از خواندن اشعار شیرین و مدرج یمنی به سالهای دبستان برگزیده و افسوس خوردم که در زمان ما دانش آموزان از نعمت چنین شعرهایی محروم بودند. «بنام خداوند جان و

«خرد» بود و ناصر خان و منصور خان، و «هر که آمد عمارتی نو ساخت» و کتابی با نام ساده و کودک پسند «فرائد الادب».

## ۱۹- نامگذاری

در یادداشتی که سابقاً درباره نامگذاری نوشته بودم گفتگو در باره نامهای خانوادگی را به وقت دیگری موکول کردم. در ایران پیش از قانون سبجّل احوال که همه را ملزم به اختیار نام خانوادگی و گرفتن شناسنامه نمود، افراد را عموماً به نسبت پدری می خواندند. در زبان پهلوی یکی از ادات نسبت -آن بود، چنان که در اردشیر بابکان و مزدک بامدادان و خسرو کواتان (قبادان) و ایمت اشَو هشتان و جز اینها دیده می شود و در اکثریت نامهای خانوادگی ارمنی بجا مانده است.

در دوران اسلامی کسره میان دو اسم حکایت از نسبت پدری می کرد، مثلاً در ناصر خسرو و ابو علی [حسین] سینا و حسین منصور حلاج، غرض ناصر پسر خسرو و غیره است. در دهات هنوز هم همین رسم کم و بیش رایج است (در اسامی عربی ابن و بنت و در اسامی انگلیسی son- و در نامهای اسکاتلندی و ایرلندی Mac- یا Mc- و در اسامی اسکاندیناوی sen- و در اسامی روسی ev- و -ov [-eva و -ova- درزنها] و در ترکی -اوغلو مبین همین معنی است).

نسبت به مولد و موطن نیز طبعاً مرسوم بود: حمزه اصفهانی، ابوالفتح بُستی، احمد نَسفی یا نسوی (منسوب به نسا)، فخر رازی (منسوب به ری)، بشار مرغزی (منسوب به مرو).

وقتی گرفتن نام خانوادگی ضرورت یافت، بعضی نام پدر یا نیا را باضافه -زاده اختیار کردند (علیزاده، کاظم زاده، و نظایر آنها). در نواحی شمالی که بازرگانان با روسیه تجارت داشتند و برخی از آنها به سبک روسی خود را به اسامی نظیر علی اف و باقروف خوانده بودند غالباً -اف را به -زاده بدل کردند. در دوره هلای جدیدتر که نامگذاری از ملت پرستی اثر پذیرفت و حروف فارسی مثل «پ» و «ژ» گرامی شد، -پور بجای -زاده که دیگر کهنه می نمود مرسوم شد (حسین پور، امان پور...) و بعداً به کلماتی هم که نام پدر یا نیا نبود سرایت کرد (مهر پور، عشقپور، آرین پور، رادپور، پاکپور...).

اما اینها فقط معدودی از نامهای خانوادگی را در بر می گرفت. در بقیه تنوع بسیار پدید آمد. برخی به شغل خود یا پدرشان توسل جستند (شالچی، توتونچیان، علاقیند، لولاگر، بیگلر بیگی، وقایع نگار)، چنان که در دوره قاجاری نیز بعضی لقبها حکایت از

شغل و پیشه داشت: معیر الممالک، بمناسبت سنجش معیار سکه؛ مخبر الدوله و مخبر السلطنه، بمناسبت تصدی کار تلگراف؛ صنیع الدوله و مصور الممالک بمناسبت نقاشی. برخی خود را به نام یکی از چهارده معصوم منسوب کردند (محمدی، علوی، فاطمی، حسنی، حسینی، سجادی، باقری، جعفری، صادقی، رضائی، تقوی، نقوی، عسکری، صاحب الزمانی، مهدوی، قائمی). برخی دیگر نسبت مولد و مسکن را برگزیدند (بهبهانی، نجفی، بیرجندی، علی آبادی، تنکابنی، قمش‌ای، دولت آبادی، آهی [منسوب به آه در مازندران]، سنگلجی). وقتی در شهری اسمی مکرر می شد و برخورد روی می داد، غالباً ضمیمه‌ای چون «فرد» یا «مطلق» و یا نسبت به محل و یا ترکیبی از آنها را به نام منتخب خود می افزودند (موسوی فرد، موسوی فرد اصفهانی).

بعضی که خود یا پدرشان لقبهای قدیمی داشتند جزء اول آن را بعنوان نام خانوادگی برگزیدند (علاء از علاء السلطنه، اعلم از اعلم الملک، امینی از امین الدوله، صدر از صدر الاشراف، معیر و معیری از معیر الممالک، اتابکی از اتابک اعظم، بنان از بنان الملک، دبیری از دبیر خاقان). نامهایی از قبیل افشار و آق اولی و شاملو و ذوالقدر و قاسملو و مقدم و شبانی، مثل بختیاری و قشقای و بویراحمدی و باصری، انتساب به قبیله و عشیره را می رساند. عده دیگر نامهای دیگر را به مناسبتهای مختلف اختیار کردند. در کرمانشاه من همدرسی داشتم که نام خانوادگیش «خانه خراب» بود. حال بیاد ندارم که غرض اشاره ظریفی به سبک یا نتیجه حکومت بود یا به اثر سیل و زلزله و یا خدمات سپاه خارجی در جنگ اول جهانی.

پدر من مرادی داشت که از سر لطف وی را در نامه‌ای یارشاطر خوانده بود (با اشاره به قول سعدی در گلستان «که در خدمت مردان یارشاطر باشم نه بار خاطر») یعنی دوست چابک، و پدرم به احترام این خطاب آن را نام خانوادگی انتخاب کرد. در نامهای خانوادگی چون به ارث می رسند تغییرات چندانی روی نمی دهد. اما در ایام اخیر و تا زمان انقلاب هر وقت تغییر نام خانوادگی یا انتخاب نام جدید پیش آمده انتخاب اسامی در شهرها بیشتر تابع ذوق فارسی پسند و نوجوی زمان بوده است.

\*\*\*

وعده کرده بودم اسامی مرسوم در بعضی دهات ایران را ذکر کنم. اسامی ذیل را از سه ده کَرَن و کَرَنق و لِرُد در سال ۱۳۴۴ که به پژوهش لهجه‌های ایرانی آذربایجان مشغول بودم گرد آوردم. این سه ده که نزدیک به یکدیگرند در بخش شاهرود خلخال قرار دارند و از دهاتی هستند که زبان آذری، زبان قدیم آذربایجان را هنوز حفظ کرده‌اند.

نام زنان : مَلک، بالا خانہ، فرضی Farzi، زیور، طایرہ (طاہرہ)، مبوبہ (محبوبہ)، گلزار، بگم Bagem، مارال (ترکی)، خان سی، شیرین خانم، خانم بالا، مسمہ Masmeh (معصومہ)، سَمَرُ رُخ، زینت، طیارہ (طہارہ)، حکیمہ، سلاطین، نور جان، آقی نسا (اقانساء)، گیمیش، اقدس، قزلر (ترکی)، شازدہ، خوشی X'ashi، گولہ سر (ترکی)، گلتاج، صغری، صنم، فاطمہ، کبری، گل اندام، دوکچہ.

نام مردان : بخشعلی، مہدیقلی، آلمان، میرزا قلی، رضاقلی، رستم، کتاب، قدم، نظر، سرتیپ، تاروردی (ترکی)، اجاقعلی، لطف اللہ، ادریس، سنبل علی، رشید، بالا میرزا، خوش ساعت، خدا کریم، خانعلی، صالح، عسکر، صبور، صبرعلی، محمود، عزیز، غریب، بلبل، بالاجان، قاسم، بالاجہ (ترکی)، محرملی، انوش، یگن Yagan، یارمحمد، فیروز، علی، خدایار، بختیار، زلفعلی، عشقلی، فرامرز، سلمان، صیاداللہ Sayadalla، بیرام علی (در ترکی «بیرام» عید است)، قوچعلی، ناظر، ابوسعید، یاسین، تیمور، گل آقا، اسم خان، زید اللہ، حسن، یاقوب (یعقوب)، علقہ، قدرت، ولیش، نبات علی، خلیل، صفی یار، آقمال (اقا مال)، صداقت، شابان، صحت، غلامحسین، تراب، فتح اللہ، آق میرزا (اقا میرزا)، آق شیر، غلام، فرج، عیوض (ترکی)، خرج Xoraj، ایرج Eyraj، مُرسلی، غفار، قوبیش، بہارعلی، میلاقلی Meylagoli، نجف قلی، نصیر، سلیمان، احمد، عنایت، کلام، علی، علی غلام، پیروز Peyruz، زُہراب، ماشاء اللہ، تراش، عدالت، گدا، رض علی (رضاعلی)، مشت علی، حمزعلی، جمعیت، مصطفی، گرم، صراف، تصور، شکر Shokor، نصرت، بیاض، شاباش، بیخان، Bey-khan، میز ممد، شاممد، آق ممد، تربیز، حافظ، بہلول، سجاج Soja، میرزا خان، ابراہیم، میرزا قلی، نامدار، مرفی، رضا، یاور، گل آقا، حیدر، شتی حیدر، غرو Gherow، یمیش، تفنگ.

## ۲۰ - حق تالیف

در مجلہ لقمان کہ در طهران بہ فرانسه چاپ می شود (شماره اول، سال سوم) خواندم کہ آقای محمود دولت آبادی برای چاپ دوم رمان کلیدریست میلیون ریال حق تالیف دریافت داشته است. شاد شدم، چه ارزش اثر نویسنده کلیدریست از اینهاست. اما امید است این حق تالیف مستقیم یا غیر مستقیم از طرف مؤسسات دولتی پرداخت نشده باشد. ہنر دوستی دولتها عموماً مثل سلام روستایی است و غرض نہائی از آن جز تطمیع نمی تواند باشد.

## ۲۱ - غروب نبوغ

در سال ۱۳۴۵ ناگهان بارقه نبوغی در عالم شعر فارسی پدیدار شد و کتابی بنام حماسه هیزم شکن در شرح زندگی ابراهام لینکلن از یکی از مشاهیر گمنام، آقای بسیج خلخالی، با زرق و برق چشمگیر و تصاویر بسیار بقلم آقای محمد تجویدی ظاهراً با کمک اداره اطلاعات سفارت امریکا در طهران منتشر گردید. دانشگاه طهران بی درنگ از خواب غفلت سالیان بیدار شد و این حماسه بی نظیر را برای جایزه نوبل به فرهنگستان سوئد پیشنهاد کرد. *Journal de Teheran* در شماره ۲۵ مرداد/۱۶ اوت همان سال خود مقاله مفصلی در مزیای این حماسه منتشر ساخت که در طی آن کم و بیش اثر را از شاهنامه برتر شمرد و متذکر شد که این حماسه اگر از جهات دیگر با شاهنامه برابر است از حیث پروردن معانی خیرخواهی و خدمت به نوع که مبین همدردی قلب حساس شاعر با رنج بینوایان است چیز دیگری است. مقاله همچنین بیانات عباس آرام وزیر خارجه وقت را در ستایش کتاب، و دستوری را که در بار شاهنشاهی برای چاپ و انتشار اثر از نظر تشویق فرهنگ و هنر صادر نموده بود منعکس ساخت.

فرهنگستان سوئد متأسفانه این فرصت گرانبها را از دست داد و بر اثر تبعیض اعضاء و دست پنهانی انگلیسها خود را از این افتخار محروم ساخت. ولی هیچ معلوم نشد چه بر سر این شاعر ماهر آمد و چرا هیچ اثر دیگری از وی پدید نیامد. بیش از بیست سال است که چشمه فیض او بخوشیده است. بعید نیست که بحق قهر کرده باشد.

## ۲۲ - سرگذشت علمی دانشوران

مدتی بود می دانستم که *Dictionary of Scientific Biography* زندگینامه علمی دانشوران (بها تمام Charles Gillispie) که مهمترین اثر از نوع خود در زبان انگلیسی است در طهران در دست ترجمه است. در آذرماه نسخه ای از ترجمه دفتر اول از جلد اول بدستم رسید. با آن که کمال جهد و دقت و حسن سلیقه بنیانگذار این ترجمه، آقای احمد بیرشک، را می شناختم باز نتوانستم از تعجب خودداری کنم. کتابی به این شایستگی و نفاست، چاپی به این دقت و ظرافت انتظار نداشتم. باید آغاز انتشار این اثر اساسی و مهم را به بانی آن و به شرکت انتشارات علمی و فرهنگی (وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی) تبریک گفت و دوام و پایان آن را آرزو کرد.

ترجمه این اثر که شرح حال تفصیلی دانشمندان دنیا در علوم ریاضی و فیزیک و شیمی و زیست شناسی و هیأت و علوم مربوط به زمین و توضیح و نقد نظریات علمی آنان



است، آسان نیست، بخصوص اگر مشکلات زبان فارسی را در ترجمه آثار دقیق علمی در نظر بگیریم. با این همه ترجمه مقالات این دفتر، با کوششی که در یکدست کردن و تهذیب آنها بکار رفته، از مهمترین ترجمه‌های علمی فارسی است. همکاران بیرشک عموماً از فضلا و مترجمین با سابقه و متبحرند و بیشتر کسانی هستند که در کارهای فرهنگی سابق بیرشک باوی همکاری داشته‌اند. مترجمان عبارتند از: احمد آرام، دکتر نعمت الله احمدی، هوشنگ اعلم، رضا اقصی، دکتر عباس اکرامی مقدم، عباس برادر، دکتر محمود بهزاد، احمد بیرشک، دکتر بهروز بیرشک، دکتر قاسم خدادادی، مرتضی خلخالی، دکتر محمد رضا خواجه پور، حسین دانشفر، احمد رضا قلی زاده، دکتر مسعود رضوی، محمد مهدی سلطان بیگی، هوشنگ شریفزاده، محمد هادی شفیعپها، دکتر نرگس طالقانی، دکتر ابوالقاسم قلمسیاه، دکتر صادق محبوبین، صادق مظفرزاده، اسفندیار معتمدی، دکتر محمد حسین شمس الدین مفیدی، دکتر محمود نجم آبادی، اصغر نوروزیان اول، محمد نوروزیان اول، دکتر مرتضی هنری، عباس یمینی شریف و «ویراستاران» احمد بیرشک و هرمز ریاحی و فریبرز مجیدی بوده‌اند. در پایان هر مقاله گذشته از نام مؤلف، نام مترجم هم ذکر شده.

در طرح کتاب و آرایش صفحات برآستی از هیچ نکته‌ای فروگذار نشده. قطع کتاب رحلی است، هر صفحه شامل دو ستون، با حروف خوش قلمی که نه زیاده ریز است و نه پُر درشت. عناوین با خط نستعلیق زیبا نوشته شده و فهرست مراجع یعنی «کتابشناسی» با حروف سربی سیاه مشخص گردیده. برای هر عنوان علاوه بر املائی اصلی تلفظ اسم به خط لاتینی با اصولی که در مقدمه توضیح داده شده نیز قید گردیده. در کتابشناسی، اسامی کتابهای فرنگی به خط لاتینی و با حروف خوابیده ظریف بدست داده شده. سنوات تولد و وفات به میلادی و هجری هر دو ضبط گردیده و در متن مقالات بمناسبت، سنوات میلادی به هجری شمسی بدل شده است، مگر در مواردی مثل سال طبع کتابی در اروپا که سال میلادی بحال خود باقی گذارده شده. در نقل اسامی کسان و جایها و دیگر اسامی تاریخی و جغرافیایی تلفظ زبان اصلی ملاک قرار گرفته (مثلاً لئون در مورد Leon Batista Alberti نه لئون، و جنوا برای Genoa نه ژن و فرانتس آخارت نه آشار و آنا کساگوراس، نه آنا کساگور). با توجه به تعداد و تنوع اسامی، این شیوه بهترین روش ضبط اسامی بنظر می‌رسد، هر چند در بعض موارد مثل کیکرو بجای صورت معروفتر که سیسرون و مأخوذ از فرانسه است غریب و مهجور بنظر بیاید. بنده تردید ندارم که بیرشک و همکارانش در اختیار تلفظها، چنان که در مورد اختیار

اصطلاحات علمی، از تردید و دغدغه خاطر و وظیفه‌ای که رعایت سابقه و روح زبان به گردن ما می‌گذارد فارغ نبوده‌اند. منتهی کسی که به ترجمه آثار علمی می‌پردازد ناچار است هرطور شده معادلی برای اصطلاحات بیابد و ضمناً متوجه است که در وضع اصطلاحات ناچار اصول ثابتی را بکار باید بست. گاه نتیجه ممکن است به ذوق اهل ادب و کسانی که ضرورت ترجمه و وضع اصطلاح دامنگیرشان نیست چندان خوش نیاید، ولی وقت تنگ است و مترجم آثار علمی نمی‌تواند ماهها و سالها در انتظار آن بماند که روزی کسی اصطلاح مطبوعتری وضع کند. من با برخی از اصول اصطلاح سازی که گاه به آن تشبث شده موافق نیستم. از جمله ترجمه جزء بجزء کلمات فرنگی و چسباندن آنها به همدیگر بعنوان اصطلاح فارسی (نمونه‌ای از آن «ترابری») است در ترجمه (trans-port). ولی در این کتاب همه جا ذوق سلیم و پرهیز از تعصبات بیهوده از هر نوع حاکم بوده است و این یکی از آنجاست که بیرشک خود از ادب فارسی بهره فراوان دارد و نثری شیوا می‌نویسد.

برای متمیم فایده، در آخرین جزء اولاً یک عده اسامی خاص و اصطلاحات که در متن مقالات آمده و ممکن است برای خواننده مبهم باشد باختصار توضیح داده شده (این اسامی و اصطلاحات در متن با علامت ستاره مشخص گردیده)، و ثانیاً املاهای اصلی همه اسامی خاصی که در متن مقالات داده شده، قید گردیده. بنده کتاب دیگری در فارسی نمی‌شناسم که طبع آن این قدر دشوار بوده باشد و به این پاکیزگی از آب درآمده باشد. مشکلات این کتاب با آن همه فرمولهای ریاضی و شیمیایی و تصاویر علمی و کتابشناسیهای مفصل و چند زبانه بمراتب از دایرة المعارف فارسی که بهمت زنده یاد غلامحسین مصاحب پی افکنده شد و اثری بسیار دقیق است بیشتر بوده است و نتیجه نیز به همان نسبت شایسته تر است.

احمد بیرشک از خادمان راستین فرهنگ ایران است. خدمات فرهنگی خود را با تدریس ریاضیات در دبیرستانها آغاز کرد و بتدریج دامنه آنها را با ترجمه کتابهای سودمندی از فرانسه و انگلیسی و سپس تأسیس مدارس هدف توسعه داد. هنگام تأسیس دانشگاه تهران در تحکیم بنیان اداری آن از همکاران مؤثر دکتر علی اکبر سیاسی رئیس دانشگاه بود. موقعی که من به کار دایرة المعارف ایران و اسلام مشغول بودم از افتخار همکاری وی برخوردار شدم و در آن جا صفات عالیّه او را از همت و صداقت و بلندنظری و شوق خدمت به علم و فرهنگ بجا آوردم. این شوق خدمت عارضه‌ای است که باسانی علاج پذیر نیست. در ار بندی سر از روزن برآرد. بیرشک بسال جوان نیست، ولی

به همت و نیرو جوان است. اکنون کاری بزرگ بنا نهاده است که نظر در آینده دارد. و این همه با کمبود همکار و مشکلات طبع و کمیابی کاغذ!

\*\*\*

از غنیمت‌های من در دورانی که در بنگاه ترجمه و نشر کتاب بخدمت اشتغال داشتم یکی همکاری نزدیک با چند تن از خدمتگزاران صدیق و بلند همت فرهنگ بود. یکی عبدالله سیار، مدیر قسمت طبع و سپس معاون بنگاه، که تقریباً از آغاز تأسیس بنگاه با من همکاری داشت. مردی کم حرف و پر کار و بلند نظر و معتقد به کار درست و دقیق و در امور مطبعی استاد بود. بیش از بیست و پنج سال با من همکاری داشت و من یک بار نه کلمه فرهنگ را از زبان او شنیدم و نه خدمت را، ولی یک روز هم او را از این دو فارغ ندیدم. دیگر حسن ذوقی، فرهنگی معروف و معلم بالذات و مدیر قدیم دبیرستان شرف و بعد رئیس معارف آذربایجان و خراسان و بعد مدیر کل اوقاف، مردی مؤمن و شریف و پاک اندیش و منبع الطبع، فروتن و به کم خرسند، ولی بسیار جدی. در ده سال آخر قبل از وفاتش معاونت اداری بنگاه را داشت و غمخوار آن بود. دیگر همین آقای بیرشک که از چهره‌های تابناک فرهنگ ایران است.

بسیاری از عرفا غایت وجود را شناختن «انسان کامل» شمرده‌اند. من اهل عرفان نیستم و از آن مبالغه‌ها که درباره انسان کامل کرده‌اند چیزی نمی‌دانم، اما این را می‌دانم که شناختن کسانی که مظهر مردمی و راستی و انصاف و دلیری و مهرورزی‌اند بهترین نعمت‌هاست. زندگی را بارور می‌کند و حیات را جان می‌بخشد.

### ۲۳ - سرگذشتی عبرت انگیز

یکی از کتابهای خواندنی و آموزنده‌ای که پس از انقلاب بطبع رسیده کتابی است نامشهور از نویسنده‌ای ظاهراً مهجور. به نام آن در جایی بر نخورده‌ام و نقدی از آن نخوانده‌ام. نام ناشر آن نیز از نسخه‌ای که من در دست دارم و به لطف جمالزاده بدستم رسیده است پیدا نیست، فقط نام «چاپخانه مصطفوی شیراز» پشت جلد دیده می‌شود. باید حدود سالهای ۶۱ و ۶۲ منتشر شده باشد. رقم تألیف کتاب ۲۸ مرداد ۴۳، دژ برازجان، است.

نویسنده، غلامحسین بقیعی، اهل مشهد و یکی از افسران محکوم سازمان نظامی حزب توده است که پس از کشف شبکه نظامی حزب توقیف شده، سپس محکوم به اعدام گردیده، ولی در آخرین دقایق هنگامی که پس از اعدام عده‌ای از افسران در مورد بقیعه

محکومان یک درجه تخفیف روا داشته اند حکم اعدامش به زندان ابد تبدیل یافته و به دژ برازجان گسیل گردیده. پیداست که پس از انقلاب آزاد شده و به نشر کتاب مبادرت کرده است.

موضوع کتاب سرگذشت مؤلف است از ایام کودکی تا محکومیت به حبس ابد. اما خوشبختانه نویسنده در صدد برآمده است که سرگذشت خود را آینه آداب و رسوم و اعتقادات و شیوه زندگی مردمی سازد که در طی حیات با آنها آشنا شده و برخورد داشته است. دوره کودکی نویسنده در روزگاری قرار دارد که اوضاع اواخر دوره قاجاری هنوز در مشهد برقرار بوده است، و از این رونمایگر احوال دیرین یکی از شهرهای مذهبی و سنت پسند ایران است.

پدر نویسنده، اگر این نوع نشانیها را دقیق فرض کنیم، مردی است بسیار مؤمن و مذهبی، با بضاعت اندک، که همه امور دنیا را از خلال آیات قرآن و احادیث و آنچه پای منبر وعظ و روضه شنیده است می بیند. کوشاست که فرزند خود را نیز مطابق اصول و آیین مذهب و اعتقادات خود بار بیاورد. محیط کودک محیط قدیمی و تعصب زا و خرافه گرای مردم کاسبکار و دست بدهان شهری محافظه کار، و زاده مکتبهای کهن است. محیطی که تنها پس از روی کار آمدن رضا شاه و تأسیس دبستانها و دبیرستانها و کلاسهای اکابر و خدمت نظام وظیفه بتدریج دگرگون شد.

نفسهای بازپسین آن محیط و سنتهای چندین صد ساله آن است که نویسنده با کمال دقت و با بیانی روشن و گیرا در طی سرگذشت خود ضبط کرده است، و از این لحاظ بخصوص نیمه اول کتاب برای مطالعه مردم شناسی و عقاید و رسوم عامه بسیار سودمند است و باید آن را از این حیث از دستمایه های این علوم شمرد.

پدر کودک سمتی لله مانند پیش یکی از متمکنین مشهد دارد تا مراقب رفتار و درس و مشق پسر او باشد. خانه آنها کنار یخچال است، و نویسنده به تبع طرز قدیمی یخ گرفتن و انبار کردن یخ را با جزئیات دقیق شرح می دهد. یکی از زن پدرباش افیونی است و این موجب تصویری از طرز کشیدن تریاک و وصف وسایل آن می شود. او را در کودکی به حمام زنانه می برند، پس توصیفی از این حمامها و آداب آنها می آورد. تولد خواهرش مناسبتی برای شرح آداب زایمان بدست می دهد. با پدرش به زیارت حرم می رود و این موردی برای توصیف حرم و مراسم زیارت پیش می آورد. پای منبر علائم ظهور را می شنود و ما نیز با او می شنویم. پدرش نذر کرده است که ایام عزا او را به زنجیر زنی بفرستد و خواننده نیز با وی میان زنجیر زنها می رود. کمی بعد شور ایمان او را خواهان

پیوستن به شاه‌حسینی‌ها می‌کند و نتیجه آن وصف زنده‌ای از قمه زنی است. با همسالان در عید عمر کشان شرکت می‌کند، پس بمناسبت وصف مراسم آن و اشعار و تصنیفهایی که در این مراسم می‌خوانده‌اند عرضه می‌شود. به همین قراری آن که رشته حکایت بگسلد و کتاب از صورت سرگذشت خارج شود نویسنده ما را با شهر فرنگ و خیرات اموات و مراسم شبیه و دسته و لوازم آنها، از بیدق و غلم و پرچم و جریده، و عزاداری و نوحه خوانی و چراغ برات و مراسم تدفین و لعن بابی‌ها و زوارخانه‌های مشهد و ورشکستگی تجاری که منات روسی خریده بوده‌اند و کولی و فالگیر و ورود جنازه‌ها به مشهد و دعای تلقین و معامله کاسیها و زوارخانه‌دارها با زائران و همچنین حجامت و مکتب و کچلی و صیغه محرمیت و شام غریبان و بعداً در طهران با نقاره خانه میدان سپه و در کرمان با رواج افیون و مختث کردن برخی کودکان و به زنی دادن آنها از شدت تنگدستی آشنا می‌کند. همچنین بمناسبت، اعتقادات رایج در باره نذر و نذور و علائم ظهور و تعبیر رؤیا و زعفر جتی و وجوب تقیه و اوصاف امام زمان و ادعیه‌ای که باید در هر مورد خواند و جنبل و جادویی که به کار باید برد و معالجاتی که برای رفع مرض بکار باید بست می‌آورد.

خوشبختانه نویسنده در نتیجه تربیت قدیمی و مذهبی به زبان عربی بخوبی آشناست و در نتیجه می‌تواند اوراد و ادعیه و احادیث را بدرستی نقل کند. وقتی عذر او را از مدرسه بعلت کچلی می‌خواهند، پدرش او را به ترتیب پیش پالاندوز و کلاهدوز و خیاط و قالی باف به شاگردی می‌گذارد و این وسیله‌ای برای وصف این مشاغل و زیر و بم و فوت و فن آنها می‌شود. اگر هم نویسنده برخی اتفاقات را به قصد این وصفها آفریده است، چنان به مهارت عمل کرده که مصنوعی بنظر نمی‌رسد، بلکه داستان سیر و حرکتی طبیعی دارد. قصد مؤلف در ترسیم اوضاع اجتماعی و رسوم و آداب مشهد، گذشته از بیان سرگذشت خود، از آن جا نیز آشکار می‌شود که کتاب به تصویرهای متعدد سیاه قلم آراسته است. نام مصور در جایی ذکر نشده، ولی از اشاره‌ای در متن کتاب (ص ۲۵۶) به کشیدن کاریکاتوری توسط مؤلف برای مجله هفتگی سازمان افسران حزب توده در کرمان چنین پیداست که اثر خود نویسنده است.

آغاز جوانی نویسنده مصادف با اصلاحات و تغییرات رضاشاهی است و از این رو انعکاس اقدامات رضاشاه را در مشهد می‌آورد: تغییر لباس و یکسان کردن آن، منع عمامه و عبا، تظاهرات برضد لباس و کلاه جدید، حمله و تیراندازی نظامیان به صحن و ماجرای اسدی (ص ۱۴۷-۵۱)، رواج تجدد در مشهد پس از اعدام اسدی، مراسم رژه سوم

اسفند و جز اینها.

نویسنده به کلاس اکابر می رود و پس از گرفتن دیپلم رهسپار طهران می شود و در دانشکده افسری اسم می نویسد. به گفته وی در آن سال از ۳۴۲۹ نفر داوطلب فقط معدل سیزده نفر به ده می رسیده. شصت و شش نفر را هم به علت تقلب از جلسه خارج کرده بوده‌اند (ص ۱۷۵). نویسنده هنوز سخت پای بند اعتقادات و مراسم مذهبی است و نمازش ترک نمی شود.

در حین تحصیل در دانشکده افسری قوای متفقیان وارد ایران می شوند. وصف گویایی از آشنگی و سرگردانی روزهای نخستین حمله، سنگلجی و افکارش، اعدام پزشک احمدی و جز اینها در این قسمت از کتاب می آید.

مقدمات شک در اعتقادات دینی با وجود عضویت در انجمن اسلامی و حضور در مساجد و مراسم مذهبی از زمان مأموریت در تربت جام که اکثر مردم آن سنی‌اند، و در کاشمر که حزب توده در آن فعال بوده است آغاز می شود. گرایش مؤلف به افکار انقلابی با تجربه‌ای از نادرستی و دست درازی امنیه قوت می گیرد و در نتیجه برخورد با سروان ناظر و توضیحی که وی از استدلالات مارکسیست‌ها می دهد افزایش می یابد. قسمتی از کتاب را در این جا می توان خود آموز مرام حزب توده و احزاب مارکسیستی و نظریه ماتریالیسم دیالکتیک خواند (ص ۲۲۰ به بعد).

یکی از خصوصیات مفید کتاب این است که در آن نویسنده به ذکر کلیات و مفاهیم مجرد اکتفا نمی کند، بلکه مثل معلم یا مبلغی به تشریح و تفهیم اصول اساسی و ابتدایی پیروان مارکس می پردازد و نظریات حزب توده را در قبال مسائل مختلف، از سیاست خارجی گرفته تا مسائل کشاورزی و نیز تعریف ماتریالیسم دیالکتیک، فرق انقلابی و اصلاح طلب، تفاوت مارکسیسم و لنینیسم، شباهت‌های میان اسلام و سوسیالیسم، زیان مذهب، روزنامه‌ها و نشریه‌های حزب توده، همه را در طی گفتگوها و مباحثات افسران عضو حزب می آورد و به این که ممکن است خواننده بدانند اعتماد نمی کند. این قسمت شامل توضیح مختصر ولی جامعی درباره قیام افسران خراسان و شکست آنها نیز هست. در این میان برخی اساطیر مذهبی، مثل الهام گرفتن باب از شیخ علی لنکرانی نامی از عوامل سیاسی روسیه (ص ۲۲۵)، و بعضی توهمات سیاسی، مثل بایر ماندن سرزمینهای جنوبی ایران بعلت سیاست انگلیس‌ها (ص ۲۴۰) نیز بر می خوریم که اگر فایده تاریخی ندارد، برای شناختن ذهنیات مردم خالی از فایده نیست.

همچنین کتاب شامل شرح عده ای از وقایع دوران پر آشوب سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰

و بازتاب آنها در میان مردم و یا میان افراد چپگراست - از تیر خوردن محمد رضا شاه و عواقب آن برای حزب توده، تشکیل جبهه ملی، سازمان نظامی حزب توده، توقیف عباسی و فاش شدن تشکیلات حزب تا تظاهرات سی ام تیر بر ضد قوام، بازگشت دکتر مصدق، ماجرای افشار طوس، سقوط مصدق و زمامداری زاهدی، دخالت امریکا در کودتا، توقیف افسران توده ای و جز اینها.

نویسنده پس از یک رشته تجارب اداری و نظامی و حشر با افسران توده ای و مشاهده بعضی اجحافها در مأموریت کرمان به عضویت رسمی حزب در می آید. از آن پس (ص ۲۵۴ و به بعد) کتاب بیشتر سرگذشت وی بعنوان عضو شبکه نظامی حزب و نیز افسرانی که با وی همدم و هم پیمان بوده اند است و به شرح توقیف و محاکمه و اعدام اکثر آنها می پیوندد.

این کتاب که با نثری رسا و شیرین نوشته شده و آکنده به اصطلاحات و امثال رنگین است کتابی پر مطلب و آموزنده است. بحقیقت گوشه ای از تاریخ اجتماعی مشهد و سپس طهران را در بر دارد و در قسمت نهائی گزارشی زنده از تاریخ سیاسی ایران از ورود قوای متفقین به ایران تا انحلال حزب توده از نظر یک نفر مارکسیست راسخ است. از کتابهای معدود و واقع بینی است که درباره گوشه ای از نهضت چپ در ایران در ده سال پس از جنگ از نظرگاه مؤمنین به آن ولی در عین حال با صداقت نوشته شده. قسمت اخیر آن خالی از خصوصیات حماسی نیست.

طبعاً انسان از این که این گونه ایمانها و صداقتها در راهی بن بست و بی ثمر بکار افتاده غمگین می شود و بر تلف شدن این نیروها و سرمایه ها افسوس می خورد و از این که جامعه ای نتواند نیروهای پرخاشجوی جوان را به کاری سودمند بگمارد و در نتیجه برخی از آنان را از یاس و ناچاری به سرایشب اعتقادات و اعمال انقلابی بکشاند تأسف می برد و در غم مادرانی که با دیدگان اشکبار ناظر شور و آشوب و مرگ نافرجام جگر گوشگان خود بوده اند شریک می شود.

\*\*\*

#### عذر خطا

دو نفر از دوستان فاضل لغزشی را که در یادداشت «آرایی بی نام» (ایران نامه، سال ۶، شماره ۱، ص ۲۰) بر قلم بنده رفته بود متذکر شدند و آن این که بیت معروف «شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی...» را بنده به حافظ منسوب کرده بودم، که البته از سعدی است. اینک عذر آن سهو القلم.

## ببر بیان

### (رویین تنی و گونه های آن)

۲

(آخرین بخش)

روایت منظوم ببر بیان در فارسی و صورت شفاهی آن در میان ماندایی ها، یک صورت شفاهی در میان مردم ایران نیز دارد:

می گویند وقتی که رستم کک بن کوهزاد و اسفندیار بن رهام را دستگیر و قلعه های آن دو را تسخیر و خراب کرد شاه منوچهر اورنگ گرشاسبی را که تا آن وقت بی صاحب بود به رستم واگذار کرد و لقب جهان پهلوانی به او داد. یک روز در حالی که زال و رستم و دیگر سرداران در حضور شاه نشسته بودند قاصدی از جانب سلطان هندوستان وارد شد و عرض کرد شاه ایران بسلامت باشد مدتی است یک جانور به نام ببر بیان دریایی در دریای هندوستان پیدا شده است که هر یک ماه یک بار در کنار آب دریا ظاهر می شود و آتشفشانی می کند. هر بار که سر از آب دریا بیرون می آورد تعداد زیادی گاو و گوسفند را که در کنار دریا مشغول چرا هستند می بلعد. اگر شاهنشاه ایران فکری به حال ما نکنند مردم هند نابود می شوند. شاه منوچهر وقتی که این خبر را از قاصد شنید دستور داد ساقی جامی پر از شراب به دستش داد و رو به پهلوانان کرد و گفت یک نفر را می خواهم که برود این جانور دریایی را از بین ببرد. هر کس داوطلب است این جام شراب را از دست من بگیرد و بنوشد. رستم که دید کسی داوطلب نشد در حضور شاه تعظیم کرد و جام شراب را از دست شاه منوچهر گرفت که بنوشد و آماده حرکت به هندوستان شود که زال بلند شد و یک سیلی محکم به گونه رستم زد بطوری که رستم خجالت کشید و با حالت قهر از بارگاه درآمد و رفت. شاه منوچهر از عمل زال ناراحت شد و فرمان داد که زال خودش بخاطر این بی احترامی که در بارگاه او کرده مأمور کشتن جانور دریایی شود. امیر گودرز را هم در پی رستم فرستاد تا به هر نحوی که باشد رستم را برگرداند. ولی گودرز وقتی که به رستم رسید و از او خواست که به حضور شاه برگردد رستم قبول نکرد و



عاقبت همراه گودرز به طرف هندوستان حرکت کردند که ببر دریایی را بکشند. از طرفی زال هم با جبار با سپاه زیاد راهی هندوستان شد.

رستم قبل از زال به هندوستان رسید و خودش را به سلطان هندوستان معرفی کرد و گفت اسم من دریابگی است و گودرز را هم بعنوان پدرش معرفی کرد و قرار گذاشت که اگر ببر را نابود کند خراجی را که سلطان هند به شاه ایران می داده به او بدهد. شاه هند هم این پیشنهاد را قبول کرد و رستم و امیر گودرز با لباس مبدل و در حالی که هر دو نقاب بر چهره آویزان کرده بودند نقشه نابودی حیوان را ریختند. سلطان هند به خواست گودرز تمام استادان آهنگر و نجار را در اختیار دریابگی و پدرش گذاشت و امیر گودرز پس از گرفتن نشانیهای جانور و اندازه هیکل ببر دستور داد اطاق خیلی بزرگی از آهن درست و دو تا در برایش بگذارند اطراف بدنه آن را هم صدها نیزه نوک تیز وصل کنند و دو طرف اطاق دو تا زنجیر بلند و محکم وصل کنند. گودرز بعد از تکمیل کردن اطاق آهنی درخواست کرد حمامی در اختیارش گذاشتند و هر روز برای چند ساعت رستم را به حمام می فرستاد روز بروز حمام را داغتر می کرد. یک ماه دیگر کسی نمی توانست به حمام پیش رستم برود و گرمای حمام در چند قدمی نمی گذاشت که کسی به آن نزدیک شود. امیر گودرز در طول این یک ماه طوری بدن رستم را به حرارت عادت داده بود که اگر میان آب جوش می رفت نمی سوخت.

از طرفی زال و سپاه ایران وقتی که وارد هند شدند و خودشان را به سلطان هند معرفی کردند شاه هند قراردادی را که با دریابگی بسته بود نشان داد و زال هم که از خدا می خواست چیزی نگفت و تصمیم گرفت که برای تماشای نبرد دریابگی با ببر آتشفشان دریایی در هندوستان بماند. امیر گودرز وقتی خاطر جمع شد که بدن رستم به حرارت عادت کرده درخواست کرد تعداد زیادی گاو و شتر و گوسفند بکشند و به نوک نیزه های اطراف اطاق آویزان کنند و اطاق را صد قدمی دریا قرار بدهند و سر زنجیرها را به دو تا مانع محکم و قوی وصل کنند وقتی مطمئن شد جانور نزدیک است پیدا شود فرمان داد در راه ببر تعدادی گاو و گوسفند فاصله به فاصله قرار دادند و منتظر بیرون آمدن جانور از آب دریا بمانند. گودرز وقتی با طغیان آب فهمید که جانور در حال پیدا شدن است نیزه بلند و نوک تیزی به دست رستم داد و گفت همین که جانور سر از آب درآورد و به طرف طعمه آمد از در جلو اطاق وارد بشو. ببر سر از آب درآورد و بوی طعمه به دماغش خورد از آب خارج شد و به طرف اطاق آهنی آمد. در این موقع تمام مردم هند و زال و سپاهیانش ایستاده بودند که نبرد رستم و ببر دریایی را تماشا کنند. رستم همان طوری که گودرز

گفته بود با نیزه آهنی وارد اطاق شد. از طرفی جانور لب پایین را به پایین اطاق و لب بالا را به بالای اطاق گذاشت و با یک حرکت اطاق را از جای بلند کرد و به طرف آب دریا رفت. وقتی که دهانش را می خواست به هم بگذارد نوک نیزه‌ها از پایین و بالا به گلویش رفتند و ببر دریایی که نمی توانست طعمه را ببلعد به تقلا افتاد. رستم از طرف دری که جلوی حلقوم جانور قرار گرفته بود وارد دهان او شد و با تمام نیرو با نوک نیزه جگر و آلات اندرونی ببر را پاره پاره کرد. جانور هر چه فشار آورد که زیر آب برود در نتیجه دو سر زنجیر که به زمین وصل بود نمی توانست. رستم پس از این که مطمئن شد جانور را از پا درآورده است با بدن خون آلود از در اطاق خارج شد و همین که قدم به زمین گذاشت از هوش رفت.

امیر گودرز ناچار شد و به زال زر که تا آن موقع انگشت حیرت از شجاعت و دلیری دریابگی به دهن گرفته بود گفت: دستان، فرزندان رستم است بشتاب و چاره‌ای بکن. زال زر تعجب کرد و گودرز را که دید بسرعت خودش را بالای سر رستم رساند و از سلطان هند خواست که هر چه زودتر مقداری زیاد شیر حاضر کند و بلافاصله هفت تا حوضچه را پر از شیر کرد. زال رستم را برهنه کرد و در حوضچهٔ پر از شیر اول انداخت و شیر در اثر زهر جانور لخته لخته شد و همین طور تا موقعی که رستم را داخل حوضچهٔ شیر هفتمی انداخت شیر تغییری نکرد و رستم به هوش آمد ولی تمام گوشت بدنش آب شده بود. رستم را در پنبه پیچیدند و مدت سه ماه تمام به معالجه اش مشغول شدند تا رفته رفته به حال عادی برگشت.

از طرفی امیر گودرز بالای سر جانور رفت و فکر کرد که از پوست ببر دریایی یک خفتان برای رستم و یکی هم برای مرکب سواریش تهیه کند. فرمان داد خنجری از الماس درست کردند و با سلیقهٔ مخصوص خودش دو خفتان از پوست بدن جانور یکی برای رستم و دیگری برای مرکب سواری او تهیه کرد. وقتی که رستم به حال عادی برگشت امیر گودرز خفتان را بر تن او پوشید و برای اطمینان خاطر رستم دستور داد که دو نفر از سران سپاه با شمشیر به طرف رستم حمله کردند. رستم با تعجب دید که ضربات شمشیر کوچکترین خراش و اثری روی پوست خفتان باقی نمی گذارد. از گودرز بسیار تشکر کرد و همراه او و زال زر و سپاهیان به طرف ایران حرکت کردند. وقتی خبر کشته شدن ببر دریایی به شاه منوچهر رسید فرمان داد رستم و امیر گودرز را با عزت و احترام استقبال کردند و مجلس جشنی بپا ساختند و شاه منوچهر لقب جهان پهلوان را به رستم داد. ۵۹

در این روایت مانند داستان منظوم فارسی نام جانور ببر بیان یا ببر بیان دریایی و محل داستان نیز هند است. ولی در عناصر مهم دیگر داستان چون نیرنگ صندوق و کشتن عفريت از درون و ساختن جامه‌ای زخم ناپذیر از پوست آن با روایت ماندایی شریک است.

جز این سه روایت یک روایت منظوم دیگر نیز از همین داستان هست که در آن نام همان جانور پتیاره است. در زیر چکیده‌ای از این روایت را نیز نقل می‌کنیم:

گذارد گذارنده باستان	زدستان و رستم یکی داستان
ندیده ست کس آشکار و نهان	وز این در شگفتیتر اندر جهان
جهان‌ندیده استاد در داد پیر	چنین گفت داننده یاد گیر
همی خورد دستان می خوشگوار	که یک روز در گلشن زرنگار
پرستنده خسروی گاه <sup>۶۰</sup> را	در آمد سیه پوش درگاه را
به دستش یکی نامه‌ای بر پزند	که آمد جهان‌دیده مردی ز هند
به نزدیک پُرمایه دستان سام	همی گوید از رای دارد پیام
جهان پهلوان گُرد گیتی پناه	همی راه جوید به نزدیک شاه
بیارش بدین نامور بارگاه	بدو گفت دستان که بگشای راه
بیامد بر او زمین بوسه داد	بر شاه زابل رهش برگشاد
از آن پس فراوان درود و پیام	رسانید نامه به دستان سام
نوشته چنان یافت اندر پزند،	چو دستان از آن نامه بگشاد بند
شه زابل و کابل و سیستان،	که ای پهلوان گُرد گیتی ستان
یکی زشت پتیاره گشت آشکار	به هندوستان از بد روزگار
که آمد همه کشور از وی ستوه	به بالا و پهنای البرز کوه
ز هرچ اندر اندیشه آید بتر	ز دریا بر آمد یکی جانور
به دم در کشد پیل را از دو میل	به یک بار صد صد خورد گرگ و پیل
به دم آرد ار زآن که بیند هزار	پلنگ دژم شیر و ببر و شکار
چه بی بر درختان و چه <sup>۶۲</sup> بارور	همان رستنیاها <sup>۶۱</sup> چه خشک و چه تر
خورد هر چه بیند مگر سنگ و خاک	کند روی کشور ز هر چیز پاک
نهد سوی دریا دگر بار سر	چو خورده بود یک جهان خشک و تر
که بود آن به نزدیک دریا کنار،	بسا بوم و بر همچو خرم بهار

از آن جانور گشت بیخانه در جهان را گراز دودهٔ سام کس همانا ز آسیب اوتا به روم نیای تو گرشاسب کز منهراس همان برشکاوند گشت اژدها پدرت آن جهانندیده سام دلیر<sup>۶۴</sup> به طوس اژدها کشت بی ترس و باک به هندوستان کرد با گرگ جنگ تونیز ای جهان پهلوان زال زر همانا ز مردی که گرشاسب کرد و گر نیست با کوشش اوت کار

زال پس از خواندن نامهٔ رای هند، رستم را خواسته و رای خود را بر رفتن به هند و دفع خطر پتیاره با او در میان می گذارد. در این جا نیز نظیر آنچه در روایت بربریان و روایت ماندایی دیدیم، رستم از پدر می خواهد که کشتن پتیاره را به او واگذار کند. ولی زال در آغاز موافقت نمی کند:

بدوگفت دستان که این خود مگوی که این جانور نیست غرنده شیر نه پیل و نه نر اژدهای دمان یکی تند کوه است دریا گذار خروش دمش هست بر ساذ بور [به کام] آرد ارزان که بیند به دم<sup>۶۶</sup> گر آید به پیشش دو صد زنده پیل فرازش نیارد پریدن عقاب بر او کارگر نیست تیر خدنگ به گرز گران و به شمشیر تیز اگر من شوم نزد او جنگجوی که در جنگ با او نتابد سپهر مرا بست باید به جنگش کمر تو هستی هنوز ای پسر نوجوان

مبأ [دان] که با او شوی جنگجوی که گردی تو بروی به شمشیر چیر که ناچیز گردد به تیر و کمان بر او گند پیکان نیاید بکار به دم در کشد هر چه بیند ز دور به یک دم دو صد اژدهای دژم به دم در کشد همچو دریای نیل به دم در کشد ز آسمان آفتاب که هستش همه پیکر از خاره سنگ که یارد شدن با وی اندر ستیز به چاره شوم پس به نزدیک اوی ستوه آید از جنگ او ماه و مهر اگر من نبندم که بندد کمر اگر چه دلیری و روشنیروان

رستم در پاسخ زال می گوید که تو برای چنین جنگی پیر شده ای و دیگر این که:

نهم سر سوی جنگ آن جانور      و گر چاره باید شوم چاره گر  
مرا از نیاکان فرمانروا      یکی دیو کشت و دگر اژدها  
چو فرخ نیاکان برتر منش      مرا نیز باید چون ایشان گنش

سرانجام زال و رستم بر این می نهند که هر دو به اتفاق به هند روند. زال معتقد است که کس بفرستد و از هر جا سپاه به یاری بخواهد، ولی رستم این کار را ننگ می شمارد و در عوض از پدر می خواهد که سلیح سازان مشهور را گرد آورد تا برای او رزم افزاری در خور این نبرد بسازند، چون سلیح گرشاسپ و سام را برای چنین جنگی مناسب نمی داند. سلیح سازان گرد هم آمده و سلیح رستم را می سازند، بدین گونه: کمر بندی دارای آویزه هایی مزین به نقش ماهرویان، گریزی به وزن نهصد من، شمشیری به وزن سیصد و سی من با دسته ای مزین به نقش سیمرغ، نیزه ای به درازای سی رش و دیگر و دیگر. هنگام راه افتادن سپاه ناگهان از آسمان آواز سروش به گوش می رسد که رستم را ستایش کرده و برای او پیروزی آرزو می کند. در هند یک هفته به میگساری می پردازند تا سرانجام رستم که برای جنگ با پتیاره بی تاب شده زبان به اعتراض می گشاید. زال معتقد است که در این کار باید از سیمرغ کمک گرفت. ولی رستم موافقت نمی کند و می گوید از سیمرغ آن گاه باید یاری خواست که از دست خودمان کاری ساخته نباشد. سپس به زال می گوید که از رای هند بخواهد:

که خواند زهر شهر آهنگران      که باز آورند آهن بیکران  
بسازند یک خانه آهنین      ز آهنش بام و ز آهن زمین  
بسان یکی چار سر نغز کاخ      برو چون کف چشمهای فراخ  
بسی تیغ و ژوبین زهر آبدار      به مسمار در گیرد او استوار  
به گردون در آن ساخته چند رای      که گردد رونده ز نیرو بجای  
چو این خانه شد زین نشان ساخته      تو کارش ز من خواه پرداخته  
همانا به نیروی پروردگار      نباشیم سیمرغ را خواستار  
فراز آوریدند آهنگران      زهر شهر با پتکهای گران  
به داننده دستان پاکیزه رای      بدان سان یکی خانه فرمود رای  
چو آن آهنین خانه شد ساخته      وز آن خانه گشتند پرداخته  
به پیلان جنگی و مردان کار      کشیدند تا نزد دریا کنار  
نهادند رخ سوی آن جانور      چه رای و چه روشنروان زال زر...

بیامد بپوشید رومی زره  
 میان را دوال کمرچست بست  
 به بازو در افکند گرز و کمان  
 گذر کرد بر باره ابرپوی  
 زمانی گرفتش سر اندر کنار  
 اگر زآن که یاری دهد ماه و هور  
 به مردی ز چرخ برین بگذرم  
 بگیرم به توتوده خاک پاک  
 و گران که زور من آید بسر  
 توزیر کس اندر مشونیز رام  
 به گه با پلنگانت بادا خورش  
 نشست از بر خانه آهنین  
 همی بود مر جنگ را ساخته  
 چونزدیک شد کوهویدا شود  
 همه آب دریا خروشنده گشت  
 به دریا همه آبها تیره شد  
 پس آن گه به دریا برآورد پشت  
 چوپشتش بدیدند هندو گروه  
 ز پیشش زن و مرد بر یکدگر  
 ز هولش دویدند بر سان باد  
 مردم همه می گریزند مگر زال که بخاطر جان رستم هراسان است. زال بسوی اطاق  
 آهنین می دود و کوشش می کند رستم را از نبرد با پتیاره باز دارد:

تو از بهر [او] خویشتن را هلاک  
 که ما کشور هند و این مرز و بر  
 گریزیم از این دربه ماچین و چین  
 در این لابه بودند کآن جانور  
 چوتن را زد دریا به خشکی کشید  
 گریزان شد از بیم او زال زر  
 چو بر لب رسید آب و شد جانگزی

مساز و مکن بر سر زال خاک  
 بمانیم یکسر بدین جانور  
 نه آباد بوم و نه ایران زمین  
 ز دریای بسی بن<sup>۶۸</sup> برآورد سر  
 جهان زو گریزان زن و مرد دید  
 بجا ماند رستم که بودش پسر  
 نهد پور خود باب در زیر پای

چو تنگ اندر آید بلا با روان  
 بتندی چو باد دمان می شتافت  
 خروشان چو رعد و شتابان چو باد  
 چو دست ستم کرد گردن<sup>۶۹</sup> دراز  
 دهانی چو دست توانگر فراخ  
 چو با خانه آهنین تنگ شد  
 بتندی یکی نعره زد در شتاب  
 به خانه درافکند خود را ز بام  
 میان را ببست و بغل بر گشاد  
 شتابان به تیر و کمان نبرد  
 بیازید رستم بر آهیخت تن  
 به دم خانه را در کشید آن چنان  
 همی خانه را اندر آماست خواست  
 هم<sup>۷۰</sup> آن تیغ و ژوبین زهر آبدار  
 همه در گلوگاه پتیاره سخت  
 چو لقمه گرفته شدش در گلوی  
 ورا چون جهانی دهان ماند باز  
 پس لشکر هندوان انجمن  
 همی زد چپ و راست بر سنگ سر  
 توانا نبود و...<sup>۷۱</sup> خویش  
 نه او را توانستن انداختن  
 جهان پهلوان زاده بفراخت دست  
 هزار و چهل چوبه تیر خدنگ  
 از آن پس به گرز گران دست برد  
 پس آن گاه کردش به شمشیر تیز  
 پس آن گه ز راه گلوگاه و دم  
 چنان تا تن زورمندش ز کار  
 شده خون از او همچو قلمز روان  
 به کام و بلا در به نام خدای

نه فرزند خواهند، خواهند جان  
 نخست از همه آهنین خانه یافت  
 سوی خانه آهنین سر نهاد  
 دهان کرد چون دوزخ پهن باز  
 در آن جای ایوان و میدان و کاخ  
 تهمت تن سوی چاره جنگ شد  
 که شد زهره آسمان همچو آب  
 ز چرخ نهم بگذرانید نام  
 دگر باره از دادگر کرد یاد  
 به کام اندرش پُر جهاندار کرد  
 ز آشفتگی باز کرده دهن  
 که از دور شد خانه ز ایدر روان  
 جهان کام او بر نیآورد راست  
 که در آهنین خانه بُد استوار،  
 به فرمان دادار فیروز بخت،  
 زدش بر زمین کله را همچو گوی  
 تو گفتی ز جان و ز تن ماند باز  
 همیشه دوان خانه اندر دهن  
 که تا بفرکنند خانه از دم مگر  
 شد آن استواریش بر کام بیش  
 نه زان خویشتن را خورش ساختن  
 ز چرم و ز سوفار بگشاد شست<sup>۷۲</sup>  
 به کام و گلودر زدش بید رنگ  
 به گرز گران کرد دندانش خرد<sup>۷۳</sup>  
 مر او را زبان و دهن ریز ریز  
 همی نوک نیزه زدش در شکم  
 بیفکند و کردش دل و جان فکار  
 شتابان به خون اندر آن پهلوان  
 دلاور به دست و شناور به پای

سرانجام چون شد ز رستم ستوه  
 پتیاره کوشش می کند که خود را به دریا رساند و نجات یابد. رستم تیری به چشمهای او می زند و پتیاره در گوشه‌ای به زمین می افتد. رستم نیز بمدت دو شبانه روز بی‌هوش می گردد و رخش در همه این مدت از او پاسداری می کند. پس از آن که رستم دوباره به هوش می آید، بسوی چشمه‌ای رفته به شستشوی پردازد. سپس پرنده‌ای را شکار کرده به آتش می کشد و می خورد. در این جا چند بیتی می آید که جای آن قاعده باید پیش از آغاز نبرد باشد:

یکی دیده بان کرده بودی پیا، <sup>۷۴</sup>	به هر دیدگاهی گرانمایه رای <sup>۷۴</sup>
به دریا برآوردی از آب سر،	بدان تا چو <sup>۷۵</sup> آن سهمگین جانور
بدان تا همان مردم هند و سند،	یکی آتش افروختندی بلند
شدندی ره چاره را جستجوی	سبک آگهی یافتندی از او
شب آتش نشان بود و در روز دود	شتابنده زی چاره خویش زود

پس از کشته شدن اژدها، مردم از دیدن رستم شادی می کنند و گروه گروه به تماشای پتیاره می روند:

دو دیدند تا نزد دریا کنار	همی هریکی باد پایان سوار
سر و پایش آغشته با خون و خاک	یکی کوه دیدند سر بر سماک
دویست و چهل گز بالای او...	صد وسی و شش گام پهنای او
ببودند با شادمانی دو ماه	شدند زال و رستم بدان جایگاه
شدی بعد پنجاه و شش روز جان	کز آن زشت پتیاره کوه گران
از آن زشت پتیاره برخاست <sup>۷۶</sup> گند	پس از مردنش سال بگذشت چند
فراوان کس از مرد وزن شد تباه <sup>۷۷</sup>	بدان سان که از گند او زان سپاه

در فرامرزنامه روایتی درباره اژدها کشی فرامرز هست که آن هم صورت دیگری از روایت ببر بیان است. آغاز این داستان نیز شبیه روایاتی است که پیش از این معرفی شدند. تنها مجلس میگزاری این بار در بارگاه کیکاوس است و دادخواه نوشاد شاه هند است که از شاه ایران برای پنج دشمن خود کمک می طلبد. یکی از این دشمنان اژدهایی است به نام مارحوشا که چنین توصیف گردیده است:

یکی کوه بینی دراز و بلند	چهارم که در دامن شهر هند
سراسر دره سهمگین و پره <sup>۷۸</sup>	یکی ژرف در کوه خارا دره



در او اژدهای بلند و پلید  
فتاده تن تیره اش خم به خم  
نروید گیا در دوفر سنگیش  
جهان از دم او شود سوخته  
جحیمی است گویی همان کام او  
نبرد و را کس نبندد میان  
گر از تخمهٔ سام جنگی سوار  
بپیماید این ره به فرمان کی

کز آن سان همی اژدها کس ندید  
جهان را همی بر فرزند به دم  
بلرزد جهان از تن سنگیش  
از او بس حوالی شد افروخته  
خردمند جوشا کند نام او  
نزیب کس او را جز ایرانیان  
به ایران بود جنگی نامدار،  
ببزد مر این جمله را پای و پی

در هند هنگام کشتن مار جوشا که می رسد فرامرز دستور می دهد که دو صندوق و دو گردونه بسازند و در گردونه‌ها نیزه‌های فراوان کار گذارند. برای آن که از آتش درون شکم اژدها نسوزند خود و بیژن ده جامه می پوشند و برای جلوگیری از بوی گند اژدها مقداری مشک و عبیر جلوی بینی خود می گیرند و حتی برای دفع زهر اژدها مقداری تریاک می خورند و به درون صندوقها می روند. سپس گسته‌م گردونه‌ها را تا نزدیکی اژدها می راند و خود با اسب خویش بشتاب بر می گردد. اژدها اسب و گردونه و صندوقها را یکجا می بلعد. فرامرز و بیژن در شکم اژدها از صندوقها بیرون می آیند و با تیغهای الماس خود از درون به جانور زخم می زنند و پس از کشتن او پهلوی او را شکافته بیرون می آیند:

چو یکچند بُد با می و رود و جام  
به نوشاد گفت ای شه نیکنام  
بدو گفت کای پهلوان دلیر  
تو این مار جوشا به آسان مگیر  
به میدان چو تابد گشاده زفر  
دهانش بمانندهٔ غارتار  
دو قلاب نبود کم آن نیش او  
تن او یکایک سپر بر سپر  
فرو هشته یک گرز پهلوش موی  
دو نیزه بلندی همی پیکرش  
پشیزه پشیزه بکردار حوت  
به هر جا که هست او هویدا شده

از آن مار جوشا گرفتند نام  
کجا باشد آن اژدها را کنام؟  
که پیچد ز آسیب تودیو و شیر،  
که از وی سموم آید و زهریر  
بود چل ارش از قدم تا به سر  
شود مغز بیهوش زان زهر مار  
درازیش سیصد کم و بیش او  
نگیرد بر او تیر پرخاشخیر  
به بالا برآورده ده گز سروی  
قفیز زمین درنگنجد سرش  
مر او را بکردار نیزه بروت  
کز او دود بینی به بالا شده

دو چشمش درخشان زوالا گهر  
 به میدان کین چون درآید ز جای  
 در آن تیره وادی چو گیرد خروش  
 نگرده در آن دشت و وادی هژبر  
 به باد دم از بیشه شیر آورد  
 نه کارسنان است و گرز و کمند  
 فرامرز گفت ای دل آشفته مرد  
 به نیروی یزدان همین اژدها  
 به الماس ضحاک تازی تنش  
 بفرمود تا دُر دگر آورند  
 دو صندوق زآن ساز کردند چست  
 پس آن گه دو گردون چوبین بساخت  
 بدان تا که ماند گشاده دهان  
 چوپردخته شد زآن همی دُرگران  
 هیونان برآورد بس بارکش  
 بفرمود رفتن سوی کوهسار  
 چونوشاد شه شد برابر به کوه  
 فرامرز گفت ای دلاور سران  
 که با من شود در دم اژدها  
 ز گردان کس آهنگ آن را نکرد  
 به برزد بدان بیژن گیو دست  
 بفرمود پوشیدنش ده حریر  
 بفرمود کردن سلح را ز بر  
 همان تیغ برآن کز الماس جم  
 دو دینار تریاک دادش که نوش  
 بسی مشک بویا و تازه عبیر  
 تن خویش را نیز زآن گونه کرد  
 بفرمود تا گسته هم بارگی  
 بدو گفت چون مار آید به تنگ

بکردار الماس پرخاشختر  
 بدورسته بینی همی هشت پای  
 همی دشت و غار اندر آید به جوش  
 نه جوشنده پیل و نه غرتده ببر  
 به دود از هوا مرغ زیر آورد  
 به روز جوانی مشودر گزند  
 مرا بیشه بنمای و تو باز گرد  
 ز تیغ نریمان نیابد رها  
 ببرم کنم لعل پیراهنش  
 ز پهلوی شاخ گران آورند  
 هم از ساز گردون بکرده درست  
 بسوی پشش نیزه ها درنشاخت  
 تواند همی چاره کرد آن زمان  
 دو زنجیر محکم ببست اندر آن  
 دلیر و جوان کرد سالار کش  
 سپاه آورد پهلونامدار  
 بایستاد یگروی دور از گروه  
 یکی مرد خواهم ز نام آوران،  
 از آن پس ندانم که گردد رها  
 دو رخسار گردنکشان گشت زرد  
 کمر بست و آمد بکردار مست  
 دل هندوان گشت زآن کار خیر  
 گُله خود با ساز پرخاشختر  
 به گنج اندرون بود آمد دژم  
 دو خفتان پشمینه دادش که پوش  
 بفرمود کاین بردم مغز گیر  
 به صندوق رفتند زآن پس چو گرد  
 بگیری بیاید بیکبارگی  
 ببند این هیونان همی بیدرنگ

به زین آر پای و از آن جا گریز  
گرفته عنان هیونان دژم  
چو آمد به نزدیک آن تیره کوه  
بغزید و در دم به هامون کشید  
به گردون برآمد یکی تیره دود  
فرود آمد و کرد خارا رها،  
عنان را بسیچید و آمد برون  
رها کرد زآن دو گنجگجوی  
یکایک هیونان به دم در کشید  
چو شد مرد جنگی به غار اندرون،  
بایستاد هریک بکردار شیر  
بدرید و آمد ز خون رستخیز  
بدین چاره آن کوه بیچاره کرد  
بسی زد تن خویش را بر زمین  
بافتاد و جان داد و بیهوش گشت  
ز پهلوی پتیاره یکسو جهید  
از آن دود چون لال خامش شدند  
ستایش کنان هر دو بردادگر  
بکنند رخت و بشستند خون  
از ایدر برو سوی لشکر دوان،  
که از هار جوشا جهان شد تپی  
چو گسسته دیدش هم از گرد راه،  
که پتیاره با خاک گشتست جفت  
به رای و به تدبیر و تیغ درشت  
نسبندی هوا خالی از دود اوی  
فتاده از او لعل گشته زمین  
برفتند و دیدند پرخاشختر  
سراسیمه از دود چون مرد مست  
بدان مرغزارش بر انگیختند

چوبستی همی پایشان، زود نیز  
بیابان گرفت آن گهی گسسته  
نظاره زد و زآن گروه گرو  
چو پتیاره آواز گردون شنید  
از آن کوه خارا چو آمد فرود  
چو گسسته دید آن که آن ازدها  
ببست آن گرانمایه هر دو هیون  
ببارید اشک از دو دیده چو جوی  
چو پتیاره در مرد جنگی رسید  
فرو برد صندوق و هر دو هیون  
برون شد ز صندوق هر دو دلیر  
تن ازدها را به الماس تیز  
دل و مغز آن ازدها پاره کرد  
ز نیرو چو آن ازدها شد غمین  
ز الماس چون بی تن و توش گشت  
به الماس هندی تنش بردرید  
چو آمد برون هر دو بیهوش شدند  
پس از یک زمان برگرفتند سر  
شدند اندر آن چشمه ساران نگون  
به بیژن چنین گفت کای پهلوان  
به نوشاد و لشکر رسان آگهی  
دوان گشت بیژن به سوی سپاه  
بیامد به نوشاد هندی بگفت  
گسو شیر دل ازدها را بگشت  
فتاده چو کوهی بر جنگجوی  
تن تیره رنگش بدان دشت کین  
چو نعره زنان لشکری سر بسر  
بدان مرغزار اندر افتاده پست  
گلابش به دو گل فرو ریختند

تن هر دو پوشیده شد پرنیان  
عبیر و گلاب اندر آمیختند  
وز آن پس برفتند نزدیک مار  
به هامون دیدند کوهی بلند  
بلندی تن او ز نیزه فزون  
همه لشکری خیره درماندند  
یکی هفته آن جا ز بهر نظار  
بریدند شاخ گران از سرش  
وز آن پس برفتند زی گلستان  
به گردون شد آواز رامشگران  
سرود نوآیین<sup>۶۹</sup> و جام بلور

مقایسه روایاتی که نقل شد باید نشان داده باشد که جانوری که در این روایات زیر نام ببر بیان، ببر بیان دربابی، اژدها، پتیاره و مار جوشا ظاهر می شود، در اصل یک اژدهای واحد و زخم ناپذیر بیش نیست که افسانه آن در میان پهلوانان سیستان با تغییراتی چند از پدر به پسر انتقال داده شده است و اصل همه آنها از داستان اژدها کشی گرشاسپ سرچشمه گرفته است. ما دنباله این سرگذشت را از فرامرز به بعد دیگر تعقیب نمی کنیم، بلکه بجای آن می کوشیم آنچه را که تا کنون آورده ایم با خود گرشاسپ ارتباط دهیم.

مهمترین حلقه ای که رستم را به گرشاسپ متصل می کند سام است، چون زال و نریمان بعنوان پهلوان در روایات موجود ما نقش مهمی ندارند. گرشاسپ گرزور اوستا را در شاهنامه در نوه او سام یکزخم باز می یابیم که مانند نیای خود اژدهایی را با همان صفات و کیفیات می کشد. بر طبق این داستان سام در گرزوری لقب یکزخم را در ارتباط با کشتن همین اژدها بدست آورده بود و از این جا می توان نتیجه گرفت که لقب گرزوری گرشاسپ نیز در اصل با ماجرای اژدها کشی او ارتباط داشته است. سام در نامه ای که در مورد کار زال و رودابه به منوچهر می نویسد، داستان پیروزی خود را بر اژدها چنین شرح می دهد:

چنان اژدها کوزرود کشف  
زمین شهرتا شهرپهنای او  
جهان را از او بود دل پر هراس  
برون آمد و کرد گیتی چو کف  
همان کوه تا کوه بالای او  
همی داشتندی شب و روز پاس

همان روی گیتی ز درتدگان  
 زمین زیر زهرش همی بر فروخت  
 به دم در کشیدی ز گردون عقاب  
 همه یکسر او را سپردند جای  
 که با او همی دست یارست سود  
 بیفگندم از دل همه ترس و باک  
 نشستم بر آن پیل پیکر سمند  
 به بازو کمان و به گردن سپر  
 مرا تیز چنگ و ورا تیز دم  
 که براژدها گرز خواهم کشید  
 کشان موی سر بر زمین چون کمند  
 ز فرباز کرده فگنده به راه  
 مرا دید غرید و آمد به خشم  
 که دارم مگر آتش اندر کنار  
 به ابرسیه بر شده تیره دود  
 ز زهرش زمین شد چو دریای چین  
 چنانچون بود کار مرد دلیر  
 به چرخ اندرون راندم بیدرنگ  
 بماند از شگفتی به بیرون زبانش  
 زدم بر دهانش بیسچید از آن  
 بر آمد همی جوی خون از جگرش  
 بر آهختم این گاو سر گرز کین  
 بر انگیختم پیلتن را ز جای  
 بر او کوه بارید گفتی سپهر  
 فرو ریخت زوزهر چون رود نیل  
 ز مغزش زمین گشت با کوه راست  
 زمین جای آرامش و خواب شد  
 همی آفرین خواندندی به من  
 که آن ازدها زشت پتیاره بود

هوا پاک دیدم ز پرتدگان  
 ز نقش همی پز کرکس بسوخت  
 نهنگ دژم بر کشیدی ز آب  
 زمین گشت بی مردم و چار پای  
 چو دیدم که اندر جهان کس نبود  
 به زور جهاندار یزدان پاک  
 میان را ببستم به نام بلند  
 به زین اندرون گرزۀ گاو سر  
 برفتم بسان نهنگ دژم  
 مرا کرد پدرو هر کوشنید  
 ز سر تا به دمش چو کوه بلند  
 زبانش بسان درختی سیاه  
 چو دو آبگیرش پراز خون دو چشم  
 گمانی چنان بردم ای شهریار  
 جهان پیش چشم چو دریا نمود  
 ز بانگش بلرزید روی زمین  
 بر او بر زدم بانگ بر سان شیر  
 یکی تیر الماس پیکان خدنگ  
 چو شد دوخته یک کران از دهانش  
 هم اندر زمان دیگری همچنان  
 سدبگر زدم بر میان زفرش  
 چو تنگ اندر آورد با من زمین  
 به نیروی یزدان گیهان خدای  
 زدم بر سرش گرزۀ گاو چهر  
 شکستم سرش چون تن زنده پیل  
 به زخمی چنان شد که دیگر نخاست  
 کشف رود پر خون و زرداب شد  
 همه کوهساران پراز مرد وزن  
 جهانی بر آن جنگ نظاره بود

مرا سام یکزخم از آن خواندند  
 چوزو باز گشتم تن روشنم  
 فرو ریخت از باره بر گُستوان  
 بر آن بوم تا سالیان بر نبود  
 جهان زرو گوهر بر افشانند  
 برهنه شد از نامور جوشنم  
 وزین هست هر چند رانم زبان  
 جز از سوخته خار و خاور نبود<sup>۸۱</sup>  
 در داستان رستم و اسفندیار یک بار دیگر به این روایت اشاره شده است. در آن جا رستم به اسفندیار چنین می گوید:

همانا شنیدستی آواز سام  
 بکشتش به طوس اندرون اژدها  
 به دریا سر ماهیان بر فروخت  
 همی پیل را در کشیدی به دم  
 بُد در زمانه چنونیکنام  
 که از چنگ او کس نیابد رها  
 هم اندر هوا پَر کرکس بسوخت  
 دل خرم از یاد او شد دژم<sup>۸۲</sup>  
 هر چند در این روایت سخنی از نیرنگ صندوق نیست، ولی وصف خود اژدها با آنچه در روایات پیشین دیدیم سازواری کامل دارد و زخم ناپذیری پوست جانور از این جا تأیید می گردد که سام تنها به دهان و گلوئی او، یعنی باز از درون او به او زخم می زند. روایت اژدها کشی سام در میان مردم طبرستان نیز رواج داشته و یک شاعر طبری داستان آن را به زبان طبری سروده بود و ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان داستان آن را به کوتاهی نقل کرده است و بیتی از شعر طبری را بدست داده است. جالب است که در این جا نیز مثل همه روایات مشابه دیگر جای اژدها در کنار دریاست، یعنی اژدها همه جا جانوری دوزیستی تصور شده است:

حکایت اژدهای سام نریمان که جد رستم بود و شاعر طبری گوید:

تنه هشتربرموم به دلیری ای سوم  
 چنان بود که به شهر یاره کوه اژدهایی پدید آمده بود که پنجاه گز بود و آن نواحی تا به دریا و صحرا و کوه و وحوش از بیم او گذر نتوانستند کرد و ولایت باز گذاشتند و او تا به ساری بیامدی، مردم طبرستان پیش سام شدند و حال عرضه داشتند، سام بیامد اژدها را از دور بدید، گفت بدین سلاح با او به هیچ بدست ندارم، سلاحی بساخت و اژدها آن وقت به دیه الارس نزدیک دریا بود، او را به جایگاهی که کاوه کلاده می گویند دریافت، اژدها سام را بدید حمله آورد، سام عمودی بر سر اژدها زد که فرو شد و بانگی کرد که هر کس با سام بود از هول آن بانگ بیفتادند، دم خویش گیرد می کرد تا سام را در میان گیرد، چهل گام سام باز پس جست، اژدها تا سه روز می جنبید، بعد از آن هلاک شد، هنوز بدان موضع سبزه البته نمی روید و اثر برقرار است.<sup>۸۳</sup>

اکنون می پردازیم به روایت اژدهاکشی خود گرشاسپ. کاملترین صورت فارسی این روایت در کتاب گرشاسپنامه آمده است. بر طبق روایت این کتاب ضحاک که وصف دلاوریهای گرشاسپ را شنیده است، روزی که مهمان اثرط پدر گرشاسپ است به او می گوید که اژدهایی پدید آمده است که باید نابودی او را کمر بست:

کز آن اژدها مه دگر کس ندید  
 زد ریا بر آمد به خشکی نشست  
 همی دارد از رنج گیتی ستوه  
 وز آن زشت پتیاره کین آختن  
 ببندم به اهریمن تیره راه...  
 ز شاه از چه پذیرفتی این جنگ سخت  
 چنان جنگهای دگر نشمیری  
 نه شیری که شاید به شمشیر کشت  
 نه گردی کش از زین توانی فکند  
 سته شد جهان پاک بر چنگ او  
 تنش هم ز نطف و ز آتش نسوخت  
 به من بر ببخشای و بر خویشتن...  
 تو از بهر شه بزم و رامش بسیچ  
 من و اژدها و گه و گرز و تیر  
 سرش کنده گیر از گه آکنده پوست  
 که تند اژدهایی بُد آن بس شگفت  
 به دم زنده پیلی بیوباشتی  
 بیفتادی از بوی زهرش به زیر  
 به سینه زمین در، به تن سنگسای  
 چو برق از درخش و چو رعد از خروش  
 چو دودش دم و همچو دوزخ دهن  
 چو دو آینه در تَف آفتاب  
 که هزمان ز غاری سرآرد برون  
 به هر جوی در رودی از زهر او  
 بکردار پر غیبه<sup>۸۴</sup> بر گستان

کنون آمده ست اژدهایی پدید  
 از آن گه که گیتی ز طوفان برست  
 گرفتش نشیمن شکاوند کوه  
 میان بست بایدش بر تاختن  
 چنین گفت گرشاسب کز فرّشاه  
 به گرشاسب گفت اثرط ای شور بخت  
 نگر جنگ این اژدها سرسری  
 نه گور است کافتد به زخم درشت  
 نه دیوی که آید به ختم کمند  
 دمان اژدهایی است کز جنگ او  
 زندنش بسی تیر مویی ندوخت  
 مشوغره زین مردی و زور تن  
 بدو گفت گرشاسب مندیش هیچ  
 شما را می و شادی و بتم و زیر  
 اگر کوه البرز یک نیمه اوست  
 همه کس ز گرشاسب دل بر گرفت  
 به دم رود جیحون بینباشتی  
 ز برش ار پریدی عقاب دلیر  
 گهی جانور بُد رونده ز جای  
 چو سیل از شکنج و چو آتش ز جوش  
 سرش بیشه از موی و چون کوه تن  
 دو چشم کبودش فروزان ز تاب  
 زبانش چو دیوی سیه سرنگون  
 ز دنبال او دشت هر جای جوی  
 تنش پر پیشیزه ز سر تا میان

نه آهن نه آتش بر او کارگر  
 ستان<sup>۸۵</sup> خفته چندان که پیلی به پای  
 دو منزل بُدی دام و دد را گریز  
 درخت و گیاه همی سوختی  
 یکی چرخ فرمود سهم بلند  
 زهش چون کمندی ز چرم هژبر  
 نه یکی توانستش از جای برد  
 شمردند هر تیر خستی گران...  
 بدیدند دره یکی دیده گاه  
 درش آهنین راه دشوار و تنگ  
 که ای بیپیشان نیست جانتان بکار  
 کز آن سونشیمنگه اژدهاست  
 هم این جایگه تان به دم در کشد  
 هم از چار پای و هم از کشت و رز  
 چو آید شب آتش کنم در زمان  
 نشان است شب آتش و روزدود  
 چه مایه است بالاش بر گوی راست  
 که بینی پر از دود و دم یکسره  
 ز بالای دیوار باشد سرش  
 از آن کوهپایه سر آرد برون  
 من از بهر او آمدم جنگجوی  
 بر آرمش از آن چرم اهریمنی  
 سرش بسته آم به فتراک بر  
 گرش هیچ بینی نگویی چنین  
 دم آهنج کوهی است، نخچیر نیست  
 ز دریاست خود، بیم نایدش ز آب  
 همه سخ سیاه و همه گه کبود  
 مده خیره جان را به غم زینهار(؟)  
 بسی لابه کردند و نشنود چیز

از او هرپشیزه چو گیلی سپر  
 نشسته نمودی چو کوهی بجای  
 کجا او شدی از دم زهر بیز  
 زدندان به زخم آتش افروختی  
 پس از بهر جنگش یل زورمند  
 کمانی چو چفته ستونی ستبر  
 که بر زه نیامد به ده مرد گرد  
 چنان بود تیرش که ژوپین گران  
 چوزی اژدها ماند یک میل راه  
 بر او خانه ای از گچ و خار سنگ  
 خروشان ز بامش یکی دیده دار  
 چه گر دید ایدر چه جای شماست  
 اگر ز آن دره سر یکی بر کشد  
 ز مردم بپرداخت این بوم و مرز  
 من ایدر بوم روز و شب دیده بان  
 که تا هر که بیند گریزند زود  
 سپهبد بدو گفت جایش کجاست  
 نشیمنش گفت این شکسته دره  
 بدین خانه هر گه که ساید برش  
 گریزند از ایدر که ناگه کنون  
 گوپهلوان گفت چندین مگوی  
 هم اکنون بدین گرزده صد منی  
 بخوابم تنش خوار بر خاک بر  
 بدو دیده بان گفت کای گرد کین  
 بر او کارگر خنجر و تیر نیست  
 نسوزد تنش ز آتش و تق و تاب  
 نبینی ز زهرش جهان گشته رود  
 پذیره مشو مرگ را زینهار  
 همان ده دلاور ز خویشانش نیز



بخورد و گره کرد برزین کمند  
 به یزدان پناهید و باره براند  
 یکی کوه جنبان بدید آشکار  
 ز پیچیدنش جنبش اندر زمین  
 دویشکش چو شاخ گوزنان دراز  
 دهان کوره آتش و سینه دم  
 درفشان چو در شب ستاره ز دور  
 ز زهر دمش باد گیتی سموم  
 همه سرش چون خار موی درشت  
 از او هر پشیزی مه از گوش پیل  
 گهی همچو جوشن کشیدی فراز  
 تنش سر بر آلت جنگ و کین  
 همه سر سنان و همه تن سپر  
 به فرسنگ رفتی چکا کاک سنگ  
 به دادار گفت ای خدای بزرگ،  
 همی سازی آنچه از توانت سزاست  
 دهی تازگی خاک پژمرده را  
 کز ایشان دو همسان ندارد نگار  
 جهانی ز رنجش ستوه آوری  
 که از بنده بی تونیاید هنر  
 به کوشش تن و جان به یزدان سپرد  
 شمید و هراسید و اندر رمید  
 پیاده شد از دست بگذاشتش  
 خدنگی بیبوست و بگشاد شست  
 ز پیکان به زخم آتش اندر فروخت  
 ز خون چشمه بگشادش از هر دو چشم  
 چو سیل اندر آمد ز بالا به شیب  
 سپر در ر بود از دلاور به دم  
 سنانش از قفا رفت یک رش به در

ز تریاک لختی ز بیم گزند  
 مر آن و یژگان را همان جا بماند  
 در آمد بدان درّه آن نامدار  
 بر آن پشته بر پشت سایان به کین  
 چو تاریک غاری دهن پهن و باز  
 زبان و نفس دود و آتش بهم  
 به دود و نفس در دو چشمش ز نور  
 ز تف دهانش دل خاره موم  
 گره در گره خَم دُم تا به پشت  
 پشیزه پشیزه تن از رنگ نیل  
 گهی چون سپرها فکندیش باز  
 تو گفستی که بُد جنگی در کمین  
 همه کام تیغ و همه دم کمر  
 چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ  
 بُد خیره زو پهلوان سترگ  
 توانایی و آفرینش تورا ست  
 کنی زنده هر گونه گون مرده را  
 نگاری تن جانور صد هزار  
 ز دریا بدین گونه کوه آوری  
 توده بنده را زور مندی و فر  
 بگفت این وزی چرخ کین دست برد  
 سمندش چو آن زشت پتیاره دید  
 نزد گام هر چند بر گاشتش  
 بر اژدها رفت و بفراخت دست  
 زدش بر گلو کام و مغزش بدوخت  
 چو بفراخت سر دیگری زد به خشم  
 دمید اژدها همچو ابر از نهیب  
 به سینه بدرید هامون ز هم  
 زدش پهلوان نیزه ای بر زفر

برافشانند با موج خون زهر زرد  
 به دندان چو سوهان بیازد به کین  
 در آمد خروشنده چون تند شیر  
 که از گُهِ به زخمش همی ریخت سنگ  
 شد آن جانور کوه جنگی ننگون  
 بجوشید و بر جای شد ریز ریز  
 چو آمد به هُش راست بر شد به جای  
 کشیدند پس اژدها را به راه  
 بُد از بار آن اژدها زیر رنج  
 ز گردون همه بیش نالید پیل...  
 نهادند تا دید ضحاک شاه...  
 درفشش چنان ساخت کز هر دو بود  
 ز بر شیر زرین و بر سرش ماه...  
 نبشتند هر کس در آن روزگار  
 به ایوانها نیز بنگاشتند<sup>۸۶</sup>

دم اژدها شد گسسته به درد  
 به کام اندرش نیزه آهنین  
 به گرز گران یاخت مرد دلیر  
 بدان سان همی زدش با زور و هنگ  
 سرو مغزش آمیخت با خاک و خون  
 همه جوشنش ز آن دم و زهر تیز  
 زمانی بیفتاد بیهوش و رای  
 برفتند نزد سپهبد سپاه  
 ز گردون بهم بیست و از پیل پنج  
 همه ره ز بس بار آن کوه نیل  
 به صحرا برون چرمش آکنده گاه  
 از آن کاردها کشت و شیری نمود  
 به زیر درفش اژدهای سیاه  
 مر این داستان را سرانجام کار  
 به رود و ره جام برداشتند

توصیف اژدها در این روایت نشان می دهد که این اژدها نیز همان اژدهای پیشین است. در این قطعه نیز از نیرنگ صندوق سخنی نیست، ولی اشارات مکرر، زخم ناپذیری پوست اژدها را تأیید می کنند: تن این اژدها از نفت و آتش نمی سوزد و هر پشیزه چرمش چون سپری است که بر آن آهن و آتش کارگر نیست و از این رو گرشاسپ نیز مانند سام اژدها را با زخمی که به چشم و دهان او می زند از پای در می آورد و این خود بهترین دلیل بر اعتقاد به زخم ناپذیری پوست اژدهاست.

نکته تازه‌ای که در این روایت است این که پس از آن که گرشاسپ اژدها را می کشد به یادگار این دلاوری نقش درفش خود را اژدهای سیاه بر می گزیند و از این جا درفش اژدها پیکر نشان خانوادگی فرمانروایان سیستان می گردد، چنان که در شاهنامه رستم و فرامرز را همه جا در زیر همین درفش می بینیم.

توصیفی را که در روایات بالا از این اژدها نموده اند می توان در چند سطر چنین کوتاه کرد: این اژدهای کوه پیکر هفته‌ای یک بار از دریا بیرون می آمد و در نزدیکی دریا در کوهی سنگی خانه داشت. هر چه در پیرامون و آسمان خانه خود می یافت از خشک و تر و جاندار و بیجان یا به آتش دم خود خاکستری می کرد و یا به نیروی دم می بلعید. رنگ

پوست او سیاه یا سنگ رنگ بود. پوست او مانند تن ماهی یا جوشن پشیزه دار و هرپشیزه آن به بزرگی گوش فیلی بود و برچرم زخم ناپذیر او نه آتش کارگر بود و نه تیر. پهلوی او پوشان از موی و خارموی سرش تا به زمین می رسید و بروت هم داشت. هم دارای نیش بود و هم دارای شاخ. هشت پا و چشمهایی به بزرگی دو آبگیر داشت. زبان درازش به بلندی درخت و دویشک بلندش به دو شاخ گوزن می نمود. در چند فرسنگی خانه او نگهبانان روزها دود و شبها آتش می کردند تا مردمان را از جای اژدها آگاه سازند. گرشاسپ و سام و رستم و فرامرز (و دیگر افراد این خاندان)<sup>۸۷</sup> این اژدها را گاه به نیرنگ و گاه بدون توسل بدان، ولی همیشه از راه حمله به چشم و دهان و درون او از پای در می آوردند و پس از پیروزی بر اژدها غالباً خود بیهوش بر زمین می افتند و پس از مرگ اژدها جویی از زهری زرد رنگ از تن او روان می گردد.

اکنون می پردازیم به آنچه در اوستا و متون زردشتی درباره روایت اژدها کشی گرشاسپ آمده است:

در اوستا (یسنا ۹، بند ۱۰ و یشت ۱۹، بند ۴۰) درباره گرشاسپ (Keresaspa) آمده است: «جوانی دلیر مجعد موی و گرزور که پیروز گشت بر آن پتیاره شاخدار که اسبان را می بلعید، مردان را می بلعید، آن اژدهای زرد زهراگین با آماسی از زهر زرد به بلندی نیزه ای. اژدهایی که گرشاسپ نیمروز بر پشت او دردیگی خوراک پخت، تا آن که عفریت از شدت گرما عرق کرد و جنبید و دیگ آب جوش را برگرداند و گرشاسپ بر هنر هراسان به سویی جهید.»

در دینکرد (کتاب نهم، بند ۱۴) گرشاسپ ماجرای اژدها کشی خود را برای اورمزد چنین شرح می دهد: «من کشتم اژدهای شاخدار اسب بلعنده مرد بلعنده را که دندانش به اندازه بازوی من و گوشش به اندازه چهارده نمد و چشمش به اندازه یک گردونه و شاخش به بلندی یک شاخه بود. نیمی از روز بر پشت او اسب تاختم تا سرش را بدست آوردم و گریزی بر گردنش زدم و او را کشتم. اگر او را من نکشته بودم، همه جهان توراً نابود کرده بود و توهرگز چاره اهریمن را نمی دانستی.»

همچنین در کتاب صد در ندهشن که به زبان فارسی، ولی دنباله روایات زردشتی در اوستا و پهلوی است، گزارشی در این باره هست. در این کتاب آمده است که اورمزد در حضور زردشت روان گرشاسپ را که در جهان آتش را آزرده است مورد بازخواست قرار می دهد. روان گرشاسپ در دفاع از خود زبان به شرح مبارزات و خدمات خود در

جهان می گشاید و نخستین از نبرد خود با آن اژدها سخن می گوید:

پس روان گرشاسپ ایزد تعالی را نماز برد و گفت ای داداروه افزونی مرا بهشت ارزانی کن که اندر جهان اژدهای را بکشتم که هر مردی و چهارپایی که دیدی فرو بردی و به دم خویشتن می کشیدی و هر دندان که در دهان وی بود چون باهوی (= بازوی) من بود، هرچشمی چندانی بود که گردونی و هر سروی چندان بود که هشتاد رش بود. من از بامداد تا نماز پیشین بر پشت وی می دویدم تا سر او باز دست آوردم به گرز سر او به خنجر جدا کردم و چون در دهان او نگاه کردم هنوز مردم از دندان او درآویخته بودند و اگر من آن اژدها را نکشتمی همه عالم خراب کردی و جانوران نیست شدند و هیچ کس آن قوت نبودی که او را بتوانستی کشتن.<sup>۸۸</sup>

و اما علت بی احترامی گرشاسپ به آتش در جهان که بسبب آن ایزد اردیبهشت از گرشاسپ به اورمزد شکایت می برد و از ورود گرشاسپ به بهشت جلوگیری می کند نیز بر طبق همین کتاب صد در بندهشن با ماجرای نبرد گرشاسپ با اژدها مربوط است. ایزد اردیبهشت به زردشت که از گرشاسپ شفاعت می کند چنین می گوید:

ای زراتشت توندانی که گرشاسپ با من چه کرده است که در روزگار پیشین رسم و عادت من چنان بودی که چون هیزم در زیر دیگ نهادندی من آتش را بفرستادمی تا آن دیگ بر پختی کار ایشان تمام کردی پس باز به جایگاه خویش آمدی. چون آن اژدها می گوید که بکشتم بود و سبب آن که یک ساعت دیرتر در هیزم افتاد که در زیر دیگ نهاده بودی و گری بر آتش زد و آتش پراکنده شد. من اکنون روان گرشاسپ به بهشت نگذارم.<sup>۸۹</sup>

جای هیچ گونه گمانی نیست که این اژدهای روایات زردشتی نیز همان اژدهای روایات حماسه های فارسی است که پیش از این دیدیم، جز این که بر طبق روایات زردشتی رنگ اژدها مانند رنگ زهر او زرد است و نه تیره. تنها اختلاف مهم موضوع اسب تاختن و خوراک پختن بر پشت اژدهاست که با آن که یکی از زیباترین عناصر حماسه های ایرانی است، تنها در روایات زردشتی آمده است و در حماسه های فارسی سخنی از آن نیست. گویا دلیل آن چنین بوده که اسب تاختن و خوراک پختن بر پشت اژدها اگر چه از سویی عظمت اژدها را نشان می داد، ولی از سوی دیگر از ابهت و خطر او می کاست و نقیض اوصافی بود که به اژدها نسبت می دادند و از این رو برای شاعران حماسی ارتباط آنها با هم دشوار می نمود. با این همه تخیل خوراک پختن بر پشت اژدها رنگینتر از آن بود که ذکر آن منحصر به متون زردشتی بماند، بلکه این افسانه زیبا با کمی

تغییر در شکل در میان مردم رواج داشت، چنان که ابوالفضل بیهقی آن را با گوش خود از هنگامه داران شنیده بود. او می نویسد:

و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع را دوستتر دارند. چون اخبار دیو و پری و غول و بیابان و کوه که احمقی هنگامه سازد و گروهی همچون گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره ای دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره، و نان پختیم و دیگرها نهادیم، چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین رسید از جای برفت. نگاه کردیم ماهی بود.<sup>۹۰</sup>

این افسانه همان افسانهٔ اوستا است که در آن مردمان عادی جای گرشاسپ را گرفته اند و اژدهای سهمگین صفات اژدهایی خود را از دست داده و تبدیل به ماهی وال بزرگ و بی آزاری شده است.

هنگامی که در گزارش کوتاه اوستا باریک گردیم، تعجب می کنیم که چطور گرشاسپی که با دلیری بر پشت اژدها اسب می تازد و بر پشت او دیگ بار می گذارد، اکنون با جنبیدن اژدها «هراسان به سویی می جهد»؟ در این جا جای گمانی نیست که گزارشگر اوستا روایتی را شرح نداده است، بلکه به روایتی اشاره کرده است که جزئیات آن اگر امروز با از دست رفتن بخش بزرگی از اوستا و آثار مشابه بر ما روشن نیست، ولی بر شنوندگان آن زمان روشن بود. اکنون اگر ما که آن جزئیات را نمی دانیم، خواسته باشیم این گزارش اوستا را توجیه کنیم به این نتیجه می رسیم که: گرشاسپ اصلاً نمی دانست که بر پشت اژدها نشسته است. و نتیجه ای که از این تعبیر فوراً به ذهن می رسد این است که رنگ اژدها تیرهٔ خاکی و یا چنان که در برخی روایات دیدیم سنگی زنگ و در هر حال هم رنگ زمین محلی بود که در آن جا خانه داشت و از این رو هنگامی که تن کوه پیکر خود را برای آرامش از دریا بیرون می کشید و بر زمین خانه اش بی جنبش تن می سپرد، کسی او را از زمین باز نمی شناخت. صورت فارسی این روایت اوستایی که هنگامه داران در زمان بیهقی نقل می کردند نیز این تعبیر ما را تأیید می کند. چون در آن جا بوضوح آمده است که مردمانی که بر پشت ماهی آتش کرده و دیگ بار گذارده بودند، گمان می کردند بر زمین جزیره ای فرود آمده اند و نه بر پشت ماهی کوه پیکری. در صورت فارسی روایت اژدها کشی گرشاسپ و چند روایت دیگر دیدیم که نگهبانان برای آگاه ساختن مردمان از جایگاه اژدها، در چند فرسنگی او روزها دود و شبها آتش می کردند. پس هنگامی که گرشاسپ روانهٔ خانهٔ اژدها گشته بود، گام در راهی گذارده بود که پیش از او هیچ کس آن را نرفته بود و اگر رفته بود دیگر بازنگشته بود. بنابراین گرشاسپ می بایست نخست خود را به اژدها رساند. گرشاسپ پس از مدتی

اسب تاختن سرانجام به دُم اژدها می‌رسد، ولی او را بسبب پوست خاکی یا سنگی رنگ او از زمین باز نمی‌شناسد و بر او اسب می‌تازد چنان که گویی برپاره‌ای از برآمدگی زمین راه می‌سپارد. از سوی دیگر اژدهای کوه پیکر نیز وجود گرشاسپ و اسب او را بر پشت خود اصلاً حس نمی‌کند و جنبشی به خود نمی‌دهد. هنگام ناهار که می‌رسد گرشاسپ در گوشه‌ای از پشت اژدها از اسب خود پیاده می‌گردد تا چیزی بخورد و دمی بیاساید و دوباره به راه خود ادامه دهد. وقتی گرشاسپ برای پختن خوراک قصد افروختن آتش می‌کند، نخست آتش مقدس از آمیزش با آن موجود ناپاک و اهریمنی سر باز می‌زند و این خود بمنزله هشدار آتش مقدس است به گرشاسپ تا از موقعیت خود آگاه گردد. ولی گرشاسپ در غرور و بی‌تابی پهلوانی هشدار آتش را در نمی‌یابد و با گرز خود بر آتش می‌کوبد و آتش ناچار سر به فرمان می‌نهد. زمانی به درازی گرفتن آتش تا جوش آمدن آب دیگ می‌گذرد تا آتش در چرم اژدها اثر کند. اژدها کم‌کم در اثر حرارت آتش عرق می‌کند و برای نخستین بار به خود جنبشی می‌دهد که در اثر آن دیگ بر می‌گردد. تازه اکنون گرشاسپ متوجه می‌شود که دیری است بر پشت اژدها بسر می‌برد. این است که «هراسان به سویی می‌جهد».<sup>۹۱</sup>

در روایتی که هنگام تألیف یسنای نهم و یشت نوزدهم از آن استفاده شده بود، احتمالاً سخنی از نیرنگ صندوق یا پوست گاو آکنده در میان نبود و گرشاسپ اژدها را با گرز خود از پای در آورده و از همین جا لقب گرزور گرفته بود. ولی همین که از لحظه گرفتن آتش تا جوش آمدن آب زمان می‌برد تا آتش در تن اژدها اثر کند، و این که گرشاسپ نیمی از روز بر او اسب می‌تازد تا به سر او رسد و بر گردن او گرززند، خود نشان می‌دهد که عقیده به زخم‌ناپذیری پوست اژدها در قدیمترین صورت روایت هم وجود داشته است.

تأمل در ساخت قصه نشان می‌دهد که در عین حال که در افسانه‌ها پرواز تخیل را مرزی نیست، از سوی دیگر مدام کوشش می‌شود تا از راه منطقی که باید آن را منطق افسانه‌نامید، عجایب و غرایب قصه‌نوعی با واقعیت پیوند داده شود. همین‌طور در تکامل افسانه اژدها کشتی گرشاسپ مردم باید در مرحله‌ای از خود پرسیده باشند که به اژدهایی که اسب و سوار را یکجا می‌بلعد و خشک و تر را به آتش دم خود می‌سوزاند، چگونه می‌توان نزدیک شد و با گرز به جان او افتاد؟ این جاست که برای حل این مشکل، پهلوان را در حفاظی چون صندوق درون شکم اژدها کرده‌اند تا در آن جا از صندوق بیرون آید. و

اژدها را از درون بگشود و سپس شکم یا پهلوی او را دریده از آن راه بیرون آید. ۹۲ ولی رفتن به شکم اژدها بوسیله صندوق چاره‌ای موقتی بیش نبود. چون پی بردند که غرابت این کار کمتر از غرابت نزدیک شدن به دم اژدها نیست. از این مرحله بعد در جهت نزدیکتر کردن داستان به واقعیت، کم کم تغییراتی در عناصر آن بوجود آمد. نخست صندوق را به جای آن که در شکم اژدها ببرند در گلوی او نگهداشتند تا رابطه پهلوان با محیط خارج از راه دهان اژدها برقرار باشد و پهلوان دیگر ناچار نباشد پهلویا شکم اژدها را پاره کند و از آن جا خارج گردد. سپس نیرنگ صندوق را که بمنظور حفاظت پهلوان از آتش و زهر اژدها و زخم زدن به اژدهای آسیب ناپذیر از درون بود، بکلی کنار گذاردند و برای کشتن اژدها - چنان که در پایین خواهیم دید - نیزه‌ای چند شاخه آغشته به زهر با دسته‌ای به درازی پنج باز به دست پهلوان دادند و یا متوسل به پوست آکنده به مواد آتش‌زا شدند و اگر اژدها چون کرم هفتواد اهلی و فاقد دم آتشین بود، خود پهلوان در لباس خوالیگر اژدها، سرب گذاخته به کام او ریخت. یعنی کاری را که شمشیرپهلوان در درون اژدها انجام می‌داد به عهده مواد آتش‌زا چون سرب گذاخته و آهک و نفت و گوگرد و امثال آن گذاشتند. بر سلاح پهلوان نیز که در آغاز تنها گرز بود، بعدها شمشیر و تیر و کمان نیز اضافه شد و در مورد اشخاص تاریخی عهد ساسانی سلاح گرز بکلی جای خود را به تیر و کمان و شمشیر داد. پیداست که دوشادوش تغییراتی که در صورت روایات بوجود آمد، جهانبینی افسانه نیز تغییر کرد و اگر روزگاری اژدها کشی با کسوف و خسوف و خشکسالی ارتباط داشت، در دوره‌های تاریخی در ایران، اژدها کشی تنها و تنها در خدمت بینش سزاواری یا مشروعیت شاه و پهلوان در آمده است که بررسی آن خود موضوع پژوهشی جداگانه است. ۹۳

در هر حال افسانه اژدهاکشی گرشاسپ الگویی است که پس از آن از روی آن افسانه‌های مشابهی برای پهلوانان و شاهان ایران ساخته‌اند. از پهلوانان خاندان گرشاسپ که بگذریم، مهمترین این پهلوانان اسفندیار است که بعنوان پهلوان دینی در واقع جای گرشاسپ را می‌گیرد و بسیاری از کرده‌های گرشاسپ بر او نیز منتقل شده است، از جمله همین اژدهاکشی. اسفندیار در خان سوم اژدهایی را با همان صفات و بوسیله همان نیرنگ صندوق که این بار تنها تا گلوی اژدها فرستاده می‌شود از پای در می‌آورد. گرگسار به اسفندیار در توصیف اژدها چنین می‌گوید:

یکی اژدها پیشت آید دژم      که ماهی بر آرد ز دریا به دم  
همی آتش افروزد از کام اوی      یکی کوه خارا ست اندام اوی...

بفرمود تا دُرگِران آورند  
 یکی نغز گردون چوبین بساخت  
 به سر بریکی گرد صندوق نغز  
 به صندوق در مرد دهبیم جوی  
 بیوشید خفتان جهاندار گرد  
 بیاورد گردون و صندوق شیر  
 دو اسپ گرانمایه بسته بر او  
 ز دور اژدها بانگ گردون شنید  
 ز جای اندر آمد چو کوه سیاه  
 دو چشمش چو دو چشمه تابان ز خون  
 چو اسفندیار آن شگفتی بدید  
 همی جست اسپ از گزندش رها  
 دهن باز کرده چو کوهی سیاه  
 فرو برد اسپان و گردون به دم  
 به کامش چو تیغ اندر آمد بماند  
 نه بیرون توانست کردن ز کام  
 ز گردون و آن تیغها شد غمی  
 بر آمد ز صندوق مرد دلیر  
 به شمشیر مغزش همی کرد چاک  
 از آن دود برزنده بیهوش گشت  
 پشوتن بیامد هم اندر زمان  
 جهانجوی چون چشمها باز کرد  
 که بیهوش گشتم من از دود زهر  
 از آن خاک برخاست و شد سوی آب  
 ز گنجور خود جامه نوبجست  
 به سزاوار چوب گران آورند  
 به گیرد اندرش تیغها درنشاخت  
 بیاراست آن دُرگِریاک مغز  
 دو اسپ گرانمایه بست اندر او  
 سپه را به فرخ پشوتن سپرد  
 نشست اندر او شهریار دلیر  
 سوی اژدها تیز بنهاد روی  
 خرامیدن اسپ جنگی بدید،  
 تو گفتی که تاریک شد چرخ و ماه  
 همی آتش آمد ز کامش برون  
 به یزدان پناهید و دم در کشید  
 به دم در کشید اسپ را اژدها  
 همی کرد غزان بدو در نگاه  
 به صندوق در گشت جنگی دژم  
 چو دریای خون از دهان برفشاند  
 چو شمشیر بُد تیغ و کامش نیام  
 به زور اندر آورد لختی کمی  
 یکی تیز شمشیر در چنگ شیر  
 همی دود زهرش برآمد ز خاک  
 بیفتاد و بی مغز و بی توش گشت  
 بنزدیک آن نامدار جهان  
 به گردان گردنکش آواز کرد،  
 ز زخمش نیامد مرا هیچ بهر  
 چو مردی که بیهوش گردد به خواب  
 به آب اندر آمد سر و تن بشت ۹۴

گشتاسپ پدر اسفندیار نیز در روم اژدهایی را کم و بیش با همان صفات می کشد. در این جا پهلوان بجای نیرنگ صندوق یا پوست آکنده، نیرنگی دیگری زند و آن این که خنجری چند شاخه و زهرآگین را بردسته‌ای به درازی پنج باز استوار می کند و چون اژدها او را به دم خود درمی کشد، خنجر را در دهان او فرو می برد و بدین ترتیب در این



جا نیز ضربه کاری و کشنده از درون دهان اژدها به او زده می شود. گشتاسپ در روم این اژدها را به خواهش جوانی به نام آهن می کشد تا او بتواند دختر شاه روم را به زنی گیرد:

یکی اژدها بر سر تیغ کوه  
همی ز آسمان کرگس اندر کشد  
همی دود زهرش بسوزد زمین  
بدو گفت رو خنجری کن دراز  
ز هر سوش برسان دندان مار  
همی آبداده به زهر و به خون  
بشد آهن و هرچ گشتاسپ خواست  
ز دریا به زین اندر آورد پای  
چو هیشوی کوه سقیلا بدید  
خود و آهن از جای گشتند باز  
جهانجوی بر پیش آن کوه بود  
چو آن اژدها برز او را بدید  
چو از پیش زین اندر آویخت ترگ  
چو تنگ اندر آمد بر آن اژدها  
سبک خنجر اندر دهانش نهاد  
بزد تیز دندان بدان خنجرش  
به زهر و به خون کوه یکسر بشست  
به شمشیر برد آن زمان دست شیر  
همی ریخت مغزش بر آن سنگ سخت  
بکند از دهانش دو دندان نخست

بهرام گور به خواهش شاه هند اژدهایی را که مردم هند از او به ستوه آمده اند می کشد و پس از این دلیری شاه هند به هويت واقعی او پی می برد و دختر خود سپینود را بدو می دهد:

یکی اژدها بود بر خشک و آب  
همی در کشیدی به دم زنده پیل  
بدو گفت شنگل که چندین بلاست  
به دریا بُدی گاه بر آفتاب  
وز او خاستی موج دریای نیل...  
بدین بوم ما در یکی اژدهاست

پهلوان پس از کشتن اژدها دختری یا دخترانی را که اژدها ربوده است (مثال فریدون و ضحاک و دو خواهر جمشید) و یا دختری دیگر را (بیشتر مثالهای این گفتار) به زنی می گیرد:

دد و دام بودی فزون از گمان  
 فروهشته چون مشک گیسورسن  
 ندیدی کس او را مگر گرمگاه  
 خروشش همی بر گذشتی زا بر  
 شده روز از او بر بزرگان دژم  
 ز رنجش همه بوم در ماندند...  
 جهان را بر آن سور پر نور کرد  
 چو آمدش بر تخت زرین نشاند  
 بشد تیز و بهرام یل را بدید  
 که آباد بادا به توترک و چین  
 که باشد بر آن آرزو کامگار  
 بر این آرزو کام و پیمان تورا ست  
 یکی مرغزار است زیبای سور  
 یکی جشن سازند گاه بهار  
 یکی کوه بینی سیه تر ز قار  
 که این کشور چین از او در بلاست  
 دگر نیز نامش نداند همی  
 که خورشید کردی بر او آفرین  
 که خاقان به نخچیر بُد با سپاه  
 کشید آن بهار مرا او به دم  
 چنان هم بیاید ز بهر شکار  
 همان نامور پهلوانی نماند  
 بر انگیخت از بوم آباد خاک  
 بسی تاختند اندر آن کوهسار  
 برو پشت و گوش و سرویال اوی  
 مر او را چه شیر و چه پیل و نهنگ

چنان بُد که در کوه چین آن زمان  
 ددی بود مهتر ز اسپی به تن  
 به تن زرد و گوش و دهانش سیاه  
 دو چنگش بکردار چنگ هژبر  
 همی سنگ را در کشیدی به دم  
 و را شیر کپتی همی خواندند  
 چنان بُد که خاقان یکی سور کرد  
 فرستاد بهرام یل را بخواند  
 چو خاتون پس پرده آوا شنید  
 فراوانش بستود و کرد آفرین  
 یکی آرزو خواهم از شهریار  
 بدو گفت بهرام فرمان تورا ست  
 بدو گفت خاتون کز ایدرنه دور  
 جوانان چین اندر آن مرغزار  
 از آن بیسه پرتاب یک تیر وار  
 بر آن کوه خارا یکی اژدهاست  
 یکی شیر کپتیش خواند همی  
 یکی دخترم بُد ز خاقان چین  
 از ایوان بشد نزد آن جشنگاه  
 بیامد ز کوه اژدهای دژم  
 کنون هر بهاری بر آن مرغزار  
 بر این شهر ما را جوانی نماند  
 شدند از پی شیر کپتی هلاک  
 سواران چینی و مردان کار  
 چو از دور بینند چنگال اوی  
 بغرد بدرد دل مرد جنگ

چو گیرد شمار کم و بیش اوی  
 بیایم ببینم من این جشنگاه  
 بلند آفریننده ماه و هور  
 چو شبگیر ما را نمایند راه...  
 بپیچید زلف شب لاژورد،  
 گرمی تنش را به یزدان سپرد  
 یکی نیزه دو شاخ نخچیر گیر  
 بفرمود تا باز گردد گروه  
 تو گفتی بر او کوه تاریک شد  
 به خم کمنند از برزین نشست  
 ز یزدان نیکی دهش کرد یاد  
 نبودی بر او تیر کس کارگر  
 بغلتید و برخاست و آمد برون  
 همی آتش از کوه خارا بجست  
 به تیر از هوا روشنایی ببرد  
 بر شیر کپتی شد از جنگ سیر  
 فرو ریخت چو آب خون از برش  
 که بر دوخت بر هم دهان و زبانش  
 همی دید نیروی و آهننگ اوی  
 بجست از بر کوهسار بلند  
 که شد سنگ خارا به خون آرده  
 تن اژدها را بدو نیم کرد  
 از آن پس فرود آمد از کوهسار...  
 ورا شاه ایران زمین خواندند  
 ورا آن پس ورا خوانندی شهریار  
 فرستاده ای مهربان برگزید  
 همان بدره و برده از بیش و کم...  
 به فرمان او شد همه کشورش<sup>۹۹</sup>

کس اندر نیارد شدن پیش اوی  
 بدو گفت بهرام فردا پگاه  
 به نیروی یزدان که او داد زور  
 بپردازم از اژدها جشنگاه  
 چوپیدا شد آن فرخورشید زرد  
 قرآگند پوشید بهرام گرد  
 کمنند و کمان برد و شش چوبه تیر  
 چو آمد بنزدیک آن برز کوه  
 بر آن شیر کپتی چونزدیک شد  
 میان اندر آن کوه خارا ببست  
 کمان را بمالید و برزه نهاد  
 چو بر اژدها بر شدی موی تر  
 شد آن شیر کپتی به چشمه درون  
 بغرید و برزد بر آن سنگ دست  
 کمان را بمالید بهرام گرد  
 خدنگی بینداخت شیر دلیر  
 دگر تیر بهرام زد بر سرش  
 سیوم تیر و چارم بزد بر دهانش  
 به پنجم بزد تیر بر چنگ اوی  
 به هشتم میانش گشاد از کمنند  
 بزد نیزه ای بر میان دده  
 ورا آن پس به شمشیر یازید مرد  
 سر از تن جدا کرد و بفگند خوار  
 همه همزبان آفرین خواندند  
 گرفتش سپهدار چین در کنار  
 چو خاقان چینی به ایوان رسید  
 فرستاد ده بدره گنجی درم  
 به بهرام داد آن زمان دخترش

این اژدها نیز زخم ناپذیر است، منتها مشروط بر این که موی او تر باشد و از این رو

پیش از حمله به بهرام درون چشمه می گردد تا موی خود را تر کند. در روایت ببر بیان آمده بود که موی او در آب تر نمی گردد و در روایت پتیاره آمده بود که اگر اژدها خود را نیمه جان به آب دریا رساند، زخمهای او بهبود می یابد. اینها همه با اعتقاد به تأثیر آب در ایجاد روین تنی و زخم ناپذیری مرتبط است، چنان که در افسانه روین تنی اسفندیار و آشیل هم دیدیم.

اژدهایی که در روایات پیشین به نامهای ببر یا پلنگ، پتیاره، مارجوشا و ابرسیاه آمده بود در روایت اژدها کشی بهرام چوبین نام او شیر کپی شده است. نمونه های این تغییر نام که از یک سو بخاطر غرابت موجود افسانه ای اژدها و از سوی دیگر بمنظور ایجاد تنوع در روایات بوجود آمده، فراوان است و ما در زیر یک نمونه دیگر آن را معرفی می کنیم و از شواهد دیگر در می گذریم.

گشتاسپ در روم به خواهش جوانی به نام میرین گرگی را می کشد که چیزی جز همان اژدهای روایات پیشین نیست:

یکی گرگ بیند به کردار نیل	تن اژدها دارد و زور پیل
سرو دارد و نیشتر چون گراز	نیارد شدن پیل پیشش فراز
بر آن بیشه بر نگذرد نره شیر	نه پیل و نه خونریز مرد دلیر...
دو دندان او چون دودندان پیل	دو چشمش طبر خون و چرمش چونیل
سرو هاش چون آبنوسی فرسپ	چو خشم آورد بگذرد برد واسپ...
همی اژدها خوانم این را نه گرگ	تو گرگی مدان از هیونی بزرگ...
چونزدیک شد بیشه و جای گرگ	بپیچید میرین و مرد سترگ
به گشتاسپ بنمود بانگشت راست	که آن اژدها را نشیمن کجاست...
چو گشتاسپ نزدیک آن بیشه شد	دل رزمسازش پر اندیشه شد
فرود آمد از باره سرفراز	به پیش جهاندار و بردش نماز
همی گفت ایا پاک پروردگار	فروزنده گردش روزگار
توباشی بدین بد مرا دستگیر	ببخشای بر جان لهراسپ پیر
که گر بر من این اژدهای بزرگ	که خواند ورا ناخرمدند گرگ،
شود پادشا، چون پدر بشنود	خروشان شود زآن سپس نغنود...
چو گرگ از در بیشه او را بدید	خروشی به ابرسیه بر کشید
همی کند روی زمین را به چنگ	نه بر گونه شیر و چنگ پلنگ
چو گشتاسپ آن اژدهارا بدید	کمان را بزه کرد و اندر کشید

کمان را چو ابر بهاران گرفت  
دلیریش با درد پیوسته شد  
بیامد بسان هیون سترگ  
تن از زخم پر درد و دل پر زخون  
سرونی بزد بر سرین سیاه  
جهانجوی تیغ از میان بر کشید  
به دو نیم شد پشت و یال و برش  
خداوند هر دانش و نیک و بد...  
بکند آن دو دندان که بودش دراز  
همی رفت تا پیش دریا رسید  
نشسته زبانه‌ها پر از یاد کرد...<sup>۱۰۰</sup>

چو باد از برش تیرباران گرفت  
دد از تیر گشتاسپی خسته شد  
بیاسود و برخاست از جای گرگ  
سرو چون گوزنان به پیش اندرون  
چونزدیک اسپ اندر آمد ز راه  
که از خایه تا ناف او بردرید  
پیاده بزد بر میان سرش  
بیامد به پیش خداوند دد  
چو برگشت از جایگاه نماز  
وز آن بیشه تنها سر اندر کشید  
بر آب هیشوی و میرین به درد

پس از کشته شدن اژدها، شاه روم دختر دیگر خود را نیز به میرین می دهد. خود گشتاسپ نیز پیش از آن دختر دیگر قیصر را به نام کتایون به زنی گرفته بود. بنابراین صورت کهنتر روایت چنین بوده که پهلوانی اژدهایی را کشته و سه دختر را که از حبس اژدها نجات داده بود به زنی گرفته بود. ولی سپس در تطور این افسانه یک پهلوان به سه پهلوان تبدیل شده‌اند که دو تای آنها عملاً جز نامی بیش نیستند و یک اژدها نیز تبدیل به دو اژدها شده است که نام یکی از آنها برای تنوع داستان گرگ شده است.

از آنچه رفت باید به ثبوت رسیده باشد که «بر بیان» در اصل همان پوست زخم ناپذیر اژدهاست که آن را برای تنوع داستان یا به هر دلیل دیگر ببر یا پلنگ نامیده‌اند و ببر همان جانور درنده معروف است و با ببر که برخی پژوهندگان پنداشته‌اند ارتباطی ندارد. و اما معنی جزء دوم این نام یعنی بیان روشن نیست. فردوسی گویا آن را به معنی «درنده، خشمگین، ژیان» فهمیده است،<sup>۱۰۱</sup> ولی از آن جا که بیان در چنین معنی واژه‌ای رایج در زبان فارسی نیست و در هیچ یک از زبانهای پیشین ایرانی هم این واژه در ارتباط با ببر بیان نیامده است، بنا بر این اشتقاقهایی که تا کنون برای این واژه ساخته‌اند، قابل اعتماد نیستند.<sup>۱۰۲</sup> به حدس نگارنده بیان ممکن است نام مکان باشد. در هند که چنان که دیدیم سرزمین اژدها در بیشتر روایات ماست، شهری به نام بیان داریم که حدود هفتاد کیلومتری رود یاموند (شاخه موازی رود گنگ) واقع است. همچنین بر طبق مسالک و ممالک اصطخری و صورة الارض این حوقل و حدود العالم شهری هم بنام بیان در کنار رود دجله قرار داشت. توجه شود که در روایت یونانی نیز شیری که هراکل

خفه می کند و پوست زخم ناپذیر آن را مانند ببر بیان رستم به دوش می اندازد، بنام محل جانور شیر نِیما (Nemea) نامیده می شود.

این گفتار نخستین بار در تابستان سال ۱۹۷۵ در رساله‌ای در صد صفحه ماشین شده نگارش یافت و سپس در تابستان ۱۹۸۷ در نگارشی دیگر به صورتی که از نظر خوانندگان گذشت تکمیل و کوتاه گردید.

### یادداشتها:

- ۵۹ - ابوالقاسم انجوی شیرازی، فردوسی نامه، ج ۱، ص ۲۱۷-۲۲۰.
- ۶۰ - اصل: ماه.
- ۶۱ - اصل: رسمهای.
- ۶۲ - اصل: چون.
- ۶۳ - اشاره است به روایات گرشاسپنامه: رزم گرشاسپ با منهراس (ص ۲۸۰) و کشتن اژدها (ص ۵۹).
- ۶۴ - اصل: شیر.
- ۶۵ - اشاره است به روایت شاهنامه، ج ۱، ص ۲۰۲.
- ۶۶ - اصل: زدور.
- ۶۷ - اصل: اندرون.
- ۶۸ - اصل: پی بن.
- ۶۹ - اصل: گردون.
- ۷۰ - اصل: نه.
- ۷۱ - خواننده نشد.
- ۷۲ - اصل: شصت.
- ۷۳ - اصل: خورد.
- ۷۴ - اصل: راه.
- ۷۵ - اصل: که.
- ۷۶ - اصل: برخواست.
- ۷۷ - نقل از همان شاهنامه که در پی نویسی ۲۸ معرفی شد، برگ ۱۱۸-ب-۱۲۲.
- ۷۸ - اصل: بره.
- ۷۹ - منظور از سرود نوآیین، سرودی است که پس از پیروزی پهلوان درباره نبرد او می ساختند.
- ۸۰ - نقل از فرامرز نامه، دستنویس کتابخانه بریتانیا، بنشان Or.2946، برگ ۵۰-۱۰۹؛ نگاه کنید به: ایران نامه ۱/۱۳۶۱، ص ۴۵-۲۲.
- ۸۱ - شاهنامه ۱/۲۰۲/۱۰۱۶ بجلو.
- ۸۲ - شاهنامه ۶/۲۵۷/۶۵۰ بجلو.

- ۸۳- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، بکوشش عباس اقبال، ج ۱، ص ۸۹.
- ۸۴- اصل: برعیبه. غیبه آهنهای کوچکی را گویند که در ساخت جوشن برهم می نهند.
- ۸۵- برطبق لغت فرس، «ستان» بمعنی «به پشت باز خفته» است.
- ۸۶- اسدی طوسی، گرشاسپنامه، بتصحیح حبیب یغمائی، تهران، چاپ دوم ۱۳۵۴، ص ۵۲، بیت ۳۳ بجلو. در تاریخ سیستان، بتصحیح محمد تقی بهار، ص ۵، نیز اشاره کوتاهی به این روایت شده است.
- ۸۷- برزوپسر سهراب دریمین در کوهی به نام زهاب اژدهایی را پس از آن که گویی آهنین به دهان او پرتاب می کند و راه نفس را بر او می بندد و چشمهای او را به تیر کورمی کند سپس با ضربات گرز که بر سر او می کوبد از پای در می آورد. برزوناها، دستنویس کتابخانه ملی پاریس، نشان 1023 Suppl. Pers. برگ ۲۴۲ ب بجلو. همچنین آذربیزین پسر فرامرز اژدهایی را به نام ابرسیاه نخست کورمی کند و سپس سرش را می برد. بهمن نامه، دستنویس کتابخانه بریتانیا، نشان Or.2780، برگ ۱۸۰ بجلو.
- ۸۸- Ervad Bamanji Nasarvanji Dhabhar: *Saddar Nasr and Saddar Bundelesh.* Bombay 1909, p. 86.
- ۸۹- همان کتاب، ص ۹۱.
- ۹۰- ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، بکوشش غنی و قیاض، تهران ۱۳۲۴، ص ۶۶۶. روایت دیگری از این افسانه در داراب نامه (ج ۱، ص ۹۵) و در کیمیای سعادت غزالی (بتصحیح احمد آرام، چاپ چهارم، تهران ۱۳۵۲، ص ۷۹۳) آمده است، نگاه کنید به: محمد جعفر محبوب، همان جا، ص ۲۰۶
- ۹۱- هرمان لومل نیز تفسیری مشابه دارد:
- Herman Lommel: *Die Yāst's des Awesta.* Göttingen/Leipzig 1927, S. 189, Anm. 1.
- ۹۲- ما در این جا نه به فرضیه ارتباط کشتن اژدها از درون با موضوع کسوف و خسوف می پردازیم و نه به فرضیه فروید و شاگردش رانک که رفتن پهلوان را به شکم اژدها بیان سمبولیک علاقه بازگشت پسر به رحم مادری دانند و خواننده علاقه مند را حواله می دهیم به آثار زیر:
- Ernst Siecke: *Drachenkämpfe. Untersuchungen zur indogermanischen Sagenkunde.* Leipzig 1907.
- George Hüsing: *Die Iranische Überlieferung und das arische System.* Leipzig 1909. G. Hüsing: *Krsaaspa im Schlangenleib.* Leipzig 1911. G. Hüsing: *Beiträge zur Rostahm Sage.* Leipzig.
- Otto Rank: *Das Inzest-Motiv in Dichtung und Sage.* 3. Aufl. Darmstadt 1974.
- Otto Rank: *Der Mythos von der Geburt des Helden.* 2. Aufl. Nendeln/Liechtenstein 1970.
- همچنین درباره ارتباط کشتن اژدها و آزادی زنان از اسارت او با موضوع دفع قحطی و خشکسالی نگاه کنید به:
- Geo. Widengren: *Die Religionen Irans.* Stuttgart 1965, S. 41 f.
- ۹۳- و نیز نگاه کنید به مقاله نگارنده زیر عنوان Azdaha در: *Encyclopaedia Iranica.*
- ۹۴- شاهنامه ۱۳۳/۱۷۴/۶ بجلو.
- ۹۵- شاهنامه ۵۲۹/۴۰/۶ بجلو.
- ۹۶- شاهنامه ۲۱۱۱/۴۲۷/۷ بجلو.
- ۹۷- شاهنامه ۱۱۹۲/۷۱/۷ بجلو.
- ۹۸- Theodor Nöldeke: *Beiträge zur Geschichte des Alexanderromans.* Denksch. d. k. Ak. d. Wiss. Phil.-hist. Cl., Bd. 38, Wien 1890, S. 22, 25.
- نظر نولدکه که روایت اژدهاکشی اسکندر دریکی از دستنویسهای رمان اسکندر بوده، ولی به ما نرسیده است، حدسی ضعیف و شاید هم مغرضانه است.

۹۹- شاهنامه ۲۲۸۶/۱۴۵/۹ بجلو.

۱۰۰- شاهنامه ۳۰۱/۲۶/۶ بجلو.

۱۰۱- شاهنامه :

بدو گفت پیران که شیرزبان      نه دژنده گرگ و نه ببر بیان،  
نباشد چنان در صف کارزار      کجا گیوتنها بُد ای شهریار

۳۴۱۷/۲۲۴/۳

چه طوس و چه شیر و چه پیل زبان      چه جنگی نهنگ و چه ببر بیان

۶۹۵/۵۲/۴

۱۰۲- این پیشنهادها را آقای محمود امید سالار در مقاله‌ای با عنوان «ببر بیان»، در: ایران نامه ۳/۱۳۶۲، ص ۴۴۷-۴۵۸ معرفی کرده‌اند. پس از آن تاریخ پیشنهادهای دیگری نیز کرده‌اند: مهری باقری (سرکراتی)، «ببر بیان»، دن آینده ۳۱/۱۳۶۵، ص ۶-۱۹؛ شاپور شهبازی، «ببر بیان»، دن آینده ۱/۱۳۶۶-۳، ص ۵۸-۵۵. بسیاری از روایات اژدها را آقای منصور رستگار فسائی با کوششی ارزنده گرد کرده همراه با تصاویری انتشار داده‌اند: منصور رستگار فسائی، اژدها در اساطیر ایران، شیراز ۱۳۶۵.



## «احیاء الملوك» و تاریخ تألیف آن

احیاء الملوك رساله‌ای است در تاریخ سیستان و نواحیهای همجوار آن از دوران باستانی تا زمان تألیف این کتاب بقلم ملک شاه حسین بن ملک غیاث الدین محمد بن شاه محمود سیستانی از ملکزاده‌های سیستان متولد در چهاردهم ماه شعبان سال ۹۷۸ هجری قمری مطابق با یازدهم ژانویه سال ۱۵۷۱ میلادی. اما از سال فوت او خبری در دست نیست. به هر حال در رمضان سال ۱۰۳۶ هجری قمری (= مه - ژوئن سال ۱۶۲۷ میلادی) در قید حیات بوده است.<sup>۱</sup>

نسخه خطی منحصر بفرد احیاء الملوك بشماره Or.2779 در بریتیش موزئوم (لندن) محفوظ است و در سال ۱۸۹۵ میلادی آقای چارلز ریه Ch. Rieu در فهرست نسخه‌های خطی به زبانهای عربی و فارسی محفوظ در بریتیش موزئوم نسخه مذکور را معرفی کرده است.<sup>۲</sup> در سال ۱۹۳۱ میلادی آقای محمد قزوینی بنا به دستور وزارت فرهنگ ایران آن

ه آقای گره‌نگوری برادزه G.G. Beradze دارای درجه دکتری در تاریخ، کارمند ارشد علمی انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم گرجستان و استاد تاریخ و جغرافیای ایران در دانشگاه تفلیس (Tbilisi) است. تحقیقات آقای برادزه در زمینه مسائل مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران و روابط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی گرجستان با ایران و سایر کشورهای خاور نزدیک در قرون وسطی است. تا کنون نزدیک به چهل مقاله علمی ایشان در مباحث گوناگون تاریخ ایران و گرجستان بچاپ رسیده است و کتاب درباره روابط تاریخی ایران و گرجستان در قرون وسطی تألیف آقای برادزه آماده چاپ است.

هه بانولیدیا پ. اسمیرنوا Lydia Pavlovna Smirnova دارای درجه دکتری، کارمند ارشد علمی بخش خاورمیانه در انستیتوی خاورشناسی وابسته به فرهنگستان علوم شوروی، شعبه لنین گراد است. از آثار خانم اسمیرنوا که تا کنون بچاپ رسیده سه کتاب زیر را می توان نام برد: تحلیل زبان تاریخ سیستان، استالین آباد، ۱۹۶۰؛ تاریخ سیستان، ترجمه از فارسی به روسی، مسکو ۱۹۷۴؛ لهجه اصفهان، مواد برای تحقیق آن، مسکو ۱۹۷۸.

زمانه از آن نسخه عکس تهیه کرده و آن را به تهران فرستاد. این عکس فعلاً در کتابخانه ملی تهران است.<sup>۳</sup> آقای محمد قزوینی تخمین زده که نسخه موجود احیاء الملوک شاید در زمان مؤلف آن کتابت شده یا حتی نسخه خود مؤلف (autograph) باشد.<sup>۴</sup> دانشمند فاضل ایران آقای دکتر منوچهر ستوده از روی آن نسخه عکسی کتاب احیاء الملوک را در سال ۱۳۴۴ هجری شمسی با مقدمه مصحح و حواشی و انواع فهرس بچاپ رسانده است.<sup>۵</sup>

احیاء الملوک مانند اغلب آثار تاریخی به زبانهای عربی و فارسی مرتب است بر «دیباچه» در وصف خدای تعالی، محمد رسول الله و ائمه اثنی عشره و همچنین در شرح غرض از نوشتن این کتاب؛ «مقدمه» در بیان حال اهل دانش و فضل و راویان حدیث و اهل تفسیر و زهاد و عبّاد و شعرای نامدار که در آن ولایت بودند و نسب ملوک سیستان و غیره؛ «سه فصل» که قسمتهای اساسی کتاب می باشند در شرح وقایع سیاسی سیستان، و «خاتمه» در شرح حال مؤلف و «اسفار او و تفصیل عبور بلاد و امصار... و حروب‌ی که در سیستان و دیگر مواضع واقع شده و راقم مرتکب آن شده است».

غیر از کتاب احیاء الملوک که بعداً راجع به تاریخ تألیف آن بطور مفصل بحث خواهیم کرد، بقلم همین نویسنده چند کتاب دیگر نیز ترتیب و تصنیف شده و از آن جمله تذکره خیر البیان که چند نسخه خطی در کتابخانه های لندن، تهران و اصفهان موجود است و مشنوی مهر و وفا و منظومه تحفة الحرمین در شرح سفر مؤلف به شهرهای مقدس مکه و مدینه در سال ۱۰۱۷ هجری قمری (= ۱۶۰۴ میلادی). اشعار پراکنده از این منظومه ها در احیاء الملوک و تذکره خیر البیان از همین مؤلف و همچنین در تذکره عرفات العاشقین و عرصات العارفین تألیف تقی الدین محمد اوحدی اصفهانی (در حدود سال ۱۰۲۴ هجری قمری = ۱۶۱۵ میلادی) ثبت شده است. تذکره خیر البیان را ملک شاه حسین سیستانی در سال ۱۰۱۹ هجری قمری (= ۱۶۱۰ میلادی) تألیف نموده و هفده سال بعد یعنی در رمضان سال ۱۰۳۶ هجری قمری (= ۱۶۲۷ میلادی) مؤلف به ترتیب این نسخه پرداخته و چند جزو تازه به آن افزوده است.<sup>۶</sup> بر اساس ذکر این تاریخ ما را معلوم است که ملک شاه حسین در اواسط سال ۱۰۳۶ هجری قمری (= ۱۶۲۷ میلادی) در قید حیات بوده است.

در اواخر قرن گذشته احیاء الملوک بزرگترین و مهمترین آثار ملک شاه حسین سیستانی مورد نظر اکادمیسین و.و. برتولد قرار گرفت - در آرشیو این دانشمند در لنین گراد نوشته های متعددی که از این کتاب استخراج شده موجود است.<sup>۷</sup> اما متأسفانه در کارهای

بعدی آقای برتولد از آنها استفاده نشد. مواد مندرج در کتاب احیاء الملوك در رسالات پل هرن (Paul Horn)، لرد کدرینگتن (O. Kodrington)، تیت (G. Tate)، تسامباور (E. Zambaur)، آقای ملک الشعراء بهار، چارلز استوری (Ch. Storey)، بوسورث (K. Bosworth)، رهبرن (K.M. Rohrborn)، سکارچی (G. Scarcia)، سکلادنک (SkladaneK)، آقای احمد منزوی، ماک چسنی (P. Mac. Chesney) و پژوهشگران دیگر از آن جمله راقمین این حروف تا درجه ای مورد استفاده واقع شد.<sup>۸</sup> اما با وجود این بعضی مسائل مربوط به شرح حال مؤلف احیاء الملوك و اثرش من جمله تاریخ تألیف و اتمام آن هنوز هم بطور کامل تحقیق نشده اند.

آقای چارلز ریه (Ch. Rieu) نسخه خطی احیاء الملوك موجود در بریتیش موزئوم را در فهرستشان معرفی نموده در باره تاریخ تألیف آن چنین می نویسد:

«مؤلف قسمت عمده کتاب حاضر را در سال ۱۰۲۷ هجری قمری نوشته و در سال ۱۰۲۸ هجری قمری آن را با تمام رسانده است. جدیدترین تواریخ مذکور در این نسخه ۲۵ شوال سال ۱۰۲۸ ه.ق. است که مؤلف در این زمان در موكب شاه عباس اول در اصفهان بود.»<sup>۹</sup>

این نظریه آقای ریه یکی از معتبرترین متخصص در شناسایی نسخ خطی شرقی اواخر قرن گذشته تا به امروز در ادبیات علمی پذیرفته شده و محققین (هم قبل از چاپ احیاء الملوك و هم بعد از چاپ آن) سال ۱۰۲۸ هجری قمری را تاریخ ختم تألیف احیاء الملوك می دانند.<sup>۱۰</sup>

این نکته نظر را واضحترا از همه آقای دکتر منوچهر ستوده در «مقدمه مصحح» بیان کردند چنانچه در صفحه ۲۱ مقدمه او می نویسد:

«کتاب حاضر تاریخ سیستانی است که ملک شاه حسین ... سیستانی از شاهزادگان سیستان تألیف و تصنیف کرده است. نامبرده این کتاب را در سال هزار و بیست و هفت هجری قمری یعنی در دوران سلطنت شاه عباس اول (۹۸۹ - ۱۰۳۸ ه.ق.) تمام کرد و آن را بنام احیاء الملوك خواند.» و در حاشیه به صفحات ۳، ۱۹، ۱۰۹ و ۱۲۴ این کتاب اشاره نموده می افزاید:

«وقایع سال ۱۰۲۸ را مؤلف بعداً به تحریر در آورده و بدین کتاب افزوده است.» در حاشیه صفحه ۲۲، آقای دکتر ستوده باز هم تأکید می کند که: «ابتدا مؤلف قصد داشته است که کتاب خود را با ذکر وقایع سال ۱۰۲۷ ه.ق. تمام کند، نگاه کنید به صفحات ۳، ۱۹، ۱۰۹ و ۱۲۴. بعداً وقایع سال ۱۰۲۸ ه.ق. را نیز بدان افزوده است.»

و بالاخره در صفحه ۴۵ «مقدمه مصحح»، آقای دکتر ستوده آثار ملک شاه حسین سیستانی را از آن جمله احیاء الملوک (تحت شماره اول) را نام برده می نویسد: «۱ - احیاء الملوک در تاریخ سیستان از دوران باستانی تا تاریخ ۱۰۲۸ هجری قمری این کتاب را در نقاط مختلف نوشته و بالاخره آن را در قره فراه تمام کرده است». مصحح حتی سال ۱۰۲۸ ه.ق. را در سرلوحه کتاب آورده است (رجوع شود به حاشیه پنجم ما). در حالی که چنان که بعداً می آید تاریخ مزبور تألیف و بلکه اتمام احیاء الملوک نتیجه خواندن سطحی و بدون دقت مطالب این کتاب است و بر عنوان بعضی قسمتهای کتاب استناد شده بیخبر از این که قصد مؤلف «وقایع را تا فلان سال برساند» در جریان نوشتن آن نه تنها یک بار بلکه چندین بار تغییر یافته است. خلاصه این نکته باید تجدید نظر شود.

بدون شبهه چنان که آقای دکتر ستوده اشاره کرده مؤلف در ابتدا قصد داشته است احیاء الملوک را با وقایع سال ۱۰۲۷ ه.ق. تمام کند. سال ۱۰۲۷ ه.ق. همچون سال اتمام کتاب در دیباچه مؤلف ذکر شده:

«فصل سیم از زمان ملک قطب الدین محمد تا الیوم که سال هزار و بیست و هفت است از هجرت نبوی» [احیاء الملوک، صفحه ۱۲۴].

در خود کتاب نیز عنوان فصل سوم عین همین است. در متن فصل سوم یک بار دیگر مؤلف می نویسد که قصد دارد وقایع را تا سال ۱۰۲۷ هجری قمری برساند: «چون بانی مبانی تاریخ سیستان تا زمان شاه علی در رقم آورده، تمته حالات ملوک عظام تا این تاریخ که سال هزار و بیست و هفت است ان شاء الله تعالی و تقدس که تحریر و ترقیم خواهد یافت» [احیاء الملوک، صفحه ۱۲۴].

ولی ملک شاه حسین نتوانسته است در سال مذکور کتاب خود را با تمام برساند زیرا اول شعبان سال ۱۰۲۷ ه.ق. (= ۲۴ ژوئیه سال ۱۶۱۸ میلادی) او فراه را بقصد هرات ترک نموده و از آن جا به عراق عجم به خدمت شاه عباس اول رهسپار شده است. بنابراین کتاب او ناتمام مانده و نوشتن آن را یک سال دیگر یعنی در سال ۱۰۲۸ ه.ق. در اصفهان ادامه داد. در ضمن شرح سفر دوازدهم خود از سیستان به فراه که ۲۷ شعبان سال ۱۰۱۸ (= ۲۵ نوامبر ۱۶۰۹ میلادی) بوقوع پیوست ملک شاه حسین می نویسد:

«به ربّ کعبه قسم که از این سخن تا امروز که ششم ماه مبارک رمضان سنه ثمان و عشرين و الف است در دارالسلطنه اصفهان به کتابت این وقایع مشغولم ده سال گذشته» [احیاء الملوک، ص ۴۸۸].

قصد مؤلف اکنون کتاب خود را تا وقایع سال ۱۰۲۸ هجری قمری (= ۱۶۱۹ میلادی) برساند در عنوان قسمت آخر کتابش یعنی در خاتمه انعکاس یافته:

«خاتمه تاریخ احیاء الملوك در شرح حال مؤلف این نسخه از تولد تا وقایع سنه ثمان و عشرين و الف و تجربیات که در کثرت اسفار ملاحظه نموده» [احیاء الملوك، ص ۴۴۹].

این تاریخ را یعنی سال هزار و بیست و هشت هجری قمری چنان که قبلاً اشاره نمودیم در همه رسالات و تحقیقات، سال اتمام تألیف احیاء الملوك می دانند در حالی که با مطالعه دقیق مطالب کتاب معلوم می شود که در بسیاری موارد به وقایعی که بعد از این تاریخ بوقوع پیوست اشاره شده است.

در خاتمه احیاء الملوك مؤلف اسفار خود را شرح نموده در آخر هر سفر طول مدت (امتداد) آن و مسافت طی شده در فرسخ ذکر می کند. سفر آخر ملک شاه حسین مشروح در خاتمه کتاب سفر پانزدهم در سال ۱۰۲۷ ه.ق. (= ۱۶۱۸ میلادی) آغاز شده و بنا بر قول مؤلف «مدت سفر دو سال و نیم شد (!)».

بیاید دنبال شاه حسین رفته تاریخهای سفر پانزدهم او را از خاطر بگذرانیم. سفر پانزدهم چنین عنوان دارد: «سفر پانزدهم. بموجب فرمان جهانمطاع عالم مطیع عزیمت عراق نموده ست که ان شاء الله تعالی این سفر به خیر و خوبی انجام یابد بمته و کرمه و توفیقه و عزه و سلطانه» [احیاء الملوك، صفحه ۵۱۳]. از این جا معلوم می شود که مؤلف این عنوان را در زمانی نوشته که آن سفر هنوز بآخر نرسیده بود زیرا که مؤلف از خدای تعالی می خواهد که آن سفر به خیر و خوبی انجام یابد.

ملک شاه حسین از سفر چهاردهم خود به قصبه فراه رسید و مدت یک سال و یک ماه و کسری در فراه بسر برد اما میران و بزرگان فراه و قوم و خویشان ملک شاه حسین روی خوشی به او نشان ندادند و بدین سبب او دل افسرده و ناراضی بود. اتفاقاً در این وقت امرای کیچ و مکران دو سر مادیان رخشانی جهت پسرش آوردند و ملک شاه حسین مادیانها را به اردوی معلی خدمت شاه عباس اول فرستاد. شاه عباس ملک شاه حسین را به خلعت شاهانه و حکم طلب و مبلغی به رسم خرج راه سرافراز فرمودند. این حکم برای ملک شاه حسین «نوید جان بخشی و مژده نزول فردوس» گردید زیرا در این موقع در فراه «آتش فتنه بلند شده بود و ابلیسیان پرتلبیس آن جا وسیله ای می انگیزتند و جنگی با گروهی از ملازمان و سیستانیان... بنیاد می نهادند» [احیاء الملوك، ص ۵۱۴؛ مقدمه مصحح، ص ۴۱].<sup>۱۱</sup>

ملک شاه حسین به تاریخ هفدهم شهر رجب سال ۱۰۲۷ هـ. ق. (= دهم ژوئیه سال ۱۶۱۸ میلادی) به منزل نو که در باغ حوضخانه بود رفت و چند روزی در آن جا بماند. غرّه شعبان به قریه پنج جفت گاو رفته چند روزی آن جا بوده و دهم شعبان به طرف اسفزار حرکت کرد. یک روز در اسفزار ماند و از آن جا متوجه هرات شد. شب پانزدهم شعبان داخل شهر شد و مدت چهارده روز در هرات بسر برد. اول رمضان اتفاق غوریان دست داد و مدت چهارده روز در آن جا روزه داشت. از آن جا بسرعت حرکت کرد که شب نوزدهم رمضان که شب لیلة القدر است خود را به روضه طیبه مشهد مقدسه برساند. همان شب به مقصد رسید و تا آخر رمضان در آن روضه به عبادت مشغول بود [احیاء الملوک، ص ۵۱۴، مقدمه مصحح، ص ۴۱-۴۲]. ششم شوال سال ۱۰۲۷ (= ۲۶ سپتامبر ۱۶۱۸ میلادی) از مشهد بیرون رفت. از نیشابور و سبزوار گذشت و از آن جا باتفاق فرزند خود محمد مؤمن طی مراحل و قطع منازل کرد تا به قزوین رسید و در غرّه ذی القعدة سنه سبع و عشرين و الف [= ۲۰ اکتبر سال ۱۶۱۸ میلادی] در دولتخانه قزوین به شرف پای بوس مشرف شد [احیاء الملوک، ص ۵۱۵، مقدمه مصحح، ص ۴۲].

بعد از آن، ملک شاه حسین جشن عالی در میدان قزوین و پیشکشهای ایلچیان بلاد عالم مثل خان عالم<sup>۱۲</sup> که از جانب فرمانفرمای هندوستان آمده بود و ایلچی فرنگ و ایلچی اوروس را ذکر می کند. پس از چند روز شاه عباس متوجه فرح آباد شدند و چندی از محرمان را باتفاق خان عالم همراه بردند [احیاء الملوک، ص ۵۱۵، مقدمه مصحح، ص ۴۲].<sup>۱۳</sup> و جمیع اکابر اردوی معلی و اعیان حضرت از راه تهران و فیروز کوه متوجه شدند. در غرّه محرم سال ۱۰۲۸ (= ۱۹ دسامبر ۱۶۱۸ میلادی) ملک شاه حسین داخل دارالسلطنه فرح آباد شد و در محله شروانیان و قریب به منزل میرزا قوام الدین مستوفی الممالک خانه ای گرفت. بعد از پنجاه روز از آن مقام به محله گیلک بازار منزل گزید و در بیستم صفر ۱۰۲۸ (= ششم فوریه سال ۱۶۱۹ میلادی) محمد مؤمن پسرش از خدمت اشرف مرخص شده و به جانب فراه رفت [احیاء الملوک، ص ۵۱۵-۵۱۶].

شب غرّه ربیع الاول سنه ثمان و عشرين و الف ملک شاه حسین با دختر یک نفر دیلمی تژاد عقد تمتع بست و مدت دو ماه مشغول و مشعوف به خلوتسرا بود [احیاء الملوک، ص ۵۱۶-۵۱۷].

غرّه جمادی الاولى ۱۰۲۸ (= شانزدهم آوریل ۱۶۱۹ میلادی) حکم همایون نفاذ یافت که ساکنان کلّ دارالمرزبه میان کاله حاضر شوند. از استرآباد تا گیلان جمع شدند و شکار جرگه کردند.<sup>۱۴</sup> بعد از شکار متوجه فرح آباد شدند و چندی بعد موکب همایون

شاهی اراده بیرون آمدن از مازندران نمود و عزیمت اصفهان تصمیم یافته رو براه آوردند. ملک شاه حسین نیز قدم در راه نهاد و چند روز رفیق طریق میرزا قوام الدین مستوفی الممالک بود. بعد از دوروز توقف در فیروز کوه به اتفاق اسکندریبگ منشی رو براه کرد و از راه نمکسار، کاشان، و نطنز صبح چهارشنبه ششم ماه رجب سنه ۱۰۲۸ (=نوزدهم ژوئن سال ۱۶۱۹ میلادی) به اصفهان داخل شد [احیاء الملوك، ص ۵۱۸؛ مقدمه مصحح، ص ۴۲].

در آن ایام بنا بر حکم شاه عباس بازارهای دور میدان نقش جهان و قیصریه و عمارات شاهی تمام آیین بسته بود و چراغان شده بود. صد هزار کس از اهالی و اعالی و اعیان از بهر استقبال نواب خان عالم ایلچی پادشاهی فرمانفرمای ممالک هند از میدان نقش جهان تا موضع دولت آباد در سه فرسخی اصفهان در کمال آراستگی و پیراستگی آماده و مهیا ایستاده انتظار آمدن او داشتند. بجهت آن که ساعت دخول شهر خوب نبود لاعلاج پیشتر از آن که ساعت بد شود داخل شهر می بایست شد. صبح به شهر آمده از تماشای آن استقبال محرومی دست داد [احیاء الملوك، ص ۵۱۸-۵۱۹].

اسکندریبگ منشی در آن شب در باب محرومی آن چراغان که به اشاره نواب شاهی موقوف شد سطرپی چند نوشتند و ملک شاه حسین نوشته او را در بین شرح سفر پانزدهم در خاتمه کتابش آورد [ص ۵۱۹-۵۲۰] ۱۵

ملک شاه حسین بعد از آوردن نوشته اسکندریبگ منشی بدون ذکر تاریخ دقیق راجع به اقامت خود در اصفهان و ملاقات رفیع مآب محمد قاسم بیگ برادر «رفعت و منقبت آثار محبوب القلوب» محمد حسین چلبی که از هندوستان بسبب ابتیاع جواهر برای پادشاه هند به اصفهان آمده بود می نویسد [ص ۵۲۰]. در این جا شرح وقایع سال ۱۰۲۸ هجری قمری قطع شده و وقایع بعدی مربوط به نیمه دوم سال ۱۰۲۹ ه.ق. (!) است. درباره حال ملک شاه حسین در اواخر سال ۱۰۲۸ و نیمه اول سال ۱۰۲۹ ه.ق. اطلاعی در دست نیست. بجز این که در ماه رمضان سال ۱۰۲۸ (= اوت سال ۱۶۱۹ میلادی) او در اصفهان بسر برده و مشغول نوشتن احیاء الملوك بود چنان که در شرح سفر دوازدهم گفته شد [ص ۴۸۸].

به شرح سفر پانزدهم که با وقایع تابستان سال ۱۰۲۸ ه.ق. قطع شده بود برگشته مؤلف احیاء الملوك می نویسد:

«در این اوقات با برکات انفاس عمر گرانمایه تلف شد. اظهار آن اگر چه یاد از شکوه می دهد اما بواسطه استقبال نامه دیگران پاره ای محررمی گردد و لیکن در آخرین

نسخه رقم این مناسب است» [ص ۵۲۱].

پس از آن ملک شاه حسین به اواخر شعبان (بدون ذکر سال) اشاره می‌کند. در این وقت ایلچیان هندوستان و فرنگ و اوروس به خلعت شاهانه و تشریفات بزرگانه مباحی و مفتخر گردیده مرخص شدند [ص ۵۲۱]. چنان که مشهور است شاه عباس بیش از دو سال خان عالم ایلچی پادشاه هند را در ایران نگاهداشته بالاخره اجازه داد که شانزدهم شعبان سال ۱۰۲۹ ه.ق. او به کشورش بازگردد.<sup>۱۶</sup> اسکندر بیگ منشی این خبر را در وقایع پیچی نیل ترکی مطابق سنهٔ تسع و عشرين و الف ذکر می‌کند.<sup>۱۷</sup> بنا بر این همین واقعه متذکر در احیاء الملوک نیز مربوط به شعبان سال ۱۰۲۹ ه.ق. (!) است.

بعدها ملک شاه حسین می‌نویسد که در غزوةٔ رمضان (بدون ذکر سال اما از حوادث بعدی آشکار است که مؤلف رمضان سال ۱۰۲۹ ه.ق. = اوت ۱۶۲۰ میلادی را در نظر دارد) شاه عباس «بجانب ییلاق نهضت فرمودند و به آب کورنگ عبور خواهند فرمود که ملاحظه فرمایند چه قدر کار کرده‌اند و چه قدر کار باید کرد که آب مذکور به آب زنده رود داخل شود»<sup>۱۸</sup> و اضافه می‌کند که «ان شاء الله تعالی که توفیق قرین این اراده گردد» [ص ۵۲۲]. بعد از این او می‌نویسد که «چون در رفتن به همراهی موکب همایون مجال تعرض نبود در اصفهان به نیت اقامت اکنون به صوم رمضان موفق است» [ص ۵۲۲].

آخرین اضافه‌ای بشرح سفر پانزدهم چنین است:

«چون حقیقت اسفار خویش بموجب مسطور بقلم آورد به خاطر فاتر چنان می‌رسد که تتمهٔ این ورق از نامهٔ اعمال خویش از تحریر حروف ساده گذارد که به توفیق الهی بعد الیوم چهرهٔ حالی که بقلم تقدیر بتحریر آمد حقیقت آن حال به احسن وجهی در تتمهٔ احوال سفر پانزدهم قلمی سازد» [ص ۵۲۲].

بعد از آن ملک شاه حسین می‌نویسد که شاه عباس «بعد از سیر ییلاق و برآورد جاری بودن آب کورنگ به تاریخ بیست و پنجم شهر شوال» [سال ۱۰۲۹ ه.ق. (= بیست و سوم سپتامبر ۱۶۲۰ میلادی)] به دارالسلطنهٔ اصفهان مراجعت نموده و در آن مأمون دولت مدت شش ماه انجمن آرا بودند. در ضمن باید گفت که آقای چارلز ریه همین حرف را در نظر داشت وقتی که نوشت: «مؤخرترین تواریخ مذکور در احیاء الملوک بیست و پنجم شوال سال ۱۰۲۸ ه.ق. است» (نگاه کنید به صفحات قبل). این نکتهٔ نظر آقای ریه دارای دو اشتباه است: اولاً بیست و پنجم شوال این جا مربوط به سال ۱۰۲۹ ه.ق. نه به سال ۱۰۲۸ است؛ ثانیاً تاریخ مزبور چنان که بعداً می‌آید «مؤخرترین تواریخ مذکور در



احیاء الملوك» نیست.

بعد از آمدن شاه عباس بیست و پنجم شوال سال ۱۰۲۹ ه.ق. (= بیست و سوم سپتامبر ۱۶۲۰ میلادی) به اصفهان ملک شاه حسین در عرض پنج ماه دو مرتبه به شرف ملازمت نواب اشرف رسید: یک مرتبه در مصلاهی اصفهان روز عید غدیر یعنی ۱۸ ذوالحجه سال ۱۰۲۹ ه.ق. (= چهاردهم نوامبر ۱۶۲۰ میلادی) و یک مرتبه دیگر در روز هفدهم ربیع الاول [سال ۱۰۳۰!] (= نهم فوریه ۱۶۲۱ میلادی) باز هم در مصلاهی اصفهان [ص ۵۲۲].

به تاریخ هشتم شهر ربیع الآخر شاه عباس به جانب مازندران توجه فرمودند. در آن شب که صبح آن از اصفهان نهضت می فرمودند سفارش مهمسازای ملک شاه حسین سر زبان آورده عالیجناب میرزا محمد رضا «فدوی»<sup>۱۹</sup> وزیر آذربایجان و مصاحب محفل خاص را مخاطب داشتند و به نواب مقرب الحضرت نیز اشاره در این باب فرمودند. «فدوی» از کمال محبت که نسبت به ملک شاه حسین داشت درباره مناقشات ملک جلال الدین<sup>۲۰</sup> با ملک شاه حسین در باب املاک فراه و اموال دیگر حضور اشرف عرض نمود. طبع اشرف تند شد. حاصل بعد از مراجعت از دماوند اثر جواب حاضر شد. «بر سر شفقت آمده مجدداً به تیول همه ساله قصبه نیه و بندان خلعت فرمودند و مرخص ساختند.» ملک شاه حسین متوجه فراه گردید [ص ۵۲۳]. در جای دیگر متن احیاء الملوك ملک شاه حسین می گوید که شاه عباس صد تومان همه ساله غیر از محال تیول سیستان و فراه به او شفقت فرمودند و به هرات مرخص نمودند تا «کلیه امور را حسن خان بیگلربیگی هرات<sup>۲۱</sup> به رأی و مشورت او بجای آورده باشد» [ص ۴۴۰].

با خبر آمدن ملک شاه حسین به فراه شرح سفر پانزدهم و متن خاتمه پایان می رسد. در آخر مؤلف اشاره می کند که «مدت سفر او دو سال و نیم طول کشید و در این مدت مسافت نهصد و شصت فرسخ طی شد» [ص ۵۲۴].

چنان که می بینیم مؤلف در شرح سفر پانزدهم به یک سلسله حوادث مربوط به سال ۱۰۲۹ و اوائل سال ۱۰۳۰ هجری قمری اشاره می کند. آقای دکتر ستوده در مقدمه شان اجمالاً بعضی از این حوادث را ذکر می کند بدون اعتنا به تاریخ وقوع آنها. او تأکید می کند که «از این پس از زندگانی نامبرده (یعنی بعد از مرخص شدن ملک شاه حسین از خدمت شاه عباس و آمدن به فراه در سال ۱۰۲۸ ه.ق. - برادره، اسمیرنوا) اطلاعی در دست نیست و از سال فوت او نیز خبری نداریم» [مقدمه مصحح، ص ۴۲]. حال آن که در خود متن کتاب چنان که ذیلاً می آید اطلاعات واضح درباره زندگانی مؤلف و

سرگذشت او بعد از بازگشت از دماوند به فراه وجود دارد. متأسفانه هم مصحح کتاب و هم محققان دیگر این اطلاعات را مورد توجه قرار نداده‌اند.

چنانچه در اواخر فصل سوم [ص ۴۳۸ - ۴۴۸] که با علامت سه ستاره از متن ماقبل کتاب جدا شده شرح وقایع سالهای ۱۰۲۹ - ۱۰۳۱ آمده است. مؤلف در این خصوص می نویسد:

«چون قاعده و رسم روزنامه نویسان و مورخان این است که امور کلیه را برقم می آورده باشند و راقم حروف قلم را آشنای اخبار سیستان ساخته بود به ترتیب این نسخه پرداخته چنین به خاطر فاتر رسید که تتمه وقایع این دو سه سال که دست از او برداشته بود بیان نماید.» [ص ۴۳۸].

پس از آن شرح وقایعی که در جریان این سالها بوقوع پیوست داده شده است. و هر چند که در اغلب موارد سال وقوع این یا آن واقعه آورده نشده، اما از آن جا که ملک شاه حسین در این قسمت کتاب خود درباره وقایع مشهور از کتابهای دیگر (مثلاً رفتن شاه عباس اول به قندهار) می نویسد بنا بر این تعیین سالهای وقوع این حوادث اشکالی ندارد.

در اول ملک شاه حسین رفتن ملک معظم یعنی ملک جلال الدین پسر ملک محمود حاکم سیستان را به اردوی شاه عباس ذکر می کند:

«به تاریخ شهر شوال سنه ثمانین و الف (!) ملک معظم به جانب سده اشرف از سیستان بیرون آمد» [ص ۴۳۸] و بعد از مدتی به مشهد رسید. در مشهد ملک شاه سلطان فراهی حاکم فراه به او پیوست و آنها با هم بجانب مازندران روانه شدند. در همان وقت ملک شاه حسین نیز در مشهد بود اما چند روز قبل از آمدن ملک معظم مشهد را ترک نموده و به هرات رفت. بقول ملک شاه حسین «محلّی بود که او از اردوی همایون از دماوند کوه مرخص شده بود» [ص ۴۳۸].

اشاره به شوال سال ۱۰۸۰ ه.ق. در این جا بطور واضح سهو قلم کاتب است. آقای دکتر ستوده مصحح احیاء الملوک این غلط فاحش را در حاشیه ۲ صفحه ۴۳۸ اصلاح نموده می نویسد که: «شاید ثمان و عشرين و الف» است ولی اصلاح او قبول پذیر نیست. خود مؤلف بطور واضح نوشته است که ملک معظم به سده اشرف در زمانی رفت که او (یعنی ملک شاه حسین) از اردوی همایون از دماوند کوه مرخص شده بود. واقعه مزبور چنان که قبلاً متذکر شد در اواخر سفر پانزدهم بوقوع پیوست و مربوط به سال ۱۰۳۰ ه.ق. است. بنا بر این شوال سنه ۱۰۸۰ این جا بعقیده ما باید شوال سنه ۱۰۳۰

باشد و کاتب ظاهراً دو رقم را (ثلاثین و ثمانین) در اثر شبیه بودن ترسیم آنها اشتباه کرده است.

اما بعد ملک شاه حسین درباره اقامت ملک سیستان در مازندران و مراجعت او به سیستان می نویسد قبل از مرخص ساختنش شاه عباس اول «سخنان شفقت آمیز نسبت به ملک شاه حسین اظهار نمود و رعایت لایق خدمات شایسته او نموده صد تومان همه ساله سوای محال تیول سیستان و فراه به او دادند و به هرات مرخص نمودند که کلیه امور را حسن خان به رأی و مشورت او بجای آورده باشد» [ص ۴۴۰].

بعد از ذکر خبر فوت ملک شاه حسین فراهی که از قوم و خویشان ملک شاه حسین سیستانی بود، مؤلف می نویسد:

«در سال دیگر از این تاریخ نواب حسن خان مرا به هرات طلب داشت و پیشتر از نوروز به هرات رفتم چنانچه در شرح سفر شانزدهم (!) بیان شده» [ص ۴۴۰].

چنان که می بینیم در این عبارت، سخن درباره واقعه سال ۱۰۳۱ ه.ق. (یک سال دیگر بعد از سال ۱۰۳۰ ه.ق.) رانده می شود. از اشاره مؤلف به نوروز معلوم می شود که ملک شاه حسین اواسط و یا اواخر ماه ربیع الثانی و یا اوایل ماه جمادی الاولی سال ۱۰۳۱ ه.ق. به هرات رهسپار شد (تحویل نوروزی در آن سال بر هشتم جمادی الاولی آمد)، ۲۲ مدتی در آن جا بوده و اواخر جمادی الاولی همان سال به فراه برگشت و به استقبال امرای موکب همایون و سپس خود حضرت شاه نیز رفته بود (بطوری که ذیلاً ذکر خواهد شد).

از این سخن مؤلف نیز معلوم می شود که او در حین ترتیب و تصنیف احیاء الملوک نه پانزده (چنان که تا به حال می دانستند) بلکه شانزده (!) سفر کرده و تشریح نموده است. با وجود این که سفر شانزدهم در خاتمه کتاب تشریح نشده اما اطلاعاتی درباره آن در آخر فصل سوم موجود است.<sup>۲۳</sup>

غیر از خبر سفر ملک سیستان به خدمت شاه عباس به مازندران و رفتن ملک شاه حسین «پیشتر از نوروز» بنا به طلب حسن خان به هرات وقایع دیگری نیز مربوط به سفر شانزدهم مؤلف در این قسمت احیاء الملوک تشریح شده است.

مهمترین آنها نهضت شاه عباس اول به عزم تسخیر قندهار در سال ۱۰۳۱ ه.ق. (!) (= ۱۶۲۲ میلادی) می باشد. ملک شاه حسین در این سفر شاه عباس به قندهار همراه بوده و خدمات شایسته بجای آورد.

از آن جا که شرح تسخیر شهر قندهار و ولایتش برای موضوع ما اهمیت زیاد دارد آن

را بطور مفصل رسیدگی می نمایم.

قبل از همه ملک شاه حسین راجع به امرای موکب همایون که به عزم تسخیر قندهار (زمستان تخاقوی ٹیل در نیشابور قشلاق فرمودند و بتاریخ بیست و ششم شهر جمادی الاولی به فراه نزول آمدند) اطلاع می دهد [ص ۴۴۱ - ۴۴۲]. برحسب برآورد آقای علی حصوری که درباره سالهای عالم آراء تألیف اسکندر بیگ منشی مقاله نوشتند، تخاقوی ٹیل که سال دهم تقویم ترکی مغولی می باشد در دوره زیر نظر ما مطابق سالهای ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ هجری قمری است. ۲۴ در واقع هم اسکندر بیگ منشی بین وقایع تخاقوی ٹیل قشلاق نمودن امرای عظام در نیشابور که در اوایل سال آینده (ایت ٹیل، برابر با سالهای ۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ ه.ق.؛ تحویل نوروز - دوشنبه هشتم جمادی الاولی سال ۱۰۳۱ ه.ق.) ۲۵ می بایست به موکب همایون پیوندند و متوجه قندهار شوند. ۲۶

پس از آن مؤلف احیاء الملوک روز بروز نهضت شاه عباس اول بجانب قندهار با اشاره به ماه و روز و روز هفته (اما بدون آوردن سال) بدین ترتیب شرح می دهد:

امرای عظام بتاریخ بیست و ششم جمادی الاولی سال [۱۰۳۱] (=هشتم آوریل ۱۶۲۲ میلادی) چندی پس از نوروز از نیشابور به فراه رسیدند. روز پنجشنبه دوم جمادی الثانی ملک شاه حسین به استقبال شاه عباس از فراه بیرون رفت ۲۷ و چهارم جمادی الثانی (برابر با شانزدهم آوریل سال مذکور) بر کنار رودخانه آب شور به قرب قلعه کاه به پای بوس مشرف شد. از راه قلعه کاه... نزول اجلال در قلعه فراه واقع شد. نواب کامیاب یک هفته در کنار آب فراه رود و باغ که قریب به قلعه است نزول داشتند و شب پنجشنبه سیزدهم جمادی الثانی (=بیست و پنجم آوریل ۱۶۲۲ میلادی) از آن جا عزیمت راه کرده متوجه قندهار شدند [ص ۴۴۲].

پس از ده روز بیست و دوم جمادی الثانی [۱۰۳۱] (چهارم مه ۱۶۲۲ میلادی) ملک شاه حسین نیز از کهنه شهر عزیمت کرد و در دلارام به نواب اسمعیل خان افشار حاکم فراه پیوست [ص ۴۴۲].

بنا بر گفته اسکندر بیگ منشی هشتم رجب سال ۱۰۳۱ (=نوزدهم مه سال ۱۶۲۲) خیام اردوی همایون نزدیک شهر قندهار مضررب شدند ۲۸ اما ملک شاه حسین می نویسد که روز پنجشنبه بیستم رجب [سال ۱۰۳۱] (= دوم ژوئن ۱۶۲۲) او در کنار آب هیرمند به حوالی گرشک به شرف سجده همایون مشرف گردید و کوچ بر کوچ با موکب همایون متوجه قندهار شدند [ص ۴۴۳]. روز سه شنبه ششم ماه شعبان (=شانزدهم ژوئن) با چند سوار نواب کامیاب به حوالی شهر رفته نگاه به برج و باره قندهار انداخته و روز چهارشنبه

هفتم شعبان این سال (= هفدهم ژوئن) صفوف آراسته آماده جنگ شدند [ص ۴۴۳].  
 هشتم شعبان مخالفان قلعه و عبدالعزیز خان و دیگر خوانین امان خواستند. دهم شعبان (طبق نوشته اسکندر بیگ منشی، یازدهم شعبان (= بیست و یکم ژوئن)<sup>۲۹</sup> جمیع اکابر چغتای از قلعه بیرون آمده به شرف زمین بوس مشرف شدند. شام آن روز همگی با خلعت‌های گرانمایه و کمر شمشیر و کمر خنجر و زین مرصع و اسبان تازی نژاد به قلعه رفته سه روز مهلت یافتند. روز پنجم شب تمامی با کوچ و مردم خود بیرون آمده... و بعد از چند روز به خلعت هندوستان مرخص شدند [ص ۴۴۴].<sup>۳۰</sup>

روز چهارشنبه بیست و هفتم شهر شعبان [سال ۱۰۳۱] (= هفتم ژوئیه ۱۶۲۲ میلادی)<sup>۳۱</sup> سپاهیان همایون از ظاهر قندهار کوچ نموده النگ خویی مضرب خیام نصرت فرجام شد و قلعه قندهار و مملکت وسیع آن را با اضافه کرمان و توابع قندهار به ایالت پناه گنجعلی خان حاکم کرمان التفات فرمودند [ص ۴۴۴].<sup>۳۲</sup>

در اول رمضان [سال ۱۰۳۱ ه.ق.] در آن مقام (یعنی النگ خویی یا بقول اسکندر بیگ منشی در جوار مزار قدوه ارباب حال بابا حسن ابدال) ملک شاه حسین را کوفت معده و وضعی بهم رسیده اما در روز دوشنبه هشتم رمضان حالش بهتر شده است [ص ۴۴۵].

چون به حوالی قلعه موسی (موسی قلعه امروز) رسیدند مشخص شد که موکب همایون نه از راه گرمسیر و فراه که هنگام شدت گرما و قلت میاه بود میسر نبود بلکه عزیمت راه غور که بیلاق است می نماید ملک شاه حسین با اجازه شاه عباس کبیر متوجه فراه شد تا کوچ و مردم خود را از فراه بجانب هرات برد. مدت پانزده روز انجام ضروریات نموده متوجه هرات شد و وقتی که داخل هرات شد به شرف سجدۀ اشرف معزز گردید [ص ۴۴۷ - ۴۴۸]. با وجود این که مؤلف احیاء الملوک تاریخ این ملاقات با شاه را نیاورده آن را از تاریخ عالم آراء عباسی می توان استنباط نمود. اسکندر بیگ منشی شرح وقایع آن روزها را داده می نویسد که «مراجعت اردوی اعظم از راه گرمسیر و فراه... میسر نبود. عزیمت راه غور که بیلاق است تصمیم یافته. در روز دوازدهم شهر رمضان المبارک [۱۰۳۱ / ۲۱ ژوئیه ۱۶۲۲ میلادی] از جوار... مزار [بابا حسن ابدال (ده بابای امروز واقع در نزدیکی موسی قلعه مذکور)] کوچ واقع شده... و به ۲۶ کوچ آن عرصه را پیموده در روز بیست و هفتم داخل دارالسلطنه هرات شده در آن عرصه دلگشا رحل اقامت انداخته».<sup>۳۳</sup>  
 با در نظر گرفتن این اشاره اسکندر بیگ منشی معلوم می شود که آمدن شاه عباس و موکبش به هرات هشتم ماه شوال سال ۱۰۳۱ ه.ق. روی داد. اندکی بعد از این تاریخ

(در اواسط و یا لاقبل در دههٔ آخر ماه شوال سال مذکور) می‌بایست ملک شاه حسین نیز وارد هرات شده باشد.

ملک شاه حسین سیستانی راجع به آمدن خود به هرات چنین می‌نویسد:  
 «در آن ایام (یعنی در زمان ما بین رفتن او از موسی قلعه به فراه و آمدن از فراه به هرات - اسمیرنوا، برادزه) خیرفتح هرمز از شیراز به مسامع جلال رسید» [ص ۴۴۸].  
 چنان که معلوم است لشکریان شاهی به فرماندهی امام قلی خان حاکم فارس در ماه آوریل سال ۱۶۲۲ میلادی هرمز را تصرف نمودند<sup>۳۴</sup> اما از آن جا که شاه عباس اول در آن روزها در راه قندهار بود این خبر مسرت‌انگیز دیرتر به او رسید. طبق اطلاعات اسکندر بیگ منشی خیرفتح امام قلی خان و اخراج پرتوگزیان از هرمز را شاه عباس در روزهای محاصرهٔ قندهار دریافت نموده است. اسکندر بیگ منشی تأکید می‌کند که آن خبر «بهجت اثر بر مبارزان قلعه گشای رکاب همایون مبارک و میمون آمده در سه روز قلعهٔ قندهار نیز به توفیق کردگار مفتوح گشت.»<sup>۳۵</sup>

بر ما مهم نیست خبر فتح هرمز به مسامع شاه عباس اول در چه وقت رسید: قبل از فتح قندهار (چنان که اسکندر بیگ منشی تأکید می‌کند) یا بعد از آن (چنان که از متن احیاء الملوک بر می‌آید). برای ما مهم است که مؤلف احیاء الملوک یک واقعهٔ مهم دیگر یعنی فتح هرمز از طرف سپاه صفوی که در سال ۱۰۳۱ ه.ق. بوقوع پیوست را در کتابش ذکر نمود. این مطلب و مطالب دیگر که بعد از سال ۱۰۲۸ ه.ق. روی داد از نظر آقای چارلز ریه، استوری، آقای دکتر منوچهر ستوده و محققان دیگر افتاده است.  
 با ذکر فتح هرمز و خبر ملاقات ملک شاه حسین سیستانی با شاه عباس اول در هرات بعد از مراجعت موبک همایون از سفر قندهار این قسمت فصل سوم احیاء الملوک پایان می‌رسد [ص ۴۴۸].

بدین ترتیب مطالعهٔ دقیق متن کامل احیاء الملوک نشان می‌دهد که مؤلف آن، نوشتن کتابش را نه یک بار بلکه چندین بار دنبال گرفت و بنا بر این سال ۱۰۲۸ هجری قمری که دانشمندان آن را سال ختم کتاب احیاء الملوک می‌دانستند در واقع سال ختم قسمت اساسی آن می‌باشد. بطور کلی کتاب سه سال بعد یعنی در سال ۱۰۳۱ ه.ق. (= ۱۶۲۲ میلادی) با تمام رسید. در فاصلهٔ بین سالهای ۱۰۲۸ و ۱۰۳۱ ه.ق. ملک شاه حسین به رسالهٔ خود مطالب تازه افزوده<sup>۳۶</sup> چنانچه در شرح سفر پانزدهم در خاتمهٔ کتاب وقایع سالهای ۱۰۲۹ (= ۱۶۲۰ میلادی) و ۱۰۳۰ (= ۱۶۲۱ میلادی) را اضافه کرده است [ص ۵۲۱ - ۵۲۴]. جدیدترین اضافات بر مطالب کتاب در شوال سال ۱۰۳۱ هجری

قمری (= اوت سال ۱۶۲۲ میلادی) بعد از آمدن به هرات نموده: در این سال ملک شاه حسین شرح سفر شانزدهم خود را نوشته که بعلمی در خاتمه نسخه موجود احیاء الملوك نیامده اما مطلب اساسی آن چنان که قبلاً اشاره نمودیم در قسمت اخیر فصل سوم کتاب شرح داده شده است [ص ۴۳۸ - ۴۴۸].<sup>۳۷</sup>

جدیدترین تاریخ مذکور در احیاء الملوك - هشتم رمضان سال ۱۰۳۱ هجری قمری (= ۱۷ ژوئیه سال ۱۶۲۲ میلادی) [ص ۴۴۵] می باشد اما تازه ترین خبری که در کتاب بدون ذکر تاریخ دقیق آن آمده، ملاقات ملک شاه حسین سیستانی با حضرت شاه عباس اول در هرات است که بعد از مراجعت موكب همایون از سفر قندهار و آمدن ملک شاه حسین به آن جا از فراه بوقوع پیوست.

همین بود تصریح و تصحیح تاریخ نوشتن و ختم احیاء الملوك و شرح حال مؤلف آن که از مطالب خود کتاب استناد شده است. در ضمن باید یادآور شویم که از روی برآورد ما ملک شاه حسین سیستانی می بایست در اواسط یا در دهه اخیر ماه شوال سال ۱۰۳۱ ه.ق. (= نیمه دوم اوت یا در اول ماه سپتامبر سال ۱۶۲۲ میلادی) از فراه به هرات رسیده باشد.

### یادداشتها و توضیحات:

۱ - نگاه کنید به مقدمه مصحح، ص ۴۶.

۲ - نسخه منحصر بفرد احیاء الملوك را که اکنون در موزه بریتانیا محفوظ است در سال ۱۲۷۳ (= ۱۸۵۶ میلادی) آقای کنت دو گوینو خریداری و از تهران خارج کرد. برای معرفی نسخه خطی آن نگاه کنید به:

Ch. Rieu, *Supplement to the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum*. London, 1895, S. 66, N 97; C.A. Storey, *Persian Literature. A bio-bibliographical Survey*. Vol. 1, Sec. II, fasc. 1. London, 1935, pp. 364-65, N485; A. Monzavi, *A Catalogue of Persian Manuscripts*. Vol. 6. Tehran, 1353 1974, P. 4217.

۳ - مقدمه مصحح، ص ۲۱.

۴ - همان مرجع، ص ۲۱. از آن جا که نسخه خطی احیاء الملوك دارای سهوهای قلمی فراوان است در autograph بودنش شکی داریم.

۵ - احیاء الملوك شامل تاریخ سیستان از ادوار باستانی تا سال هزار و بیست و هشت هجری قمری. تألیف ملک شاه حسین بن ملک غیاث الدین محمد بن شاه محمود سیستانی. باهتمام دکتر منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۴ (بعداً به احیاء الملوك رجوع می کنیم).

همچنین رجوع شود به مقاله آقای باستانی پاریزی، راهنمای کتاب سال نهم، ش ۵ و ۶. تهران، ۱۳۴۵.

۶ - نگاه کنید به کتاب چارلز ریه، *Supplement*، ص ۷۶-۷۸، شماره ۱۰۸ و ۱۰۹؛

C. A. Storey, *Persian Literature...*, Vol. 1, pt. 2. London, 1953, pp. 813-14, N1117;

سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، مجلد سوم، تهران، ۱۳۴۴، ص ۸۱۳؛ احیاء الملوك، مقدمه

مصحح، ص ۴۶ - ۴۷؛ احمد گلچین معانی، تاریخ تذکره های فارسی، جلد اول، تهران، ۱۳۴۸، ص ۶۰۵ - ۶۰۹؛ احمد منزوی، فهرست نسخه های خطی فارسی، جلد ششم، ص ۴۲۱۷؛ ایرج افشار، مجموعه کتبینه (مقاله هایی در نسخه شناسی و کتابشناسی)، تهران، ۱۳۵۴، ص ۳۳۱-۳۳۲.

۷- نگاه کنید به کتاب اکادمیسین و. و. برتولد، آثار تحقیقی، جلد هفتم، مسکو، ۱۹۷۱، ص ۱۵ حاشیه ۵۵.

۸- رجوع شود:

P. Horn, *Geschichte Irans in islamischer Zeit*, - *Grundriss der iranischen Philologie*. Hrsgivon W. Geiger und E. Kuhn, Bd. 2. Strassburg, 1896-1904, s. 561; O. Codrington, Further Note on Musliman Coins collected by Mr. G. P. Tate in Seistan, - *JRAS*, London, 1905, pp. 547-53; G. P. Tate, *Seistan, A Memoir of the History, Topography, Ruins, and People of the Country in Four Parts*, Calcutta, 1910; K.- M. Röhrborn, *Provinzen und Zentralgewalt Persiens im 16. und 17. Jahrhundert*, Berlin, 1966; C. E. Bosworth, *The Islamic Dynasties, A Chronological and Genealogical Handbook*, Edinburgh, 1967. وغیره.

۹- نگاه کنید: Ch. Rieu, *Supplement...*, p. 65

۱۰- نگاه کنید: A. Monzavi, *A Catalogue...*, V. 1, p. 4217; R. D. Mc Chesney, "A Note on Iskandar Beg's Chronology," *Journal of Near Eastern Studies*, Vol. 39, No. 1. Chicago, 1980, p. 34.

نخستین بار تاریخ تالیف احياء الملوك و ختم آن در مقاله آقای برادره و خانم اسمیرنوا تجدید نظر شد، نگاه کنید:

"K datirovke "Ihya al-muluk", - Bartoldovskiye chteniya, Sal-e haftom. Moskwa, 1984, s. 21; G. Beradze, Legendi o tsaritse Tamar v persidskom istoricheskom sochinenii "Ihya al-muluk", - Istochnikovedeniye; textologiya srednevekovogo Blizhnego i Srednego Vostoka, Moskwa, 1984, s. 63.

۱۱- بطور مجمل راجع به ارسال دو سر مادیان «با عرضه مبنی بر عرض دعا به خدمت اشرف و شفقت خلعت شاهانه جهت ملک شاه حسین و پسرش محمد مؤمن و رسیدن رقم مرحمت آمیز به طلب او و اراده او دوم شعبان سنه سبع و عشرين و الف عازم دار السلطنة هرات شود و از آن جا ان شاء الله تعالی متوجه اردوی کیهان پوی گردد» در فصل سوم کتاب نیز ذکر شده است [ص ۴۱۹ - ۴۲۰]. چنان که ذیلاً می بینیم ملک شاه حسین از فراد یک روز زودتر از این تاریخ یعنی اول شعبان بیرون رفت.

۱۲- میرزا برخوردار خان ملقب به خان عالم از نوینان معتبر مغولی از ایل برلاس در سال ۱۰۲۶/۱۶۱۷ از پیشگاه حضرت نورالدین جهانگیر پادشاه هند (۱۶۰۵ - ۱۶۲۷). سفارت پیش شاه عباس اول به ایران رفته بود. در خصوص خان عالم و سفارت او به ایران نگاه کنید به تاریخ عالم آراء عباسی تألیف اسکندر بیگ ترکمان. باهتمام ایرج افشار. جلد دوم، تهران، ۱۳۵۰ (بعد از آن به اسکندر بیگ منشی ذکر می گردد)، ص ۹۳۹ - ۹۴۰ و ۹۵۰ - ۹۵۱؛ نصرالله فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، مجله های دوم، سوم و چهارم. تهران، ۱۳۴۴ - ۱۳۴۶؛ سید حیدر شهریار نقوی، «نمایندگان سیاسی ایران و هندوستان در زمان صفویان و بابریان» - مجله بررسیهای تاریخی، سال هفتم، شماره ۶، تهران ۱۳۵۱، ص ۵۴ - ۵۹؛ همچنین رجوع شود:

C. C. Edwards. "Relations of Shah Abbas the Great of Persia with the Mogul Emperors, Akbar and Jahangir," - *Journal of the American Oriental Society*, Vol. 35, Pt. III, New Haven, 1915, P. 257-63; E. Kühnel. Han 'Alam und die diplomatischen Beziehungen zwischen Gahangir und Schah 'Abbas. - *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*. Bd. 96, Hft 2. Leipzig, 1942, s. 171-86.

پیشکشهای ایلچیان بلاد عالم از آن جمله ایلچی هند بنا بر نوشته پیترو دلا واله (P. della Valle) ۲۴ ذوالقعدة سنه ۱۰۲۷ ه.ق. (= ۱۴ نوامبر سال ۱۶۱۸ میلادی) به نظر شاه عباس اول در میدان شهر قزوین تقدیم نمودند، نگاه کنید: I Viaggi di Pietro della Valle. *Lette della Persia*. T. I. A cura di F. Gaeta e L. Lockart. Roma, 1972 (Il Nuovo RamusioVI), s. 421-26.



- ۱۳ - همچنین رجوع شود به اسکندر بیگ منشی، ص ۹۴۰. عزیمت شاه عباس و خان عالم از قزوین به فرح آباد روز شنبه هفدهم نوامبر سال ۱۶۱۸ میلادی واقع شد، نگاه کنید: I Viaggi di Pietro della Valle, I, s. 426.
- ۱۴ - اسکندر بیگ منشی شرح شکار شاه در شبه جزیره میانکاله در وقایع قوی نیل مطابق سنه ثمان و عشرین و الف بطور مفصل آورده می نویسد که شاه عباس بعد از جشن نوروز که تحویل آن بنا به تحصیل تاریخ و تقویم «عالم آرا» توسط آقای علی حصوری ششم ماه ربیع الثانی (بنا بر آن «چهارم ربیع الثانی» اسکندر بیگ منشی درست نیست) سال ۱۰۲۸ قمری و مطابق ۲۱ مارس ۱۶۱۸ میلادی است متوجه میانکال گردید. رجوع شود به اسکندر بیگ منشی، ص ۹۴۴؛ علی حصوری، «سالهای عالم آراء»، نامه مؤسسه آسیائی، زمستان ۱۳۵۳، دوره تازه، شماره اول، ص ۳۰.
- بعد از شکار شاه عباس دو ماه در اشرف و فرح آباد بسر برد و سپس به اصفهان مراجعت نمود.
- ۱۵ - آمدن خان عالم ایچی پادشاه هند در رجب ۱۰۲۸ قمری به اصفهان و تشریفاتی که برای استقبال او فراهم شده بود در خود تاریخ عالم آراء عباسی اصلاً ذکر نشد.
- ۱۶ - نگاه کنید به کتاب آقای فلسفی، مجلد چهارم، ص ۵۹-۶۲، ۶۹-۷۱ و ۹۱.
- ۱۷ - اسکندر بیگ منشی، ص ۹۵۰-۹۵۱.
- ۱۸ - اسکندر بیگ منشی دو مرتبه در کتابش راجع به توجه خاطر اشرف به آوردن آب کورنگ به طرف دارالملک اصفهان می نویسد: «در وقایع پیحین نیل مطابق سنه تسع و عشرین و الف (=۱۶۱۹-۱۶۲۰ میلادی) و در وقایع تخاقوی نیل مطابق سنه ثلاثین و الف (=۱۶۲۰-۱۶۲۱ میلادی). در آغاز فصل مربوط به تخاقوی نیل ذکر عزیمت همایون اعلی به کنار آب کورنگ «تا کیفیت و کمیت آب و شقوق آوردن باز رسیده به رأی العین مشاهده فرمایند» آمده است، رجوع شود به تاریخ عالم آراء ص ۹۴۹، ۹۵۰ و ۹۵۹.
- در باره برنامه های الحاق آب کورنگ به رودخانه زاینده رود در طول تاریخ نگاه شود به کتاب محمد محمودیان، زاینده رود اصفهان، اصفهان، ۱۳۴۸؛
- A. K. S. Lambton. "Isfahan. I. History", - *The Encyclopaedia of Islam*, N. E. Vol. IV. Leiden - London, 1973, p. 98; R.M. Savory. *Iran under the Safavids*. Cambridge, 1980, pp. 98,156.
- ۱۹ - میرزا محمد رضا (خواجه محمد رضا) که شاه عباس در سال ۱۰۱۶ ه.ق. (= ۱۶۰۷ میلادی) وزارت آذربایجان را بعهده اش گذاشته بود به لقب «فدوی» که آن را در سال ۱۰۲۳ ه.ق. (= ۱۶۱۴ میلادی) بعد از مراجعت او از سفر گرجستان غربی به او دادند شهرت داشت. وفاتش در سال ۱۰۳۱ ه.ق. (= ۱۶۲۱ میلادی) است.
- ۲۰ - ملک جلال الدین محمود خان پسر عموی ملک شاه حسین مولف احیاء الملوك در هفدهم شوال سنه ثمان و تسعین و تسعمایه (=نوزدهم اوت ۱۵۹۰ میلادی) به حکومت سیستان به جای پدر نیک اخترش بنشست، رجوع شود به احیاء الملوك، ص ۲۰، ۳۱۷ و غیره.
- ۲۱ - حسن خان شاملو پسر و جانشین حسین خان شاملو بیگلربیگی هرات است. در سال ۱۰۲۷ (=۱۶۱۸ میلادی) بعد از وفات پدرش امیر الامرای خراسان و حکومت هرات بعهده او واگذار شد، نگاه کنید به احیاء الملوك، ص ۴۳۹-۴۴۰.
- ۲۲ - رجوع شود به اسکندر بیگ منشی، ص ۹۶۹؛ علی حصوری، «سالهای عالم آراء»، ص ۳۲.
- ۲۳ - بر مقدمه مصحح جدولی افزوده شده است که ظاهراً از روی مطالب خاتمه کتاب احیاء الملوك ترتیب یافته [ص ۴۳] و در آن آقای دکتر ستوده پانزده مسافرت ملک شاه حسین سیستانی را معرفی کرد. مسافرت شانزدهم که در قسمت اخیر فصل سوم تشریح شده در جدول ذکر نشد.
- ۲۴ - علی حصوری، «سالهای عالم آراء»، ص ۳۱.

- ۲۵ - اسکندریبگ منشی، ص ۹۶۹؛ علی حصوری، «سالهای عالم آراء»، ص ۳۱ - ۳۲.
- ۲۶ - اسکندریبگ منشی، ص ۹۶۲.
- ۲۷ - طبق اخبار اسکندریبگ منشی (ص ۹۲۴) شاه عباس اول به تاریخ سوم ربیع الثانی [سال ۱۰۳۱ ه.ق. برابر با ۱۵ فوریه ۱۶۲۲ میلادی] اصفهان را بسوی خراسان ترک نموده است. در «اخبار کارملیتها» اشاره شده که شاه به سفر قندهار شانزدهم فوریه سال ۱۶۲۲ میلادی نهضت فرمودند، رجوع شود:
- A Chronicle of the Carmelites in Persia and the Papal and Mission of the XVII-th and XVIII-th Centuries, Vol. I. London, 1939, P. 264.
- ۲۸ - اسکندریبگ منشی، ص ۹۷۳.
- ۲۹ - اسکندریبگ منشی، ص ۹۷۴.
- ۳۰ - بنا بر نوشته اسکندریبگ منشی (ص ۹۷۴) چهاردهم شعبان سال ۱۰۳۱ ه.ق. برابر با ۲۴ ژوئن ۱۶۲۲ میلادی شاه عباس داخل شهر قندهار شدند و در مسجد جامع آن نماز گزارند. آقای نصرالله فلسفی شهادت یک نفر مسافر خارجی که در حین فتح قندهار در بندر گمبرون (بندر عباس) بوده آورده که طبق آن قندهار در روز سه شنبه سیزدهم شعبان سنه ۱۰۳۱ ه.ق. (= ۲۳ ژوئن ۱۶۲۲ میلادی) مفتوح گشت. رجوع شود: نصرالله فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، مجلد چهارم، ص ۱۰۷؛ در زبده التواریخ فتح قندهار پانزدهم شعبان سال مذکور نوشته شده، نگاه کنید: کواچی هاندا، «خلاصه التواریخ و زبده التواریخ»، فرهنگ ایران زمین، سال نوزدهم، دفترهای ۱ - ۴، تهران، ۱۳۵۲، صفحه ۳۲۰.
- ۳۱ - طبق اسکندریبگ منشی (ص ۹۷۸) عساکر ظفر شعار از ظاهر قندهاریست و چهارم شعبان سنه ۱۰۳۱ ه.ق. برابر با پنجم ژوئن ۱۶۲۲ میلادی بیرون رفتند. در زبده التواریخ نیز آمده است که «روز چهارشنبه بیست و چهارم شعبان مراجعت نموده از راه غورو در بیست و هفتم رمضان داخل هرات شدند» [ص ۳۲۰].
- ۳۲ - گنجعلی خان که نژادش از قبیله زیگ کرد است در عرض ۳۰ سال والی کرمان بوده و خدمت شایسته و شجاعت او باعث شد که شاه عباس «لقب ارجمند بابائی یعنی پدری را» به او التفات فرمودند. بعد از فتح قندهار «آن مملکت وسیع با اضافه کرمان و توابع قندهار به ایالت پناه گنجعلی خان حاکم کرمان سپرده شد، سال وفاتش - ۱۰۳۴ ه.ق. (= ۱۶۲۴ میلادی) است، رجوع شود به اسکندریبگ منشی، ص ۹۰۴، ۹۷۷-۹۷۸، ۱۰۴۱، ۱۰۸۱؛ نصرالله فلسفی، جلد دوم، ص ۳۶۳، ۳۷۸، ۳۸۰.
- ۳۳ - اسکندریبگ منشی، ص ۹۷۹ - ۹۸۲.
- ۳۴ - درباره فتح و تسخیر بلده هرمز (با شرکت ناوگان انگلیسی) نگاه کنید: اسکندریبگ منشی، ص ۹۷۹ - ۹۸۲؛ نصرالله فلسفی، مجلد چهارم، ص ۲۲۰ - ۲۲۸؛ و همچنین:
- A Chronicle of the Carmelites... I, pp. 266-68; Viaggi di Pietro della Valle il pellerino... pt. secondo. Roma, 1658; P. Sykes. A History of Persia. Vol. II. London, 1958 (نشر سوم)، pp. 191-93; R.M. Savory, Iran under the Safavids, pp. 115-18 و غیره
- ۳۵ - اسکندریبگ منشی، ص ۹۸۲.
- ۳۶ - مثلاً در فصل سوم کتاب احیاء الملوک به شرح وقایع سال ۱۰۲۷ ه.ق. اخبار سالهای ۱۰۲۸ و ۱۰۲۹ ه.ق. افزوده شده است [ص ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵].
- ۳۷ - از متن تذکره خیر البیان بقلم همان مؤلف می آید که ملک شاه حسین سیستانی بعد از سال ۱۰۳۱ ه.ق. نیزو مسافرت نموده چنانچه در سال ۱۰۳۵ ه.ق. (= ۱۶۲۵ میلادی) او در مشهد بود و از آن جا همراه میر صفی الدین خجسته نبیره امیر غیاث الدین منصور عازم هرات شد.

## ایران و کنفرانس صلح پاریس

از جمله رویدادهای تاریخ معاصر ایران و نزدیک به زمان حاضر تلاش همه جانبه و کوشش پیگیری می باشد که سه تن از مردان پرورش یافته در دوران مشروطیت ایران و واقف به آداب و رسوم بین المللی در سال ۱۹۱۹ در پاریس بکار بردند تا ایران را در کنفرانس صلحی که در پی جنگ اول جهانی تشکیل یافت وارد سازند و بتوانند از آنچه بر سر ایران رفته بود سخن برانند و ادعاهای حقه ایران را در آن طرح و دادخواهی کنند. این سه نفر که با همکاران خود هیأتی شش نفری را تشکیل می دادند در آذرماه ۱۲۹۷ (۱۷ دسامبر ۱۹۱۸) بعنوان «هیأت نمایندگی ایران» عازم پاریس گشتند و پس از ۳۷ روز مسافرت از راه زمینی و دریایی در ۲۳ ژانویه ۱۹۱۹ خود را به آن شهر رسانیدند. این هیأت بدون داشتن دولتی مصمم در پشت سر خود بلافاصله دست بکار شدند. تنها نیرویی که هیأت نمایندگی ایران از آن برخوردار می گشت شهرت نیکوی تاریخی و نام پر آوازه پرس (Perse) بود. چه در آن اوقات هنوز نام رسمی بین المللی کشور ما «ایران» نبود و نام بین المللی ایران همان اصطلاحی بود که اروپاییان از زمانهای بسیار قدیم در کتابهای تاریخی و بعداً در دایرة المعارف ها و تحقیقات تمدنهای شرقی بکار می بردند و ایران با بکار رفتن اصطلاح پرس یا پرشیا (Persia) در رشتهٔ تتبعات شرق شناسی از مقامی والا برخوردار بود و در نتیجه در ذهن اروپاییان همواره با هاله ای از احترام و تکریم نقش می بست و خواننده ایرانی را به مقصودش نزدیک می ساخت. چنان که در جریان همین کنفرانس صلح پاریس، رئیس هیأت نمایندگی ایران در شرح ملاقاتی که با مسیو اورلاندو (Orlando) رئیس الوزرای ایتالیا برای جلب کمک وی به درخواستهای ایران کرده می نویسد: «در باب ایران مذاکرات مفصل شد رئیس الوزراء

گفتند از حیث تمدن ایران [پرس] مادر ماست و من لازمهٔ جدیت را خواهم داشت که حقوق ایران محفوظ بماند<sup>۱</sup> و همچنین لانسینگ (Lansing) وزیر خارجهٔ امریکا در نطق خود در مجلس ضیافتی «از مفاخر گذشته و اهمیت ایران شرحی بیان داشت».<sup>۲</sup>

### دستور کار هیأت نمایندگان و انتخاب آن

جنگ اول جهانی ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ به حساب دقیق چهار سال و سه ماه و چهارده روز طول کشید. در این مدت ایران عرصهٔ اتفاقات و وقایعی قرار گرفت که تا مغز استخوانش اثر گذاشت. به این معنی که از سه جانب با سه دولت بزرگ درگیر در جنگ، روس امپراطوری و انگلیس و ترکیهٔ عثمانی، همسایه بود و با آن که در همان آغاز کارزار بیطرفی خود را اعلام داشته بود دو گروه جنگاوران یعنی متحدین و متفقین حریم بیطرفی وی را شکستند و ایران را عرصهٔ کارزار خود ساختند. بخاطر دارم وقتی نیروی روس وارد ایران شد شاعر و نویسندهٔ نامدار ملک الشعراء بهار در روزنامه اش نوشت «دشمن حمله کرد». روزنامهٔ عصر جدید به آن مقاله جواب تندی داد و ملک الشعراء در تکمیل مقالهٔ پیشین نوشت «دوست هم حمله کرد». بعنوان شاهد و دلیل اعلامیهٔ ستاد ارتش روس را در دسامبر ۱۹۱۵ نقل می کنیم: «ارتش ما در رباط کریم که نقطه ای است در خاک ایران به یک گروهان ژاندارم ایرانی برخورد کرد و ما شکست فاحشی به آنان وارد ساختیم».<sup>۳</sup>

چون جنگ اثرات طاقت فرسایی به مردم ایران وارد ساخته بود دولت و ملت ایران هر لحظه در انتظار پایان جنگ بودند و این امید را در دل می پختند که روزی بتوانند جبران خسارات و لطماتی را که دیده اند از مسئولین آن بخواهند. سفارت انگلیس در تهران متوجه این افکار عمومی شد و در اواسط سال ۱۹۱۷ که روس امپراطوری از جنگ کناره گرفت و امریکا به سود متفقین وارد جنگ می شد، نامه ای به وزارت خارجهٔ ایران نوشت که در آن عذرها و جهاتی که اتفاقات گذشته را باعث گشته، بیان کرده و باصطلاح سعدی خواسته بود «بر لوح معاصی خط عُذری بکشد و پهلوی کبائر حسناتی بنویسد» و نوید داده بود «اولیای دولت انگلیس حاضر هستند بر حسب میل اولیای دولت ایران در هر کنفرانس بین المللی که نمایندگان دول غیر متخاصم شرکت نمایند، نمایندگان ایران نیز مشارکت داشته باشند» وزارت خارجهٔ ایران پاسخی مستدل به این نامه داد و در آن تصریح کرد: «با مصائب و خساراتی که از عملیات نظامی دول متخاصم به این مملکت وارد آمده، اولیای دولت ایران نمی توانند ایران را در ردیف سایر دول بیطرف قرار

بدهند، به این جهت خود را در شرکت کنفرانس محق می دانند.<sup>۴</sup> از این رو دولت ایران که به ریاست حسن وثوق الدوله بود، «شورای عالی» از رجال دوره مشروطیت تشکیل داد و از آنها خواست برنامه و دستور کار برای هیأت نمایندگی ایران در کنفرانس تنظیم نمایند. این شوری پس از چندین جلسه بحث و مذاکره برنامه هشت ماده ای برای تقاضاهای ایران از کنفرانس صلح تنظیم و به آن تصمیم گرفت از این قرار:

۱ - قبول شدن نماینده دولت ایران در کنفرانس صلح و لو این که نمایندگان سایر دول بیطرف پذیرفته نشوند به دلیل خسارات وارده به دولت ایران بواسطه مصادمه دول متحارب در خاک ایران.

۲ - رفع و الغای عهد و قراردادهایی که مخل تمامیت ارضی و استقلال ایران بوده است و جلب اطمینانات کافی از طرف امضاء کنندگان معاهده صلح بین المللی برای این که در آتیه استقلال و تمامیت ایران از هر تعرضی مصون ماند.

۳ - مطالبه خسارات وارده از طرف دول متحارب در ایران.

۴ - آزادی اقتصادی ایران.

۵ - تجدید نظر در عهدنامه هایی که تا کنون ملغی نشده و به قوت خود باقی است و تعمیم نسخ کاپیتولاسیون.

۶ - انعقاد عهدنامه های تجارتي جدید در زمینه اصل آزادی اقتصادی.

۷ - جلب مساعدت با دولت ایران برای تجدید نظر در امتیازاتی که ملغی نشده و تطبیق آنها با اصل مذکور در مواد فوق.

۸ - اصلاح خطوط سرحدی به جبران تجاوزاتی که به خاک ایران شده است.

در مورد انتخاب اشخاص برای هیأت نمایندگی، پس از مدتی تأخیر سرانجام تصمیم به انتخاب یک هیأت سه نفری گرفته شد مرکب از: علیقلی مشاور الممالک انصاری وزیر خارجه وقت، دیپلماتی پر تجربه و ورزیده و خوشنام، یک رجل علمی و سیاسی و قضائی، ذکاء الملک فروغی، و یک جوان با حرارت تحصیل کرده اروپا حسین علاء. به این هیأت مسیوپرنی (Pernic) فرانسوی مستشار وزارت عدلیه و دو نفر از جوانان تحصیل کرده وزارت خارجه بعنوان منشی اضافه شدند. ریاست هیأت با مشاور الممالک بود و در این مقاله هر جا لازم افتد او را بعنوان «رئیس هیأت» یاد خواهیم کرد.

رئیس هیأت دو روز پیش از عزیمت با سفیران خارجی مقیم تهران و مخصوصاً با سفیر انگلیس و فرانسه یعنی سفیران دو دولتی که گرداننده کنفرانس بودند ملاقات مخصوص و دوستانه کرد و سفیر فرانسه به او گفت مژده ای که می توانم به شما بدهم این

است که احتمال زیاد می رود نمایندگان دولتهای بیطرف در کنفرانس پذیرفته شوند.

### تلاش در راه یافتن به کنفرانس

هیأت نمایندگی ایران مدت نه ماه از ژانویه تا سپتامبر ۱۹۱۹ را در پاریس گذرانید و با شوری وطن پرستانه و احساس مسؤولیت مملکتی و تاریخی پیوسته این در و آن در می زد و از پای نمی نشست که به کنفرانس راه یابد و چون از این تلاشها که از روحیه ملی و شوقی وافر مایه می گرفته در تاریخ تفصیلی ایران ذکری بمیان نیامده جای آن دارد که در ایران نامه ثبت گردد.

قسمتی از این تلاش را مذاکرات با وزیران خارجه و رؤسای دولتها و مقامات عالی مرتبت دیگر تشکیل می داده که برای روشن ساختن ذهن آنان به موقع و وضع حقوقی ایران و حقانیت تقاضاهای او و بالاخره قبولاندن ایران در جزء شرکت کنندگان در کنفرانس صورت می گرفته و این مهم را رئیس هیأت شخصاً بعهده گرفته و در بعضی از آنها سفیر ایران در فرانسه و یا کاردار ایران در امریکا و ذکاء الملک یا حسین علاء هم شرکت داشته اند.

قسمتی دیگر از این تلاشها را تهیه گزارشها و لوائح و بالاخره درخواست نهائی ایران از کنفرانس تشکیل می داد. مقصود از این گزارشها و لوائح مدلل کردن و موجه ساختن مواد هشت گانه و برنامه هیأت نمایندگی از نظر تاریخی و حقوقی و جغرافیایی برای تسلیم به کنفرانس بود و همچنین تهیه زمینه و مقدمات تنظیم و نشر مقالات در توضیح و تشریح درخواستهای ایران در مطبوعات، موقعی که تقاضای ایران در کنفرانس مطرح بشود.

### دیدارها و مذاکرات

در روزهای اول ورود هیأت نمایندگی به پاریس مسیو گوت (Gaute) رئیس اداره شرق وزارت خارجه فرانسه به دیدن رئیس هیأت نمایندگی آمده در این دیدار رئیس هیأت تأکید کرده است که دولت ایران بعلت صدمات و خساراتی که از هر دو گروه جنگنده در خاک خود دیده است نمی تواند خود را جزء دولتهای بیطرف بشناسد و تقاضا دارد بعنوان یک کشور شریک در جنگ در کنفرانس شرکت جوید. چون مستر کالدول (Caldwell) سفیر امریکا در تهران نیز در این موقع در پاریس بود، رئیس هیأت از او خواسته است که از امریکاییهای عضو هیأت نمایندگی امریکا تحقیق نماید که در

کارهای ایران چه نظری دارند. پس از آن دیدار رئیس هیأت با مسیو پیشون (Pichon) وزیر خارجه فرانسه صورت می گیرد، و رئیس هیأت به او گفته است که من از راه بسیار دور برای دادخواهی از یک دولت عدالت پیشه آمده ام که به حس حقگزاری آن متوسل گردم. وزیر خارجه فرانسه وعده همراهی به مقاصد ایران را داده و تاکید کرده است لویحی که برای ارائه مقاصد ایران لازم است زودتر تهیه و به دبیرخانه کنفرانس داده شود و از ابراز دوستی دولت فرانسه و محبت شخصی خود نسبت به ایران اطمینان داده است. در دعوت شامی که رئیس هیأت نمایندگی و وزیر دریاداری فرانسه هم حضور داشته اند، رئیس هیأت با وزیر دریاداری به مذاکره می پردازد. وزیر فرانسوی که مخالف روش سیاسی روس و انگلیس در ایران بوده به رئیس هیأت تاکید کرده است که در استقلال سیاسی خود بکوشند و در این صورت دولت فرانسه هم از لازمه مساعدت کوتاهی نخواهد کرد.

رئیس هیأت از خانم پرزیدنت و یلسون (Woodrow Wilson) رئیس جمهور امریکا دیدن کرده و به خانم و یلسون گفته است ایران به مساعدت پرزیدنت و یلسون نسبت به کارهای خود امیدوار است. خانم و یلسون جواب مساعد داده و گفته است معلوم می شود ایرانیها هم نسبت به شوهر من محبت دارند. از همین ملاقات بلافاصله به ملاقات مستر بالفور (Balfour) وزیر خارجه انگلیس رفته دامنه صحبت با وزیر خارجه انگلیس به عملیات قشون روس در ایران و خساراتی که وارد ساخته اند کشیده شده و بالفور از آن عملیات اظهار تعجب و ابراز نفرت کرده چنان که گویی از آن اطلاع نداشته است و رئیس هیأت نمایندگی افزوده است دولت ایران در جبران و ترمیم خساراتی که دیده به همراهی و مساعدت دولت انگلیس امیدوار است. وزیر خارجه انگلیس در جواب گفته است دولت انگلیس مایل است دولت ایران آزاد و قوی باشد و سفیر ما در تهران مذاکرات امید بخشی با دولت ایران دارد. در هیأت نمایندگی امریکا کلنل هاوز (Hawks) که مشاور رئیس جمهور و مغز متفکر او بشمار می رفته و آشنایی کاملی به امور شرق داشته رئیس هیأت با او نیز ملاقات کرده در باب استقلال سیاسی و اقتصادی ایران با او مذاکرات مؤثری کرده است. علاوه بر آن رئیس هیأت با لانسنینگ وزیر خارجه امریکا دیدار کرده و در این دیدار با اشخاصی که در هیأت نمایندگی امریکا صاحب رأی و نظر بوده اند راجع به تقاضاهای ایران مذاکرات سودمندی کرده است. بالاخره نوبت دیدار رئیس جمهور فرانسه و رئیس جمهور امریکا می رسد. رئیس هیأت روز پنجم فوریه ۱۹۱۹ به دیدار مسیو پوانکاره (Poincaré) رئیس جمهور فرانسه می رود. رئیس جمهور در مدخل اطاق از او استقبال می کند و با وی به مذاکره می نشیند. رئیس هیأت از امید

سوی شرق به حدود قفقاز رسید و با ایران همسایه گردید و با پایبندی به روش امپریالیستی خویش در پی تجاوز به کشور ایران برآمد و با بهانه‌ای که بدست آورد به ایران اعلان جنگ داد. ایران دلیرانه بدفاع پرداخت اما بر اثر فزونی قوای روس مغلوب گشت و قسمتی از سرزمینش را از دست داد. دولت روس به این اندازه قناعت نوزید و به حمله مجدد پرداخت و باز قسمتی دیگر از قلمرو دولت ایران را به چنگ آورد و بدین اکتفا نکرد و با تحمیل قرارداد ترکمان چای در ۱۸۲۸ میلغی هنگفت غرامت جنگ به ایران بار کرد و از آن پس با مزایای قضائی و مالی که بدست آورده بود در طول تمامی بقیه قرن نوزدهم و سالی چند از قرن حاضر در ناتوان کردن و مأیوس ساختن ایران از هر گونه پیشرفتی کوشید و سیاستی خشونت آمیز نسبت به ایران پیشه خود ساخت. منافعی که بریتانیای کبیر در ایران داشت مانعی برای پیشروی بیشتر روس در ایران بود. این تضاد منافع سرانجام به قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس منجر گردید که بر طبق آن جنوب ایران منطقه نفوذ انگلیس و شمال ایران منطقه نفوذ روس شناخته شد. از این پس دولت روس فارغ از رقابت با انگلیس خود را مجاز یافت که خواسته‌هایش را در ایالات شمالی ایران عملی گرداند و برای اشغال نظامی این ایالات پیوسته بهانه جویی می کرد. نمایندگان سیاسی روس در تهران قاعده کار خود را بر این نهادند که پیوسته دولت ایران را تحت تهدید و زیر فشار قرار دهند و از ایران کارهایی را بزور بخواهند که مخالف استقلال و تمامیت کشور بود. مثلاً در ۱۹۱۱ دولت ایران چند تن مستشار مالی از اتباع آمریکا برای اصلاحات مالی استخدام کرد و بکار مشغول گردانید. دولت روس به مخالفت برخاست و نیروی نظامی به ایران گسیل داشت و اتمام حجت با تهدید اشغال پایتخت به دولت ایران داد و ایران ناچار شد خدمتگزاران خود را بیرون کند و تعهد نماید از این پس بدون موافقت قبلی مقامات روس مستشاری از خارجه بخدمت نگیرد. همچنین دولت روس همواره با تشکیل نیروی مسلحی که بتواند نظم را در داخله و مرزهای ایران حفاظت نماید مخالفت می ورزید. این عملیات احساسات ملی ایرانیان را سخت جریحه دار می ساخت و بغض و عنادی شدید نسبت به دولت ستم پیشه خارجی تولید می کرد. چنین بود حالت و وضع دولت و ملت ایران هنگامی که در اوت ۱۹۱۴ جنگ جهانی درگرفت. بمحض اعلان بسیج سپاه در ترکیه عثمانی سفیران روس و انگلیس تمایل دولت خود را به بیطرفی ایران اعلام داشتند دولت ایران با توجه به غلیان احساسات ایرانیان بر ضد روسیه نمی توانست مطلقاً این اندیشه را بخود راه دهد که در کنار روسیه در جنگ شرکت جوید و از این رو با تمایل دو دولت موافقت کرد و بیطرفی خود را اعلام داشت. دولت عثمانی صریحاً



اعلام داشت تا هنگامی که نیروی روس در ایران حضور دارد نمی تواند بیطرفی ایران را جدی بشمارد. دولت ایران برای رفع این بهانه چندین بار با سفیران روس و انگلیس مذاکره کرد و خواهان خروج نیروی روس از ایران گردید و با وجود نظر مساعد نماینده انگلیس دولت ایران به هیچ روی نتوانست موافقت نماینده روس را با پیشنهاد خود بدست بیاورد و نتیجه آن شد که ترکها هم نیرو به ایران وارد کردند و کشور بیطرف ایران بصورت یکی از میدانهای جنگ درآمد و ایالتهای غربی و شمالی ایران بر اثر زور آزمایی دو نیروی متخاصم روس و عثمانی چند بار دست به دست گشت و خوف و هراسی که از این وضع در ایرانیان پدید آمد وصف ناشدنی است. غارت و یا ضبط اموال مردم، آتش زدن، اجبار مردم به قبول اسکناسهای خارجی به قیمت اصلی، به دار کشیدن اشخاص معروف و مأمورین عالیرتبه ایرانی، توقیف و تبعیدهای دسته جمعی اشخاص را می توان از جمله اعمالی شمرد که در این زد و خوردها نیروهای متخاصم به آنها دست می زدند.

با همه این احوال ایران در حفظ بیطرفی خود که مفید به سیاست متفقین بود اصرار می ورزید. کارکنان دولتهای مرکزی اروپا یعنی متحدین هم ایران را آسوده نمی خواستند و با بهره گیری از احساسات ضد روسی مردم ایران و با رساندن اسلحه برای عده ای از ایلات آنان را تحریک می کردند و اغتشاشات داخلی ایران را دامن می زدند بدین گونه کشور ایران تمامی عواقب جنگ از خوف و هراس، کشتار نفوس، هتک نوامیس، خرابی، قحطی، گرانی، و بیماریهای واگیر را تحمل کرد و با توسل به اصل بیطرفی آنچه در قوه داشت بکار برد تا نگذارد ترکها ایران را پایگاه حمله به کشورهای همسایه اش قرار دهند.

### نتیجه گیری

به دلایلی که تشریح گردید ایران حقوقی انکارناپذیر یافته است و از این رونمی توان آن را در ردیف دیگر دولتهای بیطرف قرار داد و حق دارد امیدوار باشد نسبت به کشورهایی که در این جنگ تلفاتی نداده و رنجی نکشیده و فداکاریهایی از خود نشان نداده و فقط به اقدامی ساده یعنی قطع روابط سیاسی با متحدین مبادرت ورزیده و بدین وسیله از امتیازات دولتهای متخاصم برخوردار می باشند و در کنفرانس صلح شرکت دارند بیشتر مورد توجه قرار گیرد خاصه که پاره ای از دولتهای بزرگ قبلاً این نوید را به ایران داده اند که از درخواستش برای داشتن جایی در کنار دولتهای متفق در کنفرانس صلح پشتیبانی خواهند کرد و ایران در انتظار انجام این وعده می باشد و امید آن دارد که از این

راه در پیچهٔ عدالت به روی وی گشوده گردد و بتواند در راه اصلاحات و ترقیاتی که آرزومند آن است گام بردارد و یقین دارد به خواستهٔ خود در عضویت کنفرانس دست خواهد یافت زیرا ایران جز اجرای عدالت در بارهٔ خود توقع دیگری ندارد.

امضاء: علیقلی خان مشاور الممالک - وزیر امور خارجهٔ ایران

پاریس فوریهٔ ۱۹۱۹

### دومین درخواست نامه

این درخواست نامه شامل تقاضاهای مربوط به استقلال سیاسی و قضائی و اقتصادی می باشد که در مارس ۱۹۱۹ تسلیم دبیرخانهٔ کنفرانس گردیده و چنین آغاز می شود:

اهمیت ایران و نقش افتخار آمیز آن در قرنهای گذشته بر احدی پوشیده نیست. آنان که مشرق زمین را می شناسند بخوبی می دانند که ایرانیان قومی هوشمندند و ایران در اعصار مختلف تاریخی دانشمندان و متفکرانی در خود پرورانده و ملت ایران از راه سهمی که در ادبیات و فلسفه و هنر و علوم و تمدن جهانی داشته در جمع ملتها از مقامی عالی برخوردار بوده است. متأسفانه این ملت باستانی از یک قرن پیش به این طرف تضعیف گردیده و هرگاه خواسته است بسوی ترقی گام بردارد و روشهای نوین مدنیت اروپایی را اختیار کند خود را در برابر همسایه های نیرومند تر یافته که به هیچ چیز نمی اندیشیده اند مگر ناتوان ساختن ایران و پایمال کردن استقلال وی. با آن که این همسایگان چندین بار اصل استقلال و تمامیت ایران را تایید کردند و طبعاً متعهد به احترام به آن بودند بدبختانه بعضی از این دولتها عملاً آن را بطور مستقیم یا غیر مستقیم نقض کرده اند و بدین گونه این دولتها نه تنها مرتکب بیعدالتی شده اند بلکه مانع اصلاحات اداری و بهره برداری ایران از منابع ثروتی خویش گردیده اند. به این دلایل است که دولت ایران امروز از کنفرانس صلح تقاضا دارد عهدنامه ها و قراردادهایی را که به استقلالش لطمه وارد ساخته، ملغی اعلام کند و ضمانتهایی بوجود بیاورد که در آینده چنین عهدنامه ها و قراردادها به ایران تحمیل نگردد. بنابر این دولت ایران درخواست می کند:

### نتیجه گیری:

الف - قرارداد ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس که ایران را به دو منطقهٔ نفوذ میان آن دو دولت تقسیم کرده است لغو و بلا اثر اعلام گردد چنان که هم اکنون دولت انگلیس الغاء این قرارداد را پذیرفته است.

ب - یادداشت سال ۱۹۱۰ دو دولت روس و انگلیس به ایران مبنی بر این که دولت ایران نتواند از دولتهای دیگر وام بگیرد یا به آنها امتیازی دهد که دو دولت روس و انگلیس آن را مخالف منافع سیاسی و نظامی خود بپندارند مسترد گردد.

ج - اتمام حجت سال ۱۹۱۱ دو دولت روس و انگلیس که ایران را مجبور می سازد بدون رضایت قبلی آنها اتباع دولت دیگری را به خدمت نپذیرد کان لم یکن شناخته گردد.

د - دولتهای خارجی از هرگونه مداخله در امور داخلی ایران اجتناب ورزند.  
ه - اتباع خارجه مقیم ایران در پرداخت مالیات همپایه ایرانیان باشند.  
و - نیروهای مسلح خارجی و سربازان مأمور خدمت در کنسولگریها از ایران بیرون بروند.

ز - عهدنامه های ایران با کشورهای دیگر برای حذف موادی از آنها که به استقلال سیاسی و اقتصادی و قضائی ایران لطمه وارد می سازد مورد تجدید نظر قرار گیرد.  
ح - امتیازاتی که خارجیان از ایران گرفته اند مورد تجدید نظر واقع شود و از آنها قیودی که مخالف منافع ایران است برداشته شود.

ط - این حق برای دولت ایران شناخته گردد که در تعرفه های گمرکی فعلی آزادانه تجدید نظر کند و منع عبور آزاد کالاهای خارجی از ایران حذف گردد.

### سومین درخواست نامه

#### بازگردانیده شدن حقوق ارضی ایران

این درخواست چهار صفحه ای مهمترین درخواستها می باشد و این گونه شروع می شود: ایران کشوری است که در تمام تاریخ طولانی خود همواره مرزهای طبیعی داشته است و سرزمینی را تحت حکومت خویش اداره می کرده که از چهارسو میان رودخانه آمودریا (جیحون) ورشته کوههای قفقاز و رودخانه دجله و فرات و خلیج فارس قرار دارد. قسمتی عمده از ساکنان این سرزمین را نژاد ایرانی تشکیل می داده است. در سالهای اولیه قرن نوزدهم بر اثر یک دوره جنگهای داخلی و درگیری با خارجیان خود را در برابر همسایگانی یافت از خود بسی نیرومندتر که از دست اندازی به سرزمین ایران خودداری نداشتند و ایران مانند سابق نمی توانست در برابر آنان به دفاع بایستد و در نتیجه قسمتی از دارایی ارضی وی را بزور از او جدا ساختند. سوء قصد به تمامیت ارضی ایران در سمت شمال کار روسها و در سمت مغرب کار ترکان عثمانی بود. روسها پس از دو

دوره جنگ با ایران در ۱۸۱۳ و ۱۸۲۸ قسمت مهمی از خاک ایران را زیر سلطه خود کشیدند و بعداً از ضعف و ناتوانی که بر اثر این جنگها و همچنین جنگهایی که ایران با ترکان متجاوز داشت عارض ایران گشته بود روسها استفاده دیگری کرده به نواحی ماورای دریای خزر بنای دست اندازی و پیشروی را گذاشتند سر انجام در ۱۸۸۱ دولت ایران خود را مجبور دید برای تثبیت مرزهای خود و پایان دادن به این دست اندازیه‌ها و تجاوزات با دولت امپراطوری روس وارد مذاکره گردد و بر اثر مرزهایی که میان دو کشور تعیین گردید قسمت عمده دیگر از سرزمین ایران باز هم از ایران جدا شد و این قسمت عبارت است از ناحیه واقع میان رودخانه آمو دریا (جیحون) و رودخانه اترک. بنا بر آنچه گذشت دولت ایران تقاضاهای زیرین را از کنفرانس دارد:

۱- در شمال شرقی ایالت ماورای دریای خزر. این ناحیه همواره جزء خاک اصلی کشور ایران بوده و حتی کانون ملیت ایرانی شناخته شده است. بسیاری از بزرگان ایرانی در زمینه شعر و ادب، علماء و دانشمندان، حکما و فلاسفه از این ایالت برخاسته‌اند. زبان فارسی در این ایالت منتشر است و حتی تا بخارا و سمرقند هم اکنون به این زبان حرف می‌زنند و ساکنان فعلی این نواحی عمده ایرانی هستند مانند کردها و تاجیک‌ها و قسمتی از آنها ترکمنها هستند که جزء قبایل ترکمن که هم اکنون در استراباد ایران ساکنند می‌باشند و ترکمنهای دو سوی سرحد فعلی با هم روابط خویشاوندی و صمیمانه دارند. در همین ایام هم ترکمنهای آن سوی سرحد که گرفتار تجاوزات بلشویکها شده‌اند به ناحیه سرخس ایران آمده و تقاضای ماندن در وطن اصلی خود را کرده‌اند و دولت ایران آنان را زیر بال حمایت خود گرفته است.

۲- در شمال شهرها و ایالات منتزع شده از ایران بر اثر جنگهای روس امپراطوری عبارتند از: باکو، شیروان، دربند، شگی، شماخی، گنجه، قرباغ، نخجوان، ایروان. اکثر ساکنان این نواحی مسلمان و اغلب دارای ریشه خانوادگی ایرانی و از کلیه جهات تاریخی - جغرافیایی - اقتصادی - بازرگانی - مذهبی - فرهنگی همگی این نواحی وابسته به ایران می‌باشند چنان که اخیراً قسمت عمده‌ای از ساکنان این شهرها و نواحی از حکومت تهران درخواست حمایت کرده و بازگشت به ایران را درخواست نموده‌اند.

۳- در سمت مغرب: آن قسمت از کردستان که جزء امپراطوری عثمانی قرار یافته. کردستان سرزمینی است که قبایلی از نژاد ایرانی و زبان فارسی و مذهب اسلامی در آن ساکن هستند که میان ایران و عثمانی قسمت شده‌اند. قسمت عثمانی شامل منطقه سلیمانیه است که بموجب قرارداد ارض روم از ایران منتزع گشته و عدالت حکم می‌کند

که به ایران بازگردد و همچنین سایر قسمت‌های کردستان عثمانی که با کردهای کردستان ایران پیوند واقعی دارند خاصه که سران مذهبی و عشایری این قسمت هم تمایل خود را در پیوستن به کشور ایران اظهار داشته اند.

۴ - رشته روابطی که میان ایران و شهرهای مقدس و مذهبی واقع در بین النهرین وجود دارد متنوع و انکارناکردنی است. قسمت عمده ساکنان این شهرها یعنی کربلا، نجف، کاظمین، و سامره دارای اصل و تبار ایرانی می باشند. این شهرها کانون اصلی مذهب شیعه است که مذهب رسمی ایران می باشد. سران مذهبی ایران در این شهرها اقامت دارند و هم اکنون در هر سال هزاران ایرانی به زیارت به این شهرها می روند و می توان گفت قسمت عمده آبادانی و صنعت و تجارتشان به دست ایرانیان می باشد و با پولی که ایرانیان هر سال در آن جاها خرج می کنند و فعالیت‌هایی که انجام می دهند این شهرها زنده و سر پا هستند. به این دلائل دولت ایران به سرنوشت این شهرهای مقدس و مذهبی بسیار علاقه مند می باشد و تقاضا دارد هر زمان وقت آن رسید که ترتیباتی برای بین النهرین تنظیم گردد منافع و حقوق ایران در آن تنظیم نامه در درجه اول ملحوظ گردد.

### چهارمین درخواست

#### حق جبران خسارات

ایران با آن که کشوری بیطرف در جنگ بود، بیش از پاره‌ای از کشورهای وارد جنگ زحمت و خسارت دید زیرا موقع جغرافیاییش آن را در میان ارتشهای محارب گرفتار ساخت و در نتیجه قسمتی از ایالاتش و یران و گروهی از مردمش طعمه مرگ گردیدند از این رو انصاف به او حق می دهد مانند کشورهای متخاصم خساراتی را که کشیده و جبران خرابیهایی که بر آن وارد آمده مطالبه کند.

دولت ایران با توجه به این امر که انگلستان و فرانسه با بیطرفی ایران موافق بوده‌اند، نمی خواست در برابر سوء نیت روس برخلاف نظریات انگلیس و فرانسه اقدامی بنماید از این رو در مقابل ورود اولین دسته نیروی روس فقط به اعتراض سیاسی اکتفا کرد و چون سفیر روس به دولت اطلاع داد که روسیه بر تعداد قوایش در آذربایجان برای مقابله با ترکها افزوده است دولت ایران سخت به اعتراض پرداخت که جنگ در خاک ایران موجب نقض بیطرفی ایران و اسباب خرابی و خسارات مملکت خواهد شد. سفیر روس از سوی دولتش تعهد کرد خساراتی را که جنگ میان روس و ترک در ایران ببار بیاورد جبران خواهد کرد. ایالات همدان، کرمانشاه، کردستان، و آذربایجان که حاصلخیزترین

و ثروتمندترین ایالات ایران بشماراند میدان جنگ میان روسها و ترکها شدند. قوای محارب در این صفحات مرتکب غارت، آتش افروزی، کشتارها، خشونتها و بی ناموسیها گشتند. شهرها و دهات گلوله باران شد، جنگلها برای سهولت عبور قشون و تهیه سوخت ریشه کن شد و هزاران زن و کودک از مساکن و خانه‌های خود رانده شدند و در جستجوی پناهگاه در دشتها و کوهستانها از سرما و گرسنگی جان سپردند. اُرومیه یکی از ثروتمندترین شهرهای آذربایجان چندین بار غارت و به آتش کشیده شد. در ایالات خراسان و اصفهان با آن که نیروی دشمن در مقابل وجود نداشت مقامات نظامی روس به ضبط اشیاء قیمتی نامداران شهر برای خزانه امپراطوری روس پرداختند. پس از تغییر رژیم روسیه، قوای روس در ایران که از انضباط نظامی افتاده بود هنگام تخلیه ایران مرتکب وحشیگریهای بسیار شدند. شهرها و دهکده‌ها و کشتزارها و هرچه را که سر راه بازگشتشان می یافتند غارت می کردند. یکی از دلایل قحطی بزرگ که سال گذشته ایران را فرو گرفت و اتلاف نفوس بسیاری را باعث گشت بطور قطع حضور نیروهای خارجی و اقدامات خشونت بار آنان بود. مایه عمده خوراک مردم ایران نان است. در ایالاتی که جنگهای خونین میان قوای متخاصم جریان داشت کشاورزان اگر هم تلف یا فراری نشده بودند قادر به کشت گندم و جو و برداشت محصول نبودند زیرا اردوهای خارجی دو عامل عمده کشت و کار آنان را که بذرو گاو بود یا برای خوراک خود یا برای فرستادن به کشور خود از آنان می گرفتند. با آن که آلمان همسایه ایران نبود ولی در مسؤولیت بلایایی که بر سر ایران رفت سهمی عمده داشت زیرا این دولت آلمان بود که ورود و استقرار قوای ترک متحد خود را در ایران تشویق می کرد و عمال آلمانی در اکثر مناطق ایران دست به تحریکات می زدند و مایه فساد و تشنجات سیاسی می گشتند.

### مسؤولین خسارات و انواع آن

ضایعات و خساراتی را که در مدت جنگ بر ایران وارد گشت می توان به سه دسته

تقسیم نمود:

۱ - خسارات ناشی از اقدامات روسیه تزاری.

۲ - خسارات ناشی از عملیات ترکان عثمانی.

۳ - مسؤولیت آلمان در این باره.

ضایعات عملیات روسیه عبارت است از:

الف - تلف گشتن هزاران نفر نفوس ایرانی که در زد و خوردهای لشکریان خارجی

جان خود را از دست دادند.

ب - خرابیهای وارد بر اموال عمومی و دولتی از ساختمانها و خطوط تلگرافی و تلفونی که قطع یا ضبط شده بودند، جنگلهایی که بر آنها آتش افکنده یا تراشیده شده و امثال آن.

ج - موانعی که اردوهای متخاصم در رسیدن خواربار به شهرها ایجاد کرده و مانع انجام خدمات پستی از طریق ضبط وسایل حمل و نقل می گشتند.

د - صرف میلیونها تومان از طرف دولت ایران برای تخفیف اثرات قحطی که عملیات نظامی علت عمده آن بشمار می رفت.

هـ - ضبط و غارت اسلحه و مهمات متعلق به دولت ایران.

و - موانعی که اشغال نواحی ایران و بی نظمیهایی حاصل از آن در وصول مالیاتهای مملکتی ایجاد کرد. در خارج از ایران هم هزاران نفر از اتباع ایران در زد و خورد های قوای روس و ترک در باکو تلف گشتند و نیز اموالی بسیار و کالاهای تجارتي عمده متعلق به بازرگانان ایرانی در خود خاک روسیه ضبط و مصادره گردید. علاوه بر آنها در جنگ زیر دریاییهای آلمان هم عده ای از اتباع ایران در دو کشتی مسافری لوزیتانیا (Lusitania) و سسیکس (Sussex)، تلف گشتند و دولت ایران در یادداشت ۱۴ آوریل ۱۹۱۶ جبران آن را از دولت آلمان خواست.

با آن که دولت ایران برآورد میزان این خسارات و راه جبران آن را در شأن کنفرانس می داند ولی ارائه پیشنهاد های زیر را سودمند می شمارد:

۱ - در مورد روسیه، قسمتی بسیار کم از خسارات وارد از سوی دولت امپراطوری روس را می توان از این راهها جبران کرد:

الف - لغو وامهای روسیه به ایران.

ب - لغو امتیازاتی که دولت روس یا اتباع آن دولت از ایران گرفته اند.

ج - ضبط اموال و املاک دولت روس در ایران.

۲ - در مورد ترکیه عثمانی کل خسارتهای وارد از جانب آن دولت و وام دولت ترکیه به ایران اعلام گردد.

۳ - در مورد آلمان سهمی از غرامتهای جنگ که بر عهده آلمان گذاشته خواهد شد متعلق به ایران اعلام گردد.

در پایان مبحث خسارات این نکته درخور ذکر است که اگر در مدت جنگ خساراتی به اموال اتباع یا مؤسسات خارجی در ایران وارد آمده دولت ایران مسؤولیتی نسبت به آن

ندارد. زیرا دولت معتقد است که این نوع خسارات نتیجه نقض بیطرفی او بوده و مسؤولیت آنها به عهده مراکز است که این گونه خسارتهای را وارد ساخته اند.

امضاء: مشاور الممالک، وزیر امور خارجه ایران، پاریس، مارس ۱۹۱۹

### در انتظار رخصت ورود

از آنچه گذشت بخوبی روشن گشت که هیأت نمایندگی ایران در مدت دو ماه تلاش پیگیری در تجزیه و تحلیل وضع سیاسی و حقوقی ایران و یادآوری شخصیت تاریخی ملت ایران چه نزد سیاستمداران و چه در اذهان عمومی بجای آورد و توانست درخواستهای حق ایران را با این موشکافیها تنظیم و بموقع تسلیم کنفرانس بنماید و در واقع پله‌های کاخ کنفرانس را یکایک پیماید و منتظر رخصت ورود بدان باشد ولی چرخ جفا پیشه سیاست این بار هم برای ایران چیز دیگری می خواست.

### وزش باد مخالف از تهران

در روزهایی که هیأت نمایندگی در تلاش انجام مأموریتش بود و پیش می رفت از تهران باد مخالفی وزیدن گرفت و آن را به پس می راند به درجه‌ای که چندی هیأت نمایندگی دچار بلا تکلیفی گشت. این جریان غیر عادی را دو عامل عمده سبب گشت. نخست فضای سیاسی تهران و روحیه و طرز فکر زمامداران ایران هنگام اعلام متارکه جنگ. این حالت روحی را یکی از رجال سیاسی حاضر در آن زمان در این سه جمله کوتاه خلاصه کرده است: روسیه برهم خورد - آلمان تسلیم شد - انگلیس کوس آنا و لاگیری نواخت.<sup>۷</sup> و این اندیشه قوت گرفت که تنها راه اصلاح امور ایران سازش با انگلیس است. عامل دیگر، سیاست جدید انگلیس در ایران بود که پس از بیرون رفتن روسیه از میدان رقابت با او وضع جغرافیایی ایران در همسایگی هندوستان و داشتن سواحل بس طولانی در خلیج فارس آن را در حیطه انحصاری خود در بیاورد تا رقیبان تازه‌ای مانند فرانسه و امریکا در آن نفوذ نکنند. این دو عامل باسانی با هم تلاقی کردند و میان دولت وقت به ریاست حسن وثوق الدوله و سفیر انگلیس در تهران مذاکراتی جریان یافت به طوری که در همان هفته اول ورود هیأت نمایندگی به پاریس، رئیس دولت به رئیس هیأت تلگراف کرد: «نظر به پاره‌ای مذاکرات که اخیراً پیش آمده و ممکن است من حیث المجموع موجب تغییر بعضی از مواد پروگرام شود، داخل هیچ نوع مذاکراتی که دولت را بر امری ملزم نماید، نشوید تا تعلیمات لازمه فرستاده شود.» رئیس هیأت جواب



داده است «کارهای کنفرانس خیلی زود پیشرفت می کند ممکن است بزودی مسأله ایران مطرح شود بد نبود بنده هم از مذاکراتی که در جریان است مستحضر می شدم» و چون جوابی نمی رسد چند روز بعد این تلگراف را به تهران می کند: «تعلیماتی نرسیده کارها بسرعت در جریان است بی تکلیفی هیأت خیلی مضرات دارد» و بدنبال آن باز تلگراف می کند: «بکلی بلا تکلیف است تعیین تکلیف فوری لازم است وزیر خارجه فرانسه در بازدیدی که از من کرد اصرار داشت در تهیه درخواستهای ایران از کنفرانس عجله بشود» باز هم جوابی نیامد و این تلگراف به تهران مخابره شد: «با بی صبری منتظر جواب تلگرافهای خود هستم وقت تنگ است» و روز بعد این تلگراف را به وثوق الدوله رئیس دولت می کند: «با رئیس جمهور فرانسه ملاقات نمود مساعدت دولت فرانسه را با مقاصد ایران وعده دادند بلا تکلیفی خیلی سخت و بیم فوت وقت است» و بدنبال آن در تلگراف دیگری گوید: «اگر دولت مقاصدی در این جا ندارد یا مداخله بنده در کار صلاح نباشد بیجهت با حال بی تکلیفی در پاریس نماند» و چون باز هم جوابی نمی رسد این بار رئیس هیأت به وزارت خارجه در تهران که خود مسؤول امور آن بوده است تلگراف می کند: «مقاصد هشتگانه ایران در چهار لایحه ترتیب داده شد. این لوایح با رعایت کامل وضعیت دولت انگلیس تنظیم شده که طوری نباشد به آنها برخورد تعطیل عملیات هیأت نمایندگی با سرعتی که در کارهای کنفرانس هست منافی مصالح ایران است» سرانجام جوابی از رئیس دولت می رسد که در مذاکره در مواد هشتگانه می توانید بفوریت اقدامات لازم بکنید. این تلگراف هر چند جانی تازه به هیأت نمایندگی می دمد ولی دیگر مسائل همچنان در پرده ابهام باقی ماند. در نتیجه رئیس هیأت باز به رئیس دولت تلگراف می کند: «از اوضاع تهران و جریان مذاکرات با انگلیسها بکلی بی اطلاع اصرار در اطلاعات برای این است مبدا خدا نخواستہ اقدامات آن جا و این جا مغایرت پیدا کند و نتیجه بدی بدهد چنان که یکمین درخواست راجع به شرکت ایران را در کنفرانس که برای تمام نمایندگان دولتهای عضو کنفرانس فرستادم وزیر خارجه انگلیس جواب داده در خصوص دولتهایی که قطعاً باید شرکت داشته باشند قبلاً تصمیم گرفته شده این جواب با وعده ای که سفیر انگلیس در تهران به من داد و نامه ای که سفارت انگلیس به وزارت خارجه نوشت منافات دارد خوب است موضوع را با سفارت انگلیس به میان نهد.»<sup>۸</sup>

این از نوادر روزگار و شاید مورد بی‌همتایی باشد که دولتی با دولت دیگر در نا موفق ساختن هیأت نمایندگی خود دمساز گردد. از این وضع غیر طبیعی می‌توان چنین استنباط یا باصطلاح سید حسن تقی زاده چنین «استدراک» کرد که توسعه اقدامات و فعالیت‌های همه جانبه هیأت نمایندگی در پاریس و برقراری حسن مناسبات با سران دو دولت فرانسه و امریکا در جلب مساعدت آنان خوشایند سیاست جدید انگلیس نبوده است زیرا آنچه دولت انگلیس به زبان سفیر خود در تهران در مورد شرکت ایران در کنفرانس صلح گفت این بود: «حفظ منافع ایران در کنفرانس صلح برای دولت انگلیس آسان است ولی اگر دولت انگلیس مستقلاً اقدام کند این طور نشان داده خواهد شد که ایران تحت حمایت انگلیس است. بهتر این است از طرف ایران نماینده به کنفرانس برود ما هم به مأمور ایران در حفظ منافع ایران کمک خواهیم کرد» و در نامه رسمی هم سفیر انگلیس به وزارت خارجه ایران نوشت: «با این که ایران در کنفرانس صلح نماینده داشته باشد مخالفتی ندارند و وعده می‌دهند در تحصیل موافقت سایر دولتها نیز در این موضوع اقدام نمایند»<sup>۹</sup> بنابراین آنچه انگلیس از ایران انتظار داشته فقط فرستادن «نماینده» به کنفرانس بوده نه هیأتی با این بسط عمل و اقدام و «کمک در حفظ منافع ایران» و همچنین «تحصیل موافقت سایر دولتها را» منحصراً به عهده خود گرفته بوده است و چون دامنه اقدامات هیأت نمایندگی وسیع و از این دو حد بیرون بوده است، مقامات انگلیسی فعالیت‌های هیأت نمایندگی ایران را تعبیر به تبلیغات ضد انگلیسی کرده و به رئیس دولت گفته بودند مأمورین شما در پاریس بر علیه ما تبلیغات می‌کنند و در موردی دیگر سفیر انگلیس در تهران به رئیس دولت گفته بود «مأمورین شما در پاریس نظر موافق با ما ندارند»<sup>۱۰</sup> حاصل آن که سیاست جدید انگلیس در مورد روابط با ایران حالت انحصار طلبی داشت و نمی‌خواست دولتهای دیگر مانند فرانسه و امریکا از راه همراهی با مقاصد ایران در کنفرانس پای سیاستشان در ایران باز گردد بدین گونه بود که هیأت نمایندگی در پاریس میان دو سنگ آسیا افتاده بود از یک طرف دولت ایران هیأت را بلا تکلیف و سرگردان می‌گذارد و از طرف دیگر مقامات انگلیس در پاریس می‌گفتند ما با هیأت ایران مخالفتی نداریم لیکن میل دولت ایران این است که ما با هیأت طرف مذاکره قرار نگیریم. این وضع از این جا ناشی گشته بود که دولت تهران برای اداره عادی امور خود را محتاج به کمک انگلیس می‌دید و بیم آن را داشت که اگر به نظرات آن دولت وقعی ننهد با روابط و نفوذی که انگلیسها با سران عشایر جنوب و غرب و سران مذهبی دارند مشکلات داخلی سختی برای دولت فراهم آورند از طرف دیگر دولت انگلیس بعلت

همسایگی با هندوستان برای خود در ایران و افغانستان «منافع مخصوص» قائل بود یعنی دیگران را نرسد که در این دو کشور منافی بیابند.

### انتظار طرح درخواستها در کنفرانس

درخواست نامه‌های ایران بصورت یکپارچه در ۲۳ مارس ۱۹۱۹ به کنفرانس صلح تسلیم شد و هیأت انتظار داشت در موقع طرح مسائل مربوط به ایران به کنفرانس خوانده شود ولی چنین انتظاری بهبود یافته بود. مقامات انگلیسی در لندن به سفیر ایران گفته بودند ابدأ میل ندارند ایران مطالب خود را به کنفرانس ارجاع نماید. بدین ترتیب هیأت نمایندگی هیچ گاه به کنفرانس دعوت نگردید زیرا هر موقع نوبت طرح مسئله ایران می رسید نمایندگان انگلیس آن را مانع می آمدند چنان که مسیو پیشون وزیر خارجه فرانسه دوبار خواست راجع به ایران مطالبی بیان کند ولی در هر دفعه وزیر خارجه انگلیس مذاکره راجع به ایران را موقوف به وقت دیگری ساخت زیرا میان مقاصد ایران و سیاست انگلیس اختلاف اساسی در میان بود.

### ایران ایالاتش را می خواست

#### انگلیس تجزیه روسیه را

از هم پاشیده شدن امپراطوری روسیه و سر بیرون کشیدن حکومت کمونیستی در آن از مسائلی بود که در راهروهای کنفرانس و محیط داغ سیاسی آن روز پاریس سخت مورد توجه و تجزیه و تحلیل واقع گشت. چند تن از زمامداران فرانسه به ترغیب گروهی از سران سیاسی و نظامی دولت تزاری که رخت به پاریس کشیده بودند عقیده داشتند نیروی از کشورهای غربی برای برانداختن حکومت کمونیستی و روی کار آوردن «حکومتی دوست» تجهیز و روانه روسیه شود. پاره‌ای از رجال متنفذ انگلیس مانند لرد کرزن Lord Curzon هم بر این عقیده بودند که برای آزادی و استقلال ملل قفقاز باید کوشش مسلحانه بعمل آید اما نخست وزیر انگلستان مداخله نظامی را مفید نمی دانست و عقیده داشت از نواحی و قسمتهایی که در روسیه دعوی استقلال و خودمختاری دارند دعوت بشود به کنفرانسی که برای این مقصود تشکیل بشود نماینده بفرستند و در آن کنفرانس اساسی برای شناسایی رسمی آنها و برقراری صلح میانشان ریخته گردد یعنی روسیه به قطعات متعدد و مختلف تجزیه گردد یعنی تقریباً همان قطعات و نواحی که ایران درخواست بازگردانیده شدن آنها را از کنفرانس کرده بود.

## رازی که از پرده برون افتاد

در ماه اوت ۱۹۱۹ یعنی هشتمین ماهی که هیأت نمایندگی امید به نتیجه کار خود بسته بود از تهران تلگرافی به هیأت نمایندگی رسید که میان ایران و انگلیس قراردادی بسته شده و وزیر خارجه جدیدی انتخاب گردیده. از اعضای هیأت ذکاء الملک و یکی از منشیها در پاریس بمانند تا وزیر خارجه بعداً برسد. خبرگزاریها خبر دادند مطابق قرارداد ۱۹۱۹ مستشاران نظامی و مالی و اداری و اسلحه و مهماتی را که ایران برای ایجاد نیروی نظامی متحد الشکلی بدان نیازمند است دولت انگلیس به خرج ایران تهیه خواهد کرد. بعلاوه دولت انگلیس برای تقویت مالی دولت ایران وسایلی فراهم خواهد ساخت که ایران بتواند از مؤسسات مالی انگلیس وامی عمده تحصیل نماید و تا موقعی که این وام تحصیل نشده دولت انگلیس به همان حساب همه ماهه بطور مساعده مبلغی برای مخارج جاری دولت پرداخت خواهد کرد. ایجاد راههای ارتباط و ساختن راه آهن و بندرها نیز در قرارداد پیش بینی شده بود. این قرارداد را در ایران موافقتش اتحاد سیاسی ایران و انگلیس شمرند و مخالفانش تحت حمایتی ایران دانستند و در محیط کنفرانس پاریس به همین معنی تلقی گردید و اثری حیرت انگیز بخشید و درخواستهای ایران را از کنفرانس از جریان انداخت. وقتی این خبر به ایران رسید در افکار عمومی تاثیری ناگوار بخشید. دولت خواست مسؤولیت این پیش آمد را از خود دور کند از این رو در روزنامه رعد روزنامه معتبر آن روز ایران مقاله ای انتشار یافت مبنی بر این که ایران از آن رو در کنفرانس توفیق نیافت که امریکا با وی مساعدت نورزید. این مقاله سخت بر اولیای دولت امریکا گران آمد و واکنشی جدی نسبت به آن ظاهر گردانیدند.

## نامه سفارت امریکا و اعلامیه آن دولت

بر اثر آن مقاله از سفارت امریکا در تهران در ۱۹ سپتامبر ۱۹۱۹ نامه زیر به دولت ایران فرستاده شد:

«جریده رعد در مقاله اساسی مورخه ۱۹ اوت از رفتار نمایندگان امریکا در کنفرانس صلح سوء تعبیر نموده برای رفع اشتباه عین اعلامیه ای که از واشینگتن رسیده ابلاغ می گردد»

«تهران - سفارت امریکا - دولت امریکا به شما تعلیم می دهد که در نزد اولیای امور ایران و جمیع علاقه مندان - "تأکید کنید که دولت امریکا از مساعدت به ایران مضایقه نموده است. نمایندگانی که از طرف حکومت امریکا در کمیسیون صلح پاریس

عضویت داشتند مکرر صادقانه سعی نمودند که نمایندگان ایران در کنفرانس صلح وسیله و موقعی برای اظهار مطالب خود بدست آورند و مسأله ایران مطرح مذاکره بشود. هیأت اعزامی امریکا تعجب داشت که از هیچ طرف دیگر مساعدت به این مساعی خیرخواهانه آنها نمی شد. ولیکن اکنون انتشار این قرار داد ایران و انگلیس تا درجه ای علت عدم موفقیت مأمورین دولت امریکا را در شنواندن مطالب نمایندگان ایران آشکار می سازد و بنظر می رسد که دولت ایران مساعدت تأثیر بخش با نمایندگان خود در پاریس ننموده است. دولت امریکا معاهده جدید ایران را با انگلستان با تعجب تلقی می نماید زیرا معاهده مزبور معلوم می دارد که ایران دیگر مایل به مساعدت و کمک امریکا نیست و حال آن که نمایندگان ایران در پاریس صریحاً و لزوماً مساعدت و امداد امریکا را خواستار شده بودند.»<sup>۱۱</sup>

### چرا این طور شد؟

روش مشترک دولت ایران و انگلیس در متوقف ساختن درخواستهای ایران در کنفرانس صلح از این جا ناشی گشت که آنها می خواستند سه موضوع مهم درخواست ایران یعنی اصلاح خطوط سرحدی و جبران خسارتهای مادی و تجدید نظر در عهد منافی استقلال ایران را از راه توافق دوجانبه میان خود حل و فصل نمایند که تا هم دولت امضاء کننده قرارداد ۱۹۱۹ در افکار عمومی مردم ایران اعتبار و وجهه ای بدست بیاورد و هم دولتهای دیگر در امور ایران صاحب رأی و نظر نباشند. نتیجه عملی این سیاست دوپهلورا از نامه ضمیمه قرارداد که سفیر انگلیس به وثوق الدوله رئیس الوزرای وقت نوشته است بخوبی می توان دریافت:

«دولت انگلستان حاضر خواهد بود با دولت ایران برای اجرای تقاضاهای ذیل موافقت نماید

- ۱ - تجدید نظر در معاهدات حاضر بین دولتین.
- ۲ - جبران خسارات مادی وارده به مملکت ایران بوسیله دول متخاصم دیگر.
- ۳ - اصلاحات خطوط سرحدی ایران در نقاطی که طرفین آن را عادلانه تصور نمایند»

### از قرارداد هم اثری بر نخاست

وزیر خارجه تازه، نصرت الدوله فیروز، چهار ماه پس از امضای قرارداد و نامه ضمیمه آن برای نتیجه گیری از آن به لندن رفت و به مذاکراتی با اولیای دولت انگلیس پرداخت.

در حین این مذاکرات سفیر انگلیس در تهران به وزیر خارجه انگلیس تلگراف کرد که رئیس الوزرا وثوق الدوله به من اطلاع داد موضوع اصلاحات سرحدات ایران که میان وزیر خارجه ایران و وزارت خارجه انگلیس مطرح می باشد بسیار اهمیت دارد. لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس جواب می دهد موضوع این ادعا بقدری ناجور و قدیمی است که نمی تواند در ردیف ادعاهای ارضی قرار گیرد که دولت انگلیس با پیش بینی کسب موفقیت متعهد به حمایت آن در کنفرانس صلح گردد و حاضریم تا آن جا که ممکن باشد با رسیدگی اوضاع جغرافیایی و مردم شناسی مناطق مورد بحث از ادعای ایران در مرزهای غربی حمایت کنم. فیروز را عقیده بر این است که پشتیبانی انگلستان از ادعای ارضی ایران در تصویب قرار داد در مجلس شورای ملی ایران و استحکام وضع دولت وثوق الدوله اثری عمده خواهد داشت و این اندازه را کافی می داند که ادعاهای ارضی ایران در کنفرانس مطرح گردد و انگلستان ابراز پشتیبانی کند و کنفرانس رایی به این مضمون تصویب کند: «کنفرانس ادعای ارضی ایران نسبت به سرزمینهای ماوراء دریای خزر را بمورد و با اساس می داند ولی چون تصمیم گرفتن درباره آن با حل مسأله روس ارتباط دارد نمی توان در حال حاضر نظر قطعی اتخاذ کرد» لرد کرزن با این پیشنهاد موافقت نکرده و در تلگراف خود به سفیر انگلیس در تهران اضافه کرده است هنگام مذاکره درباره حمایت از ادعاهای ایران (مقصود بند سوم نامه ضمیمه قرارداد است) هرگز به خاطر من خطور نکرد که ما مجبور خواهیم شد وارد گذشته های دور یک قرن یا بیشتر بشویم و حرفی بزنیم که مایه سُخریه گردد.<sup>۱۲</sup>

قرارداد اوت ۱۹۱۹ چندان نپایید و در مارس ۱۹۲۱ با توافق طرفین لغو گردید. اما موجب ناکامی ایران در کنفرانس صلح پاریس شد. هر چند زحمات و تلاشهای هیأت نمایندگی ایران بی نتیجه گردید، ولی کارنامه هیأت نمایندگی که تصویری روشن از وضع و احوال ایران در جنگ اول جهانی می باشد و سند گویایی از دعاوی و حقوق از دست رفته اوست در بایگانی اسناد سیاسی کنفرانس صلح پاریس بر جا می ماند که شاید روزی بکار آید.

امید آن می رود که این مقاله توانسته باشد بازتابی از آن کارنامه بشمار آید و در تاریخ تفصیلی ایران جایی باز کند.

## مراجع:

- ۱، ۲، ۳، ۴ - زندگانی من، عبدالحسین مسعود انصاری، جلد اول، چاپ آفتاب، تهران (نام ناشر و سال چاپ را ندارد)، بترتیب صفحات ۲۶۶، ۳۳۱، ۱۸۲، ۲۵۲.
- ۵ - «یادداشت‌های روزانه مشاور الممالک انصاری از ۲۳ ژانویه تا ۱۴ فوریه ۱۹۱۹»، منقول از زندگانی من، عبدالحسین مسعود انصاری، جلد اول، صفحات ۲۵۸ تا ۲۶۸.
- ۶ - ضمیمه نهم و دهم کتاب سیاست اروپا در ایران یا اوراقی چند از تاریخ سیاسی و دیپلوماسی، دکتر محمود افشاری‌زیدی (به زبان فرانسه بعنوان رساله دکتری)، ترجمه سید ضیاء الدین دهشیری (در ۵۰۸ صفحه و پس از آن ۴۸ ضمیمه از اسناد و نامه‌ها و عکسها و ضمائم دارای شماره مخصوص است بترتیب)، از مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی بنیاد موقوفات دکتر محمود افشاری‌زیدی، شماره ۸، تهران ۱۳۵۸ هجری شمسی.
- ۷ - خاطرات و خطرات یا توشه‌ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه‌ای از دوره زندگانی من، مهدیقلی هدایت، مخبر السلطنه، چاپ دوم سال ۱۳۴۴ شمسی، شرکت افست تهران، ناشر: کتابفروشی زواره، صفحه ۳۰۹.
- ۸ - «یادداشت‌های مشاور الممالک انصاری (علیقلی)» که چنین آغاز می‌گردد: «این مجله که حاکی سیاست نه ماه از ربیع الاول الی ذیقعدۀ ۱۳۳۷ ایران است ممکن است در بعضی نظار به رنگ دیگر جلوه کند ولی در نظر من سیاه است و به همین جهت آن را کتاب سیاه می‌نامم.» منقول در جلد اول کتاب زندگانی من، از عبدالحسین مسعود انصاری، صفحات ۲۶۸ تا ۲۸۲، و ناقل آن را چنین پایان داده است: «این یادداشتها ناتمام مانده است که به ظن غالب بر اثر یأس و تألمات روحی بوده که حوصله‌ای برای نویسنده باقی نگذاشته که بتواند آن را تمام کند.»
- ۹، ۱۰ - زندگانی من، جلد اول، صفحه ۳۲۹.
- ۱۱ - خاطرات و خطرات، صفحه ۳۱۰.
- ۱۲ - استخراج از اسناد منتشر شده سیاسی انگلستان منقول در کتاب سیاست اروپا در ایران از دکتر محمود افشاری‌زیدی ترجمه سید ضیاء الدین دهشیری، ذیل عنوان: «خلاصه چند تلگراف رد و بدل شده پیرامون ادعای ارضی ایران در کنفرانس صلح پاریس» صفحه ۴۲۹ تا ۴۳۵.

## نمونه‌ای از شیوه‌های ابتکاری و گوناگون دانشمندان ایرانی در فن فرهنگ نویسی

### پیشگفتار

بخش بزرگی از علوم و فنون ایران در دوران گستردهٔ پس از اسلام که پایهٔ فرهنگ اسلامی بر روی آن نهاده شده و از همان قرون اولیه، دانشمندان و پژوهشگران ایرانی، اصول و مبانی آن را از طریق نقل و استقراء تدوین کردند و بتدریج در تکمیل و گسترش آن کوشیدند. علوم و فنونی است که همهٔ مسلمانان جهان، خاصه مسلمانان غیر عرب زبان، در فهم قرآن و حدیث نیاز به دانستن آنها دارند و بدون معرفت آنها فهم معانی قرآن و سنت رسول برای آنان میسور نیست.

توجه و کوشش مسلمانان صدر اسلام که آگاهی بر احکام و دستورات دین را برای عمل کردن بدانها جزء وظایف و تکالیف اولی خود می دانستند، در تأسیس و تدوین علوم پایه برای فهم قرآن و حدیث، امری طبیعی و انگیزهٔ آن غرضی دینی و معنوی می بود و به همین دلیل تمام نیروی عقلانی و جسمانی خود را در راه پژوهش منابع و نگارش کتابها و رساله‌ها دربارهٔ این علوم و تعلیم و تعلم آنها در مکاتب و مدارس بکار می انداختند و چه بسا برای کشف مجهولی و حل معضل و مشکلی و پرسیدن مسأله‌ای از دانشمندان و خبرگان قریه به قریه و شهر به شهر، با وسائل ابتدائی آن زمان و گاهی پیاده و بدون زاد و توشهٔ کافی، براه می افتادند تا مطلوب خود را بدست آورند و به هدف خود برسند.<sup>۱</sup>

از جملهٔ علوم و فنونی که سبب اصلی پیدایش آنها، درست خواندن قرآن و فهمیدن معنی آن و همچنین فهم حدیث و خبر بوده است، و به همین سبب تاریخ تألیف و تدوین



آنها مقدم بر اغلب معارف و علوم اسلامی است، علوم مربوط به فهم صحیح زبان عربی و درک معانی لغات و مشکلات و دقائق و وجوه گوناگون آن می باشد. از این بخش است علوم صرف و نحو و اشتقاق و لغت و فصاحت و بلاغت و پاره‌ای دیگر از آداب و فنون که مجموع آنها ادب و فرهنگ دوره اسلامی را فراهم ساخته است.

این گونه علوم بسبب همان شرافت و ارج موضوعی که پژوهشگران و مؤلفان اسلامی برای آنها قایل بودند، و غالباً در مقدمه کتابهای خود بدان اشاره می کردند که فهم و حل مشکلات قرآن کریم و احادیث نبوی بدان بستگی دارد،<sup>۲</sup> در مدت کوتاهی رو به گسترش و تکامل نهاد و دانشمندان و محققان جهان اسلام، اندیشه‌های خود را در راه تحقیق و تألیف در پیرامون مسائل و مباحث این علوم بکار بردند و کتابهای فراوان و گوناگون درباره هر یک از علوم پایه و مقدمه فهم قرآن و سنت نوشتند و پس از این که از تألیف کتب بسیاری در مبانی و اصول این علوم فراغ پیدا کردند به تصنیف و نگارش درباره شاخه‌ها و فروع و حواشی هر یک از فنون اصلی پرداختند. در چگونگی تألیف و ابداعات و ابتکارات و توسعه مسائل و مباحث چنان مهارت و برازندگی از خود نشان دادند و آثار ارزنده و سودمندی پدید آوردند که تا آن زمان در جهان چنان جنبش و جهشی در کمیت و کیفیت پژوهش و نگارش و تألیف و تدوین، در مدت کوتاهی بی سابقه بود.

بیشترین سهم این حرکت و انقلاب علمی و ادبی، به شهادت تاریخ و آثار باقیمانده نصیب ایرانیان باهوش و فرهنگ بوده است. گذشته از این که دانشمندان ایرانی نخستین پایه گذاران و نویسندگان علوم ادبی از قبیل صرف و نحو و لغت و معانی و بیان و مقامات بوده‌اند، نخستین فراهم کنندگان احادیث در کتابهای بزرگ و نوشتن تفسیر بر قرآن کریم و تاریخ عمومی نیز بوده‌اند.<sup>۳</sup>

### آغاز فرهنگ نویسی عمومی

از جمله فنون پایه که به منظور فهم قرآن کریم و اخبار و احادیث پیامبر در همان قرون اولیه اسلام تأسیس یافت و مانند سایر علوم و فنون در مدت کوتاهی راه گسترش و تکامل را پیمود و دانشمندان و پژوهشگران کتابهای بسیاری به روشهای گوناگون در آن باره نوشتند، فن لغت نویسی است که در آغاز امر از طریق رفتن لغت نویسان به میان قبائل و طوایف عرب زبان و عرب نژاد اصیل و شنیدن تلفظ درست کلمات از دهان بادیه نشینان و عربهای عاربه و ضبط تلفظ درست لغات و فهم معانی گوناگون آنها و جدا کردن لهجات قبائل مختلف به تألیف و تدوین لغتنامه پرداختند و هنوز مدت درازی از آغاز کار

سپری نشده بود که فرهنگ نویسی یکی از رشته‌های مهم و گسترده شد و آثار نفیس و سودمندی نتیجه پژوهش و خامه دانشمندان بنامی که بیشتر آنان ایرانی بودند از قبیل: کتاب العین خلیل بن احمد<sup>۵</sup> استاد سیبویه و کتاب الصّحاح اسماعیل بن حماد جوهری<sup>۶</sup> و کتاب بسیار معتبر و مشهور قاموس المّحیط و القابوس الوسیط لِمَا ذَهَبَ مِنْ كَلَامِ الْعَرَبِ شَمَاطِيطُ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ فِرْوَزِ أَبَادِي<sup>۷</sup> در دسترس تشنگان علوم و آداب و زینت افزای کتابخانه‌ها و مرجع شیفتگان تحقیق و تألیف شد.

کتاب قاموس که هنوز هم یکی از مراجع معتبر برای اهل تحقیق و طالبان علم است، به درجه‌ای از شهرت و اهمیت رسید که نویسندگان لغتنامه‌ها در فنون و شاخه‌های گوناگون آن را از معنی اصلی و عمومی خود جدا ساختند و به معنی «مُعْجَم اللّغَات» یا «لغتنامه» اصطلاح کردند و کتابهایی مُصَدَّرٌ بِه نام «قاموس» مانند: قاموس طبّی انگلیسی، قاموس عثمانی ترکی عربی، قاموس لغات عامیانه تألیف کردند.

لغت نویسان در آغاز امر هدفشان گردآوری لغات عمومی و متداول در زبان عربی و بیان تلفظ درست آنها و شرح و بیان معانی گوناگون هر یک بود، جز این که در تنظیم و ترتیب آوردن لغات در کتاب شیوه‌های گوناگونی بکار می‌بردند، چنان که خلیل بن احمد نحوی و لغوی مؤلف نخستین لغتنامه عربی، لغات را بترتیب مخارج حروف آنها در کتاب خود آورد و چون مخرج حروف ششگانه حلق (همزه، ها، عین، حاء، خا، غین) انتهای دهان است کلمات را از آنها که به حروف حلق آغاز می‌شدند، شروع کرد و حرف عین را نخستین حرف قرار داد - و به همین جهت کتابش بنام العین شهرت یافت - دیگر مؤلفان فرهنگها پس از خلیل، هر کدام شیوه‌ای برای لغت نویسی و لغت یابی انتخاب کردند و بدان گونه لغات را در کتب خود آوردند.

صاحب صحاح اللغه که از متقدمان فرهنگ نویسان است، حروف اصلی آخر کلمات را بترتیب الفبا ملاک لغت یابی قرار داد و برای هر حرفی «بابی» مخصوص و در هر بابی به عدد حروف الفبا «فصلی» ترتیب داد تا جوینده هر لغت را در باب خود (حرف آخر) و در فصل مخصوص خود (حرف اول) بیابد. فی المثل برای یافتن کلمه «دَرَك» به باب «ک» و فصل «د» و برای یافتن کلمه «سَفْک» به باب «ک» و فصل «س» و برای یافتن معنی کلمه «علم» به باب «م» و فصل «ع» باید رجوع شود.

بیشتر لغت نویسان روش جوهری صاحب صحاح را در تألیف لغتنامه‌های خود پیروی کرده‌اند و چون از خصائص لغت عرب اشتقاق یعنی جدا شدن صورتهای گوناگون (صیغه‌ها) با اضافه حروفی زاید بر ریشه (مصدر) از یک اصل می‌باشد، مؤلفان لغتنامه‌ها

کلمه ریشه را در باب و فصل خود اصل قرار داده و آنچه از آن کلمه به صورتهای گوناگون و معانی مختلف با حروف زائد جدا شده در دنبال همان ریشه آورده و معانی هریک را شرح داده‌اند، از این رو برای پیدا کردن معنی لغت مطلوبی، جوینده باید تا اندازه‌ای از علم اشتقاق و صرف آگاهی داشته باشد و ریشه کلمات را بشناسد تا بداند فی المثل: لغت «استدراک» و «استغاثه» را در ریشه «درک» و «غوث»، و «میزان» و «میعاد» را در ریشه «وزن» و «وعد»، و «صله» و «ثقه» را در ریشه «وصل» و «وثق»، و «إفاضه» و «استفاضه» را باید در ریشه «فیض» جستجو کند.

### فرهنگ نویسی در رشته‌ها و شاخه‌های گوناگون

هنوز فرهنگ نویسی عمومی در آغاز پیدایش و گسترش بود که جمعی از پژوهشگران مُبدع و متفطن و پایه‌گذاران فرهنگ و ادب پرمایه دوران اسلامی، به فراهم آوردن لغتنامه‌های گوناگون، ویژه شاخه‌ها و مواضع مختلف علوم و فنون پرداختند و سبکهای بدیع و شیوه‌های ابتکاری ایجاد کردند از قبیل: لغتنامه‌های مخصوص الفاظ قرآن کریم، معجم اصطلاحات پزشکی و قرابادین، لغات دواوین شعرا، لغات مترادف و مشترک، لغات اضداد، فقه‌اللمغه، اصطلاحات علوم، غرایب اللغات و غیرها. بتدریج کوشش و گرایش محققان و نویسندگان در فراهم آوردن این گونه لغتنامه‌ها، شاید از اهتمام آنان به تألیف فرهنگنامه‌های عمومی بیشتر گردید و در نتیجه ارزش کارشان برای طالبان علم و ادب و اهل تحقیق عامتر و گسترده‌تر شد. از کتابهای بنام و سودمندی که در این زمینه تقدم نگارش دارند و هنوز در نزد اهلس اعتبار و اهمیتشان پا برجاست می‌توان این چند کتاب را بعنوان نمونه شاهد آورد:

۱- السامی فی الاسامی<sup>۷</sup> که بترتیب موضوعات در چهار بخش بدین گونه فراهم شده است:

الف- لغات دینی و مذهبی در پنج باب.

ب- لغات حیوانات و آنچه مربوط به جانوران است در بیست و هفت باب.

ج- فلکیات و آنچه مربوط به ستاره‌شناسی است در پنج باب.

د- آنچه مربوط به کُرّه زمین است مانند «جغرافیا» در شش باب.<sup>۸</sup>

۲- تاج المصادر که لغات بترتیب مصادر ثلاثی و رباعی و هریک مجرد و مزید

آورده شده است.<sup>۹</sup>

در این موضوع از کارهای بسیار ارزشمند و ابتکاری کتابهای نویسنده ذوفنون و

دانشمند متبحر اسلامی ابومنصور عبدالملک ثعالبی نیشابوری (متوفی بسال ۴۲۹ هـ.) را می توان در صدر کتابهای فرهنگ و ادب نام برد. از جمله آثار بدیع و سودمند این نویسنده بزرگ در موضوعات ادبی می توان این سه کتاب مشهور را برای نمونه معرفی کرد: *یتیمه الدهرفی محاسن اهل العصر*<sup>۱</sup>، *فقه اللغة*، و *سرالادب فی مجاری کلام العرب*. این مؤلف و نویسنده بزرگ و زبردست در آثار خود بیشتر شیوه اجتهاد و ابتکار را برگزیده و کمتر از پیشینیان و معاصران خود تقلید کرده است. هر یک از مؤلفات پر ارزش او که هنوز هم اهل تحقیق به مراجعه و مطالعه آنها نیاز دارند، مشتمل بر ابداع و اجتهادی است که مخلوق اندیشه خود او می باشد و پس از وی دیگران از او تقلید کرده و کتابهایی به شیوه کتب او تألیف نموده اند.

### سرالادب فی مجاری کلام العرب

از میان کتابهای او در این گفتار به پژوهشی تحلیلی در پیرامون بخشی از کتاب *سرالادب* می پردازیم و نمونه هایی از ابواب و فصول آن بخش را در این جا می آوریم تا نویسندگان و پژوهشگران توجه یابند که زمینه برای تحقیق و پژوهش در یکی از رشته های فرهنگی یعنی زمینه لغت نویسی چه اندازه گسترده و دارای شاخه ها و فروع گوناگون می باشد و موضوعاتی که هنوز در آنها به اندازه کافی بحث و پژوهش نشده، خاصه در فروع دستور و زبان و فرهنگ ایرانی در دوره اسلامی چه اندازه فراوان است.

این کتاب به دو بخش اصلی و اولی تقسیم شده است:

بخش اول: در خصائص و اسرار مفردات زبان عربی.

بخش دوم: در مجاری کلام عرب و کیفیت ترکیب کلمات و آنچه به مسائل نحوی

ارتباط دارد.

بخش اول دارای سی باب و هربابی مشتمل بر چند فصل است. در بخش دوم فصول بسیاری تنظیم یافته و در هر فصلی نوعی از خصائص دستوری و مسائل مربوط به فصاحت و بلاغت (معانی و بیان) ذکر شده و مثالها و نمونه های فراوان آورده شده است.

با این که عنوان بخش اول شرح لغات مفرد، و عنوان بخش دوم ذکر پاره ای از ضوابط نحوی و فصاحت و بلاغت کلام است ولی در هیچ کدام از دو بخش روش معمولی لغتنامه ها و کتب ادب پیروی نشده است، بلکه در هر دو بخش، مؤلف روشی ابتکاری برگزیده و مسائل و مباحثی را چه در باب معانی کلمات و چه در بخش مطالب نحوی و معانی بیانی، عنوان و دسته بندی کرده که بدان گونه در هیچ یک از کتابهای پیش از او

آورده نشده است. از نمونه‌هایی که در این گفتار آورده می‌شود بخوبی ارزش نوع کار ابداعی مؤلف دانشمند و زبردست معلوم می‌گردد، ضمناً خواننده به وسعت لغت عرب آگاهی می‌یابد که برای حالات و صور مختلف اشیاء محسوس یا درجات و مراتب معانی معقول غالباً لغت و یژه‌ای وضع شده که گوینده و نویسنده را از درازی گفتار به سبب آوردن صفات و قیود توضیحی بی‌نیاز می‌کند چنان که فی‌المثل برای صورتهای مختلف مفهوم انسان از هنگام جنینی تا زمان شیخوخت و پیری برای هر مرحله از مراحل عمر و زندگی نام خاصی وضع شده است که در همین مقاله آورده خواهد شد. همچنین است در درجات و مراحل معانی معقول و باطنی مانند حُب و بغض و تشنگی و گرسنگی که برای هر یک از درجات گوناگون آنها لغتی مخصوص وجود دارد و گوینده و نویسنده را از آوردن صفت توضیحی حتی گاهی از آوردن یک جمله بی‌نیاز می‌کند.

### نمونه‌هایی از بخش اول کتاب

اینک نمونه‌هایی از برخی از ابواب و فصول کتاب در این جا آورده می‌شود.  
از بخش نخستین:

#### باب اول

در آنچه ائمه لغت در معنی آن لفظ کُلّ (هر) آورده‌اند.

**فصل اول** - در آنچه در قرآن کریم از این باب آمده است و معنی آن از علمای ثقه به

ما رسیده است:

سماء: هر چیزی که در بالا باشد و سایه افکند.

صعید: هر زمین هموار و مستوی.

برزخ و مَوْبِق: هر چیزی که میان دو چیز حاجز باشد.

کعبه: هر بناء مربعی.

صَرِخ: هر بناء و کاخ بلندی.

دَابّه: هر جنبه‌ی بر روی زمین.

غیب: هر آنچه از چشمها پنهان و در سینه‌ها وجود داشته باشد.

عَوْرَت: هر عضوی از انسان که از نمایاندن آن شرم باشد...

سُحْت: هر حرامی که نام بردن آن زشت و وجودش مایه‌ی ننگ است مانند: بهای سگ و

خوک و شراب.

عَرَض: هر چیزی از متاع دنیا.

فاجِشه: هر امر ناروایی که موافق حق نباشد.

تَهْلُکَه: هر چیزی که منجر به هلاکت شود.

قارِعَه: هر پیش آمد سختی که بر انسان وارد شود.

نَبَات: هر چیزی از رستنیهای زمین که دارای ساق باشد.

حدیقَه: هر بوستانی که دارای حصار و دیوار باشد.

جارحَه: هر جانور و پرنده شکاری. جمع آن جوارح.

**فصل دوم** - در بیان انواعی از جانوران، بنا به نقل از لیت و خلیل و ابوسعید ضریر و

ابن اعرابی و ابن سِکِّت.

نَسَمَه: هر حیوانی که دارای روان باشد.

عَقِیلَه: هر نجیب و کریمی از زنان و اشتران و اسبان و غیرها.

سَبُع: هر جانورنیشداری که بر انسان و چهارپایان حمله کند و شکار خود را پاره سازد.

حَمَام: هر پرنده طوق داری (انواع کبوتران).

بُعَاث: هر پرنده ای که از جوارح نباشد و شکار گردد.

### باب سیم

در بیان چیزهایی که به اعتبار حالات مختلف نامهای گوناگون دارند.

#### فصل اول:

کَأْس: جام پر.

زُجَاج: مطلق جام.

مائده: سفره ای که در آن طعام گسترده شده است.

خِوَان: مطلق سفره.

کُوْز: تُنگ با دسته.

کُوْب: مطلق تنگ.

قَلَم: نی تراشیده برای نوشتن.

قَصَب: مطلق نی.

اریکه: تختی که با وسایل و ابزار مخصوص زینت یافته باشد.

سَریر: مطلق تخت.

#### فصل دوم:

بَخیل: فرومایه و مُمسیک.

شَحیح: بخیل آرمند.

مِلْح: شور.

أُجَاج: شور و تلخ.

قَرَس: مطلق اسب.

مُحَجَّل: اسبی که در سه یا چهارپایش سفیدی باشد.

### باب چهارم

در اوایل و اواخر چیزها

#### فصل اول:

صُبْح: آغاز روز (بامداد).

عَسَق: اول شب.

وَسْمَى: اول باران.

لِیَا: اول شیر (در برخی شهرهای خراسان آن را «قَلَه» و در تهران «آغوز» می گویند).

بَاكُورَه: نوبر میوه‌ها.

طَلِیعَه: اول لشکر.

نَهَل: اول آب برای آشامیدن.

نَشُوه: اول مستی.

وَحَطَّ: اول سپیدی در موی.

نُعَاس: آغاز خواب (چرت).

### باب پنجم

در چیزهای کوچک و بزرگ و ریز و درشت آنها.

اشیاء کوچک:

حِصَى: سنگریزه.

فَسِیل: دسته‌ای از درختان کوچک.

أَشَاء: دسته‌ای از نخل کوچک.

قَرَش: شترهای کوچک.

نَقْد: گوسفندان کوچک.

حَشْرَات: خزنه‌ها و جنبه‌های کوچک.

دُخَل: پرنده‌های کوچک.

غُوعَاء: ملخهای کوچک.

دَرّ: مورچه‌های کوچک.

زُغَب: پره‌های ریزپرنندگان.

### فصل چهارم - در بیان اشیاء بزرگ:

شارع: شاهراه، جاده بزرگ.

سُوْر: بارو و دیوار بزرگ شهر.

صَخْره: سنگ بزرگ و درشت.

فَيْلَق: لشکر گشن و انبوه.

دَوْحَه: درخت تنومند و بزرگ.

ثُعْبَان: مار گرز و بزرگ (اژدها).

دُلْدُل: خار پشت بزرگ.

بَقَّه: پشه بزرگ.

## باب دهم

در اوصاف و احوال مختلف.

### فصل نوزدهم - در نامهایی که بر جانداران زیبا گفته می شود:

وَصَّاح: مرد خوبی و نیکو شمایل.

غَسَانِيَه: زن زیبا و نکو چهره.

مُظَهَّم: اسب زیبا و نیکو اندام.

عَيْطَل: شتر خوش اندام.

### فصل بیستم - در ترتیب و درجات زیبایی زنان.

جَمِيْلَه: زنی که بهره‌ای از جمال و زیبایی دارد.

حُسَّانَه: زنی که هر عضو در زیبایی همانند عضو دیگر اوست.

غَانِيَه: زنی که زیباییش او را از آرایش و بزک بی نیاز دارد.

مِعْطَال: زیبا رخی که بسبب جمال فریبنده‌اش به پوشیدن جامه نیکو و گردن بند قیمتی توجهی ندارد.

وَسِيْمَه: زن زیبایی که حسنش چنان استوار و پابرجاست که گویی بر وی نقش شده است.

قَسِيْمَه: زن نکو رویی که بهره فراوانی از زیبایی به وی رسیده است.

وَاتِعَه: زن فریبا و جذابی که دیدار او مایه شادی و خرمی دل می گردد.

### فصل سی و سیم - در بیان درجات و مراتب شجاعت و دلاوری بترتیب:

شُجَاع، بَطْل، صَمَّه، بُهْمَه، ذَمْر، نِكَل، نَهِيك، مَحْرَب، حِلْس، حَلِيْس، اَهْيَس، اَلْيَس،



عَشْمَشَم، آئِهَم.

**فصل سی و چهارم - در اوصاف مردم جَبان و کم دل و درجات آن بترتیب:**

جَبان: ترسو.

هَبَّابَه: بسیار ترسو.

مَقْوُود: کم دل، ضعیف القلب.

وَرَع و زَرَع: ضعیف القلب و ضعیف البدن.

رَعْدید و رَعشیشَه: آن کس که بسبب ترس او را لرزش فرا گیرد.

### باب یازدهم

در پر بودن و خالی بودن.

**فصل یکم:** در بیان پری برخی از اشیاء به صفتی خاص.

فُلک مشحون: کشتی پر.

کَاس دِهاق: جام لبالب.

بحر طامر: دریای پر.

فُواد مِلان: دل پر.

کِیس آعجز: جیب پر.

إِناء مُفَعَم: ظرف مالا مال.

مجلس غاصّ باهل: مجلس انبوه و پراز مردم.

**فصل پنجم - در اوصاف برهنگی و خالی بودن از جامه و سلاح.**

حافی: پا برهنه.

عُریان: برهنه از جامه.

حایر: سر برهنه، بی عمامه.

أَعزَل: بی سلاح.

اکشَف: بی سپر.

أَقیل: بی شمشیر.

آجَم: بی نیزه.

انکب: بی کمان.

### باب دوازدهم

در اشیاء بینابین و میانه

**فصل سیم - مناسب با این باب در مرکبات و دورگه:**

هَجین: تَرادی میان عجمی و عربی .  
 مُقَرَف: بین زن آزاد و کنیز.  
 بَعَل: میان خر و اسب (استر، قاطر).  
 سِمَع: بین گرگ و کفتار.  
 صَرَصْرانی: شتر بین بُختی و عربی .  
 أُسبُور: جانوری بین سگ و کفتار.  
 وَرْشان: پرنده ای بین فاخته و کبوتر.  
 نَهَسَر: میان سگ و گرگ.  
**فصل چهارم - مناسب همین باب.**

مِعْجَر: بین رداء و میقنه.

مِظْرَد: بین عصا و نیزه.

اَكْمَه: میان تلّ و کوه.

بِضَع: بین سه و نه (اند).

رَبْعَه: بین دراز و کوتاه.

نَصَف: از زنان بین جوان و پیر.

### باب سیزدهم

در انواع رنگها و اثرها.

**فصل یکم - در درجات سیاهی بترتیب از روی قیاس و تقریب:**

اَسْوَد، اَسْحَم، جَوْن، فَاجِم، حَالِک، حَانِک، حُلْکوک، سُحْکوک، خُداری، دَجُوجی، غَرَبیب، غُدافی.

**فصل هشتم - در درجات سیاهی انسان.**

اَسْمَر: هر گاه سیاهی کمی، بشره را فرا گیرد (گندمگون).

اَضْحَم: هرگاه سیاهی بیشتری با زردی در سیما باشد.

اَسْحَم: درجه شدیدتر.

اَذْلَم: درجه بسیار تند و شدید.

**فصل پانزدهم - در تفصیل و بیان نقوش و آثار بر روی اشیاء:**

نَقْش: رسم و تصویر بر دیوار.

رَقْش: بر کاغذ.

وَشْی: بر جامه.

وَشْم: بر دست.

وَسْم: بر پوست.

رَشْم: بر گندم و جو.

طَبْع: در گیل و شمع و درهم.

اَثْر: بر پیکان.

### فصل شانزدهم - در تفصیل اثرهای گوناگون:

نَدَب: اثر زخم یا بثورات.

خَدَش و خَمَش: اثر ناخن.

کَدْح و حَجَش: اثر سقوط و بریدگی.

رَسْم: آثار خرابه خانه.

کَي: اثر سوختگی از آتش.

عَلَب: اثر و علامت باقیمانده از ریسمان در پهلوی شتر.

دَعَكه: اثر تب در رخسار.

نَهَكه: اثر بیماری در بدن.

سَجاده: اثر سجود در پیشانی.

مَجَل: اثر کار در کف دست که درشت و زمخت شود.

سِتاج: اثر دود چراغ بر روی دیوار و دیگر جاها.

رَدْع: اثر رنگ زعفران و دیگر ماده های رنگی.

### باب چهاردهم

در سنن عمر انسان و جانداران دیگر و تطور حالات آنان.

### فصل یکم - در ترتیب حالات انسان از هنگام بودن در رحم مادر تا زمان پیری.

جنین: بچه در شکم.

وَلید: بچه نوزاد.

رضیع: طفل شیرخوار.

فَطیم و فاطم: هنگامی که از شیر گرفته می شود.

دارج: طفل تازه براه افتاده.

خُماسی: زمانی که درازی قد بچه پنج و جب باشد.

مَثغور: وقتی که دندانهای شیری طفل می افتد.

مُثغِر: هنگامی که دندانهایش پس از افتادن دوباره بروید.

مُترَعِرِح و نَاشِئِي: از ده سالگی به بعد.

يَا فِع و مُرَاهِق: نزدیک سنین بلوغ.

حَرَزُون: هنگام بلوغ و نیرومندی. در تمام مراحل اخیر نام غلام بروی اطلاق می شود.

فَتِي و شَارِح: نوجوان.

مُجْتَمِع: هنگامی که به کمال جوانی برسد و ریش چهره اش را فرا گیرد.

شَاب: میان سی و چهل سالگی.

كَهْل: تا شصت سالگی.

شَيْخ، هَرِم و حَرِف: پیر سالخورد.

### باب پانزدهم

در ریشه ها و سرها و اعضاء و اطراف جانوران و اشیاء و اوصاف هر کدام.

#### فصل یکم - در ریشه ها و بُن ها.

جُرْثُومَه و اُرُومَه: اصل و نسب. نزدیک به همین معنی است: مَنصِب، مَحْتِد، عُنصُر،

عِیص، نِجَار.

عَلَصَمَه و عَكَدَه: بُن زبان.

مَقَدَّ: بیخ گوش.

سِنَخ و جِذَم: بُن دندان.

قَصْرَه: بیخ گردن.

عَجَب: بیخ دم چارپایان.

زَمَكِي: بیخ دم پرندگان.

#### فصل سیم - در سرها و نوکها.

شَعْفَه: سر کوه و نخل.

فُرْط: سر بیشه و نیزار.

حَلْمَه: نوک پستان.

قُلّه: سرکوه...

رِیاس: سر کار (فلانی به سر کارش رفت).

#### فصل ششم - در تفصیل موی انسان.

عَقِیْقَه: موی سر نوزاد.

قَرَوَه: موی تمام سر.

نَاصِیَه: موی پیش سر.

ذَوَابِه: موی پایین سر.

فَرَع: موی سر زن.

غَدیره: موی ذَوَابِه‌اش.

وَفْرَه: مویی که به لاله گوش برسد.

طَرَه: مویی که رخسار را فرا گیرد.

جُمَّه و عُفْرَه: مویی که سر را بپوشاند.

لِمْه: مویی که به شانه برسد.

هُدْب: مژه.

شَارِب: موی لب زَبَرین (بروت، سبیل).

عَنْفَقَه: موی لب زیرین.

مَسْرَبَه: موی سینه.

شِعْرَه: موی عانه.

إِسْب: موی اِسْت (نشیمگاه).

### فصل هفتم - در تفصیل اوصاف موی.

جُفَال: موی انبوه و بسیار.

وَحْف: موی پیوسته.

كَث: موی انبوه بهم پیوسته.

مُنْسِدِر: موی باز و گشاده.

سَبْط: موی رها شده.

جَعْد: موی بهم پیچیده.

قَطَط: بسیار بهم پیچیده.

مُفَلَقَل: در منتهای پیچیدگی.

سُخَام: موی نرم و زیبا.

وارد: مویی که از درازی به سُرین برسد.

مُقَصَّب: مویی که به نی پیچیده شود تا مُجَعَد گردد.

فَاجِم: موی مشکین.

مُخْلِيس: موی آمیخته به سیاهی و سپیدی.

شَمَط: مویی که سپیدی آن بر سیاهی افزون است.

### فصل هشتم - در تفصیل موهای گوناگون.

عُرْف: یال اسب.

تُتَه: موی پاچه چار پایان.

عَثْنُون: موی زیر گلوی بز.

زُبْرَه: یال شیر.

عِفْرَه: پره‌های گردن خروس....

### فصل شانزدهم - در نام بینیا.

أَنْف: بینی انسان.

مَخْطِم: بینی شتر.

نُخْرَه: بینی اسب.

خُرْطوم: بینی فیل.

هَرْتَمَه: بینی جانوران درنده.

خِرْتَابَه: بینی پرندگان شکاری.

قِرْطَمَه: بینی پرندگان.

فُنْطِيسَه: بینی خوک.

### فصل هجدهم - در نام لبها.

شَفَه: لب انسان.

مِشْفَر: لب شتر.

جَحْفَلَه: لب اسب.

خَطْم: لب درندگان.

مِقْمَه: لب گاو.

مِرْقَه: لب گوسفند.

فُنْطِيسَه: لب خوک.

مِنْقَار: نوک پرندگان.

مِنْسَر: نوک پرندگان شکاری.

### فصل سی و پنجم - در نامهای ناخنها و سُمها.

طُفْر: ناخن انسان.

مَنْسِم: سم شتر.

سُنْبُك: سم اسب.

ظَلْف: سم گاو.

بُرشن: پنجه پزندگان.

مِخَلَب: چنگال پزندگان.

### باب شانزدهم

در بیماریها و دردها.

**فصل یکم** - درپاره‌ای ازنامهای بیماریها و دردها که بر وزن فُعال آمده است.

صُداع: سردرد.

سُعال: سینه درد با سرفه.

زُکام: سرما خوردگی.

دُوار: سرگیجی.

صُفار: زردی که بسبب کرم یا آب جمع شده در شکم بر بشره پیدا می شود.

کُباد: بیماری کبد (جگر).

کُزاز: کُزاز.

خُناق: درد وتورم در گلو (دیفتری).

فُواق: سسکه.

**فصل دوم** - در درجات احوال بیمار بترتیب شدت و ضعف:

علیل، سقیم و مریض، وقید، دَیف، حَرَض (بیمار میان مرگ و زندگی).

**فصل سیم** - در تفصیل دردهای اعضاء و بیماریهای آنها.

صُداع: درد سر.

شقیقه: درد گوشه‌ای از سر.

رَمَد: درد چشم.

قُلاع: درد زبان.

سُعال: درد گلو.

کُباد: درد جگر.

رُداع: درد در تمام بدن.

حَصاة: درد در مثانه بسبب سنگی که از خلط غلیظ تولید می شود.

**فصل چهارم** - در تفصیل بیماری و اوصاف آن.

داء: نام جامعی برای هر مرض و عیب باطنی یا ظاهری.

عیاء: بیماری سخت که پزشکان در معالجه آن بزحمت افتند.

عُضال: بیماری که مدتش به درازا کشد.

عُقَام: بیماری که برای آن دارویی نباشد.

مُزْمِن: بیماری کهنه که بر آن زمانی بگذرد.

دَاءِ دَفِين: (بیماری دفن و پنهان شده) بیماری که دانسته نشود مگر پس از بروز آثار و خیم آن.

### باب هجدهم

#### در حالات و افعال حیوانی

##### فصل اول - در ترتیب و درجات خواب.

نُعَاس: چرت مقدمه خواب.

وَسَن: چرت سنگین.

تَرْنِيق: فرو افتادن پلکهای چشم.

كِرْئ و غمض: میان خواب و بیداری.

إِغْقَاء: خواب سبک.

تَهْوِيم و غِرَار و نَهْجَاع: خواب اندک

رُقَاد: خواب طولانی.

هُجُود و هَيُوع: غرقه شدن در خواب.

##### فصل دوم - در درجات گرسنگی بترتیب شدت و ضعف:

جُوع، سَعَب، غَرَث، طَوِي، مَحْمَصَه، صَرَم، سُعَار.

##### فصل چهارم - در مراتب تشنگی بترتیب:

عَطَش، طَمَأ، صَدِي، غُلَه، هَيَام، أَوَام، جُؤَاد (تشنگی کشنده).

##### فصل بیستم - در درجات حُب بترتیب شدت و ضعف:

هَوَاء: دوستی.

عِلَاقَه: دوستی استوار در قلب.

كَلْف: شدت حُب.

سَعْف: سوختن دل از عشق و حُب با درک لذت.

جَوِي: دوستی باطن.

تَيْم: دوستی که انسان را اسیر و بنده گرداند.

تَبَل: دوستی که انسان را بیمار کند.

تَدْلِيَه: عشقی که خرد را زایل کند.

هَيُوم: شیدایی.



**فصل بیست و یکم -** در درجات دشمنی بترتیب شدت و ضعف:  
بُغْض، قِلْبِی، شَتَّان، شَتْف، مَقْت.

نِغْضَه: شدیدترین بغض.

فِرْک: دشمنی مخصوص زن به شوی و شوی به زن.

### باب بیست و نهم

در کلماتی که میان عربی و فارسی آنها موازنه‌ای هست.

**فصل اول -** در بیان کلماتی که فارسی آنها فراموش شده و عربی آنها بکار می‌رود: ۱۱ کف، ساق، فراش، بزاز، وِرْآن، کِیال، مَسَاح، بِیاع، دَلال، صَرَاف، بَقال، قَصاب، بَیطار، رایض، طَرار، خَراط، قَواد، امیر، خلیفه، وزیر، ۱۲ حاجب، قاضی، صاحب برید، صاحب خبر، وکیل، سَقاء، ساقی، شراب، دخل، خرج، حلال، حرام، برکت، حوض، عِدَه، صواب، خطاء، وسوسه، حسد، کساد، عاریه، نصیحت، صورت، طبیعت، ندَه، بَخور، غالیه، خَلوق، لَخْلَخه، حَتاء، جُبَه، مَقْتَه، دَرْلَقَه، اِزار، لِحاف، مُضَرَبَه، مِخَدَه، نَعْل، فاخته، قُمَری، لَقْلَق، ۱۳ خَط، قَلَم، مِداد، جِبر، کتاب، صُنْدوق، حَقَه، ربعه، مقدمه، سَفَط، ۱۴ خُرْج، سُفره، لَهو، قِمار، جَفاء، وفاء، کرسی، دوات، قِتیَه، کَلْبَتان (و کَلْبَتین)، قُفل، حلقه... حربه، دَبوس، مَتَجَنیق، ۱۵ عَرادَه، رِکاب، عِلْم، طبل، لواء، غاشیه... جُل، بُرُقع، عِنان، حلواء، قَلِیَه، هریسه... نُقل، نَطع، طِراز، رِداء، زناء، فَلَک، مشرق، مغرب، طالع، شمال، جنوب، صباء، دَبور، اَبَلَه، احمق، نبیل، لطیف، ظریف، جَلاد، سیاف، عاشق.

**فصل دوم -** در نامهای عربی که وجود فارسی آنها متعذر است: ۱۶

زکاة، حَج، مُسلم، مؤمن، کافر، مُنافِق، فاسِق، جُنُب، قربان، اِقامه، تِیَمَم، مُتعه، طلاق، ظهار، اِیلاء، قِبَله، محراب، مناره، جِبْت، طاغوت، ابلیس، سِجین، غِسلین، ضریع، زَقوم، تسنیم، سلسیل، هاروت، ماروت، یأجوج و ماجوج، مُنکر و نکیر.

**فصل سیم -** در نامهایی که در زبان فارسی و عربی یکسان است:

تتور، خمیر، زمان، دین، کنز، دینار، دِرْهَم.

**فصل چهارم -** در نامهایی که ویژه زبان فارسی است و عرب زبانان ناگزیر شده‌اند

آنها را تعریب کنند یا به همان صورت فارسی آنها را بکار برند.

از آن جمله از نامهای ظروف: کُوز، ابریق، طست، خِوان (خوان)، طبق، قَصعه (کاسه)، سُکُرْجَه.

از جامه‌ها: سَمُور، سِنْجاب، قاقم، فَنک، دَلق، خَز، دیباج، تاخْتِج، راخْتِج، سُنْدُس.

از گوهرها: یاقوت، فیروزج، بجادی، بلور.  
 از انواع نان: سمید، دَرَمک، جَرْدَق، جَرْمَانَج، گَعک.  
 از انواع پختنیها: سِکَباج، دُوغَباج، نارَباج، زیرَباج، اسفیدَباج، داجیراج، طباهُج،  
 جَرْدَانَج، رُوْدَق، هلام، خامیز، جُوذاب، زُماورد.  
 از انواع حلویات و شیرینیها: فَاوْدَج، جُوَزینج، لوزینج، بَقْرینج.  
 از انواع شربت آلات: جُلَّاب، سکنجبین، مَبَبه.  
 از ادویه جات: دارصینی، فُلُّل، کَرَوِیاء، زنجبیل، خاؤلنجان.  
 از عطریات: مِسک، عنبر، کافور، صندل، قَرْنُقُل.  
**فصل پنجم** - در کلماتی که ائمه ادب آنها را به زبان رومی نسبت داده اند:

فردوس: بُستان.  
 قِسْطاس: ترازو.  
 سَجَّجَل: آینه.  
 بطاقة: برگی که بر روی آن شماره کالا نوشته می شود. ۱۷.  
 قَرَسْطون: قپان.  
 اُسْطَرلاب: اسطرلاب.  
 قُسْطَناس: هاون عطریات.  
 قَسْطری و قَسْطاز: خیره و ناقد.  
 قُسْطل: عُبار.  
 قُبْرَس: بهترین نوع مس.  
 بَطْرِیق: فرمانده.  
 قرامید: آجر. برخی گفته اند اشکوبه های ساختمان. مفردش قَرَمَد.  
 تریاق: دوی سمها.  
 قنطره: پل.  
 قیطون: خانه زمستانی.  
 جَنْدیقون، ورساطون و اِسْفِیْط: شربتهایی که هر کدام خاصیتی دارد.  
 یُقْرِس و فُولنج: دو بیماری معروف.  
 علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از شریح مسأله ای پرسید. شریح جواب درست داد.  
 علی علیه السلام فرمود: «قَالُوْا» به زبان رومی یعنی درست گفتی.

در فنون گوناگون در اسمها و فعلها و وصفها.

### فصل هفتم - در عموم و خصوص.

بُغْض: دشمنی عام.

فِرْک: دشمنی مخصوص میان زن و شوی.

تَشَهِّي: اشتها و میل عام نسبت به چیزی.

وَحْم: میل زن آبستن به چیزی (و یا).

عَسَل: شستن هر چیز.

قَصْر: شستن جامه.

صُرَاخ: هر فریاد و شیون.

واعیه: شیون بر مرده...

تحديث: مطلق خبر و حدیث گفتن.

سَمَر: حدیث و داستان گفتن در شب.

سَبْر: مطلق گردش.

سُرئ: گردش در شب.

نَوْم: مطلق خواب.

قِيلُوله: خواب چاشتگاهی.

ظَلَب: مطلق خواستن.

تواخی: مخصوص خبرجویی.

هَرَب: مطلق فرار.

إِباق: فرار بنده گریز پا.

خِدمت: عام.

سیدانت: خدمت مخصوص خانه کعبه...

وَكْر: آشیانه عموم پرندگان.

أُدْحَى: آشیانه شتر مرغ.

\*\*\*

### پسگفتار

آنچه در این گفتار آورده شد ترجمه و اقتباس نمونه‌ای است از بخش نخست کتاب سرالادب فی معاری کلام العرب تألیف علامه نامی ثعالبی نیشابوری که موارد استعمال کلمات متقارب المعنی و خصوصیت و تعریف کامل هر یک را در ضمن دسته بندی

منظم، در ابواب و فصول گوناگون بیان کرده است. چنان که در آغاز این گفتار اشاره شد، اهل تحقیق و نویسندگان هر زبانی را به مطالعه و مراجعه این گونه کتب و مراجع که در شاخه های مختلف لغت شناسی نوشته شده است کمال نیازی باشد، زیرا در این گونه کتابها به گونه ای روشن موارد استعمال و معانی خاص کلماتی که مفاهیم آنها به هم نزدیک و در یک زمینه است بیان شده است.

شاید بسیاری از گویندگان و نویسندگان غیر عرب زبان و بسیاری از عرب زبانان کم مایه در ادب و فرهنگ عربی، کلماتی را که معانی آنها به هم نزدیک است و در متون و دواوین شعرا آورده شده است هم معنی (مترادف) گمان کنند مانند حُبّ و شَغَف، بُغض و شَتَان، بَقْل و شِجَاع، فِتی و شَأب، شیخ و هَریم و نظایر اینها، ولی پس از مطالعه این کتاب و امثال آن متوجه می شوند که هر کدام معنی خاص و مورد استعمال مخصوص دارد و آشنایان به فنون فصاحت و بلاغت هر کلمه را در جای خود بکار می برند. همچنین خواننده این نوع کتابها به وسعت شگرف زبان عربی پی می برد که برای صفات و حالات و اطوار گوناگونی از یک چیز، چه در اشیاء محسوس و چه در امور و مفاهیم معنوی، لغات فراوانی وضع شده که گوینده و نویسنده را با آوردن یک کلمه از ذکر قیود و صفات توضیحی و گاهی از بیان یک جمله، برای اداء مقصود بی نیازی کند چنان که فی المثل برای بچه شیرخوار «رضیع» و برای کودک از شیر گرفته شده «فطیم» و برای کودک تازه براه افتاده «دارج» و برای نوجوان نزدیک به بلوغ «یافع» و «مُراهق» و برای تمام دوران جوانی «شَاب» وضع شده است. همچنین آگاه می شوند که برای هریک از بچه های جانوران نام مخصوص و برای هریک از مراتب رنگها و برای هریک از درجات دوستی و عشق و دشمنی و کینه بر حسب شدت و ضعف لغت و ویژه ای وجود دارد.

از این کتاب و نظایر آن مؤلفان و نویسندگان استفاده خاصی می برند که از کتب دیگر لغت این استفاده فراهم نمی شود، زیرا در کتب متداول لغتنامه ها، نویسنده و جوینده لغتی در دست دارد که معنی آن را نمی داند و از مراجعه به کتاب لغت مقصود خود را در می یابد ولی در بسیاری از موارد نویسنده و گوینده ای مفهومی را می خواهد بنویسد یا بگوید ولی نمی داند آن مفهوم را در چه لغتی بیابد، چنان که در اندیشه اش دنبال لغتی می گردد که معنی شدت عشق و دوستی یا کینه و دشمنی یا درجه شدید سیاهی یا سیر در شب و داستانسرایی در شب یا نام بچه اسب و گاو و شیر و نظایر اینها را

بدهد، مقصود جوینده فقط از مراجعه به این گونه لغتنامه‌ها حاصل می‌شود.



بخش دوم کتاب نیز که دربارهٔ خصایص نحوی و ترکیبی زبان عربی است، مانند بخش نخستین مشتمل بر مطالب بسیار ارزنده و سودمندی است که با ابتکار و حسن سلیقه در فصول و ابوابی دسته بندی و مدون شده است و پژوهشگران و نویسندگان را بسیار بکار آفتد و چنان که در کتب دیگر کمتر به چنان مطالب پرارزشی برخورد می‌کنند.

اگر توفیق رفیق و حال و فراغی پیدا شود در گفتاری دیگر بحث و پژوهشی در پیرامون آن خواهد شد.

به امید یاری از خدای بزرگ

پیش نویس در مشهد - بهمن ماه ۱۳۵۹

تجدید نظر و پاکتویس در کالیفرنیا - ریچموند، سپتامبر ۱۹۸۴

### یادداشتها:

۱ - کلمهٔ استقراء که دربارهٔ علوم نقلی و پژوهشی بکار می‌رود و مقصود از آن بدست آوردن قانون و ضابطهٔ کلی است از راه جستجو و پژوهش دربارهٔ جزئیات (برخلاف قیاس که قاعدهٔ کلی در دست است و بر جزئیات تطبیق می‌شود) از ریشهٔ قریه است که بمعنی ده و شهر و مراکز اجتماعات می‌بوده است. محققان و پژوهشگران و طالبان علم در تمام عصرها و در همهٔ کشورها برای فراگرفتن علوم و فنون و صنایع ناگزیر بودند که به مراکز حوزه‌های علمی و هر جا که دانشمند و معلمی بزرگ سراغ داشتند سفر کنند تا شاهد مقصود را بدست آورند. اگر طالب علمی رنج سفر و برخورد با دانشمندان را در شهرها و کشورهای دور و نزدیک بر خود هموار نمی‌کرد او را خام و کم تجربه و کم مایه می‌دانستند.

۲ - عبدالملک ثعالی نیشابوری، دانشمند متبحر و دارای تألیفات بدیع و ابتکاری (ف: ۴۲۹) در مقدمهٔ کتاب نفیس خود سرالادب فی مجاری کلام العرب که موضوع بحث همین گفتار است در این باره چنین نوشته است: «همانا کسی که خدا را دوست بدارد پیامبر او محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را دوست دارد و کسی که رسول او را دوست بدارد، لغت عرب را دوست می‌دارد، زیرا برترین کتابها بر والا ترین پیامبران بدین لغت نازل شده است و کسی که زبان عرب را دوست دارد بدان گرایش پیدا می‌کند و هم خود را در راه حفظ آن مصروف می‌دارد... زیرا این زبان ابزار علم و چراغ فهم دین و کلید اصلاح معاش و معاد است...»

۳ - از مؤلفان بزرگ و دانشمندان ایرانی که واضع و مؤسس این علوم هستند می‌توان نامهای: ابوالحسن سیبویه فارسی (بیضاوی، وفات ۱۸۰هـ.) استاد مطلق در ادب عربی و نویسندهٔ نخستین کتاب صرف و نحو عربی بنام الکتاب که هنوز مورد استفادهٔ دانش پژوهان است، ابو منصور عبدالملک ثعالی، ادیب و لغوی نویسندهٔ فقه اللغه و کتابهای سودمند دیگر، جوهری نویسندهٔ صحاح اللغه، فیروزآبادی مؤلف قاموس از پایه گذاران لغتنامهٔ عربی، شیخ عبدالقاهر جرجانی و سعدالدین تفتازانی از مؤلفان بنام علوم معانی و بیان را نام برد. بزرگترین گردآورندگان احادیث نبوی و تاریخ امثال بخاری و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و طبری نیز از ایران برخاسته‌اند.

- ۴ - ابو عبدالرحمن خلیل بن احمد فراهیدی بصری ادیب و دانشمند عروضی، نحوی و لغوی (۱۷۰-۱۷۰ هـ).
- ۵ - ابونصر اسماعیل جوهری از مردم فاراب دانشمند لغوی و نحوی (متوفی ۳۹۳ در نیشابور).
- ۶ - مجد الدین ابوطاهر محمد بن یعقوب فیروز آبادی شیرازی علامه لغوی (۷۲۹-۸۱۷ هـ).
- ۷ - مؤلف: احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم میدانی نیشابوری. کتاب فرهنگی است عربی به فارسی که در سال ۴۹۷ هـ. نوشته شده (وفات مؤلف ۵۱۸ هجری).
- ۸ - فهرست نسخه‌های خطی فارسی. ج ۳ - مؤلف احمد منزوی - نشریه ۳۳ مؤسسه فرهنگی مطلقه ای.
- ۹ - مؤلف احمد بن علی بیهقی لغوی (وفات ۵۴۴ هجری).
- ۱۰ - این کتاب که در نوع خود بیسابقه و کم نظیر بوده است چنان مورد اعجاب گوهر شناسان فرهنگ ادب و زبان گردید که در همان قرن تألیف کتاب دو تن از نویسندگان و ادیبان بسیار بنام برآن «ذیل» نوشتند که خود آن ذیلها نیز از کتب مرجع اهل تحقیق و ادب و مانند اصل، مشهور و رایج شدند:
- ۱ - ابوالحسن باخرزی در سال ۴۶۷ ذیلی برآن نوشت بنام *ذُیْمَةُ الْقَصْرِ وَ جَرِیدَةُ اهل العصر*.
- ۲ - عماد نویسنده معروف اصفهانی بسال ۴۶۹ تکلمه خود را بنام *خریده القصر و جریده اهل العصر* نوشت. کتاب *یتیمه التهریر* به چهاربخش اصلی تقسیم شده است:
- الف - محاسن اشعار آل حمدون.
- ب - محاسن اشعار اهل عراق و دولت دلمیان.
- ج - محاسن اشعار اهل جبل و فارس و جرجان و طبرستان و اصفهان و...
- د - محاسن اشعار اهل خراسان و ماوراء النهر از دولت سامانیان و غزنویان.
- ۱۱ - از مطالب این فصل معلوم می شود که در زمان مؤلف، یعنی اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری تمام کلمات عربی که مؤلف در این جا آورده در زبان فارسی بکار می رفته است. بیشتر آنها پس از زمان مؤلف تا عصر ما نیز در محاورات و کتابت فارسی زبانان همچنان بکار می رود و کتب فارسی مشحون بدانهاست، جز این که پاره ای از آنها، چنان که اشاره می شود از ریشه زبان پارسی باستان یا زبانهای دیگر بصورت معرب درآمده است.
- ۱۲ - به عقیده زبانشناسان ریشه «وزیر» از کلمه و یجیر پهلوی است که بصورت وزیر تعریب شده است.
- ۱۳ - ظاهراً این کلمه معرب لک لک می باشد.
- ۱۴ - شاید سَفَط معرب سَبَد باشد.
- ۱۵ - این کلمه مصحف و معرب کلمه یونانی میخنیک (مکانیک) می باشد.
- ۱۶ - دلیل متعذر بودن روشن است، چون مفاهیم بیشتر از آن کلمات در زبان فارسی وجود نداشته و در خود زبان عربی نیز معانی لغوی کلمات نامبرده غیر از معنی اصطلاح شرعی آنهاست، زیرا در میان عربها نیز پیش از ظهور اسلام چنان مفاهیمی وجود نداشت. فی المثل: «زکاة» در لغت بمعنی نمو و «حج» بمعنی قصد و «اقامه» بمعنی پیاداشتن و «قربان» بمعنی نزدیکی بوده است. برای برخی از این اصطلاحات بمرور زمان فارسی زبانان لغاتی وضع کردند چنان که بجای مسلم «مسلمان» و بجای مناره «گلدسته» و بجای جُئِب «ناپاک» استعمال کردند.
- ۱۷ - در کشورهای عربی زبان، امروزه «کارت و یزیت» بطاقه می گویند.

## طبع انتقادی شاهنامه\*

با وجود مقام والای شاهنامه در فرهنگ و ادب ایران و با وجود کوششهایی که از نخستین سالهای قرن نوزدهم مسیحی از طرف دانشمندان برای بدست دادن متن درستی از آن صورت گرفته این مقصود تا کنون برآورده نشده است. چه، متن شاهنامه در طی قرن‌ها در اثر عوامل گوناگون تغییر بسیار یافته است: کاتبان کم مایه یا بی دقت ابیات آن را درست نخوانده و به غلط نسخه برداری کرده‌اند؛ ناسخانی که طبع شعری داشته‌اند هر جا دچار مشکلی شده یا در فهم بیتی درمانده‌اند از طبع خود یاری خواسته و در تألیف شرکت جسته‌اند؛ صاحبان و خوانندگان شاهنامه غالباً بر حسب ذوق زمان و یا سلیقه فردی به «اصلاح» سخن فردوسی پرداخته و در نسخه‌ها دست برده‌اند؛ گویندگان یا کاتبانی که اندیشه‌ای خلاف اعتقادات خود در متن یافته‌اند و یا سخن فردوسی را در تأیید مطلوب خود کوتاه پنداشته‌اند به افزودن و کاستن ابیات پرداخته‌اند، چنان که در دیباچه شاهنامه، جایی که فردوسی چند بیتی در ستایش مذهب خود گفته است، بنا بر تشخیص مصحح دانشمند دکتر جلال خالقی مطلق «سراسر قطعه میدان ستیز قلمهای سنی و شیعه شده»؛<sup>۱</sup> شاعرانی که فریفته سخن فردوسی بوده‌اند ابیات یا قطعاتی و حتی داستانهای تمام به تقلید وی برای طبع آزمایی سروده سپس به پیروی از هوسی خام این ابیات یا قطعات را در شاهنامه داخل کرده‌اند، همچنین تحول تدریجی زبان فارسی در کتابت شاهنامه مؤثر شده و کلمات و عبارات آشنا را جانشین عبارات و کلمات مهجور کرده است. از طرفی رواج شاهنامه در میان مردم فارسی زبان و سرزمینهایی که فرهنگ ایران در آنها نفوذ یافته، و همچنین رسم از بر کردن ابیات شاهنامه بعنوان تمرینی در شعر و

\* بخشی از مقدمه‌ای است که استاد احسان یارشاطر بر دفتر اول شاهنامه فردوسی، تصحیح جلال خالقی مطلق نوشته‌اند. دفتر اول شاهنامه در فروردین ماه ۱۳۶۷ در آمریکا انتشار خواهد یافت.

ادب نیز راه را برای تصرف در شاهنامه هموار نموده است. از این رو تفاوت میان دستنویسهای شاهنامه و اضافه و نقصان در ابیات آنها بیش از آن است که در سایر آثار زبان فارسی دیده می شود، بطوری که در برخی از چاپهای شاهنامه شاید بتوان بیش از دو سوم ابیات را دقیقاً متعلق به فردوسی دانست.

بدبختانه از زمان خود فردوسی، و پس از آن هم تا بیش از دو یست سال، نسخه ای از شاهنامه در دست نیست و نسخه های کهن در آشوب ایام از میان رفته است. در نتیجه حتی قدیمترین دستنویسهای موجود شاهنامه نیز مشمول دگرگونی و افزایش و کاهش است. از این رو کسی که به تصحیح و پاکسازی متن شاهنامه می پردازد کاری بس دشوار در پیش دارد. یک مشکل کار، چنان که گذشت، وجود نداشتن نسخه ای نزدیک به زمان فردوسی و دگرگونی بسیار در نسخه های موجود است. مشکل دیگر، حجم کتاب است. اگر شاهنامه اثری کوتاه بود بصیرت در آن آسانتر دست می داد. مشکل دیگر فراوانی دستنویسهای شاهنامه است که کار احاطه بر آنها را دشوار می کند.<sup>۲</sup> دشواری دیگر کهن بودن زبان شاهنامه و فقدان نسخه های اصیل از آثار قرن چهارم است تا ما را در حل مشکلات زبان یاری کند. همین دشواریها باعث شده که آراستن متن درستی از شاهنامه و پیراستن آن از افزوده ها و دگرگونیها تا کنون به تعویق افتاده، و این با وجود چند طبع انتقادی است که از شاهنامه انتشار یافته است.

اهتمام در چاپ شاهنامه نخست در سده نوزدهم در هندوستان آغاز شد که زبان و ادب فارسی هنوز در آن رواجی تمام داشت. در سالهای نخستین این قرن مَثیولامسدن<sup>۳</sup> از استادان زبان فارسی و عربی در هندوستان با کمک چند تن از ادبای هند به تهیه متنی از شاهنامه بر اساس مقابله چندین نسخه که کهنترین آنها مورخ به سالهای ۸۲۱ و ۸۸۲ بود<sup>۴</sup> دست زد و در ۱۸۱۱ مسیحی (۱۱۹۰ خورشیدی) جلد اول از متن را با حروف سربی به خط نستعلیق منتشر کرد، ولی بسبب کوتاه شدن کمک مالی دولت هند به اتمام کار که در هشت جلد پیش بینی شده بود توفیق نیافت. پس از وی یکی از افسران دانشمند انگلیسی، به نام ترنر مکن<sup>۵</sup> دنباله کار لامسدن را گرفت و چاپ کامل شاهنامه را در چهار جلد، با مقدمه ای در آغاز و ابیات الحاقی و فهرستی از کلمات دشوار در پایان، با حروف سربی به خط نسخ در ۱۸۲۹ (۱۲۰۸ خورشیدی) منتشر ساخت. از آغاز شاهنامه تا آخر داستان رستم و سهراب در چاپ مکن اساساً همان است که لامسدن



فراهم کرده بود و ممکن آن را با برخی اصلاحات جزئی در چاپ خود جای داد. بقیه این چاپ بر اساس هفده نسخه کامل و چهار نسخه ناقص قرار داشت که کمترین آنها همان دو نسخه مذکور لامسدن بود.<sup>۶</sup> مخارج مقابله نسخ را دولت هند و هزینه طبع را نصیرالدین حیدر، پادشاه آوده در هندوستان پرداخت نمود.<sup>۷</sup> چاپ مکن بزودی رواج یافت و مبنای چاپهای متعدد در هندوستان و ایران شد.

نُه سال بعد، ژول مُل،<sup>۸</sup> دانشمند فرانسوی چاپ تازه‌ای از شاهنامه را با ترجمه آن به زبان فرانسه بر اساس سی و پنج نسخه که هشت نسخه از آنها به کتابخانه پادشاهی (بعدها: ملی) پاریس متعلق بود<sup>۹</sup> آغاز کرد و آن را در ۱۸۷۸ در هفت مجلد به قطع سلطانی در دو چاپ عمومی و مجلّل با مقدمه‌ای مبسوط در پاریس به پایان آورد. چاپ مجلّل این طبع بسیار زیبا و از شاهکارهای فن طبع است. چاپهای مکن و مُل هیچ یک شامل ضبط نسخه بدلها نیست و از این رو خواننده کلاً متکی به تشخیص مصحح است و راهی برای استنباط شخصی بر او گشوده نیست. از این گذشته نسخه‌های کهنتر و استوارتر شاهنامه، مثل نسخه ۶۱۴ ه.ق. / ۱۲۱۷ م. فلورانس و نسخه ۱۲۷۶/۶۷۵ لندن و نسخه ۱۳۳۰/۷۳۱ استانبول و نسخه ۱۳۳۳/۷۳۳ لندن گراد و نسخه‌های ۱۳۴۱/۷۴۱ و ۱۳۹۴/۷۹۶ قاهره که بعداً مکشوف شد، در اختیار مکن و مُل قرار نداشت و بدین سبب کوشش مشکور آنها نمی توانست به نتیجه مطلوب راهبر شود.

اندکی پیش از پایان چاپ مُل، یوهان فولرس<sup>۱۰</sup> دانشمند آلمانی دست به تهیه طبع جدیدی از شاهنامه بر اساس مقایسه متن مکن و مُل زد و اختلاف آنها را در حواشی ضبط نمود. سه جلد از این متن یعنی تا آخر شاهنشاهی دارا میان سالهای ۸۴-۱۸۷۷ منتشر گردید.<sup>۱۱</sup> این چاپ اساس چاپی است که کتابخانه بروخیم تهران بترتیب با کمک مجتبی مینوی (جلد ۱) عباس اقبال (جلد ۲-۵)، سلیمان حثیم (جلد ۶) و سعید نفیسی (جلد ۷-۱۰) در سالهای ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۵ با تصاویری از «درویش پرورده ایرانی» از نقاشان مبتکر ارمنی در تهران انتشار داد. قسمتی از شاهنامه که فولرس به طبع آن توفیق نیافته بود با اهتمام سعید نفیسی بر پایه چاپهای مکن و مُل و با پیروی از روش فولرس فراهم شد (همان جلد‌های ۷-۱۰). طبعاً چاپهای فولرس و بروخیم چیزی بر آنچه از چاپهای مکن و مُل بدست می آمد نمی افزود.<sup>۱۲</sup>

در دهه ۱۹۵۰ مؤسسه خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی عده‌ای از دانشمندان را به سرپرستی ی.ا. برتلس،<sup>۱۳</sup> و پس از وفات وی در ۱۹۵۷، به سرپرستی عبدالحسین نوشین، به تهیه متنی علمی از شاهنامه گماشت که طی یازده سال میان سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۱ در نه جلد در مسکو انتشار یافت. این چاپ برخلاف چاپهای گذشته بر اساس چند نسخه مشخص قرار دارد و از چند جهت از چاپهای گذشته برتر است. یکی از آن جهت که در آن نخستین بار نسخه ۶۷۵ لندن که یکی از بهترین نسخه‌های موجود شاهنامه است و تا سال ۱۹۷۷ که نسخه فلورانس توسط دانشمند ایتالیایی آنجلوپیه مونتره<sup>۱۴</sup> کشف شد کهنترین نسخه شاهنامه بشمار می رفت مورد استفاده قرار گرفته. دیگر از آن رو که نسخه بدلها در پاورقی ضبط شده. سوم آن که ترجمه کهن شاهنامه به عربی که توسط بنداری اصفهانی میان سالهای ۶۱۵ و ۶۲۴ انجام یافته مورد توجه قرار گرفته است. اما از طرفی عده‌ی نسخی که مصححان این چاپ اختیار نموده بودند بسیار محدود و در آغاز بجز نسخه لندن منحصر به سه نسخه بود که هر سه در اتحاد جماهیر شوروی قرار داشت،<sup>۱۵</sup> و گرچه از جلد چهارم بعد دستویس ۷۹۶ قاهره نیز به کار گرفته شد،<sup>۱۶</sup> باز عده‌ی نسخ همچنان محدود ماند. از این گذشته از مقدمه جلد اول پیداست که مصححان از برخی معایب کارهای گروهی برکنار نمانده‌اند و نیز در آغاز در اختیار میان دو روش «انتخاب اقدم» و «ترجیح اصح» دچار تردید شده، و هر چند از جلد سوم مصححان عموماً به انتخاب اقدم گراییده و در یکدست کردن روش خود کوشیده‌اند، باز برخی عوارض کارهای گروهی بجا مانده است. در این گونه کارها با آن که مصححان از مزایای مشورت و تبادل نظر برخوردارند غالباً بعلة تفاوت سلیقه افراد به کار بستن روش واحد و مداومی در تصحیح دشوار می شود. همچنین در تصحیحاتی که بنای آن بر تقسیم کار میان دانشمندان متعدد است احاطه و تبحری که در نتیجه ممارست در اثری برای یک تن طی سالیان دراز حاصل می شود کمتر مشهود است. نواقص چاپ مسکو، با وجود مزایای آشکارش، از نظر مصححان منصف آن دور نماند، و در نتیجه پیش از پایان چاپ مجلدات آن آقایان رستم علی یف و محمد نوری عثمانوف، که در تصحیح چاپ مسکو شرکت داشتند بمنظور رفع نواقص این چاپ و به دست دادن متن درستتری، طبع تازه‌ای از شاهنامه را با کمک کتابخانه پهلوی آغاز کردند. جلد اول در سال ۱۹۷۱ و جلد دوم باهتمام رستم علی یف و احمد طباطبائی دو سال بعد منتشر شد و پس از آن متروک ماند. در طبع این دو جلد مصححان عده‌ی نسخ را به هشت رساندند که البته شامل همه دستویسهای سودمند شاهنامه نیست و بخصوص جای نسخه فلورانس در میان آنها

خالی است.

در سال ۱۳۵۱ وزارت فرهنگ و هنر ایران مؤسسه ای بنام «بنیاد شاهنامه فردوسی» به مدیریت زنده یاد مجتبی مینوی و با همکاری چند تن از پژوهشگران<sup>۱۷</sup> برای گردآوری نسخه‌های عکسی شاهنامه و مقابله آنها و تنظیم متن انتقادی شاهنامه بنا نهاد. از آنچه این بنیاد فراهم کرد داستان رستم و سهراب با مقدمه مجتبی مینوی و ذکر نسخه بدلها در آخر کتاب و برخی توضیحات در حاشیه در ۱۳۵۲ و داستان فرود بدون نسخه بدل در ۱۳۵۴ و داستان سیاوش به شیوه داستان رستم و سهراب و با مقدمه مبسوطی از مهدی قریب در سال ۱۳۶۳، پس از درگذشت مینوی، بی نظم معینی منتشر گردید. اساس طبع این داستانها همان نسخه ۶۷۵ لندن است، ولی از هفت تا نه نسخه دیگر و همچنین از ترجمه بنداری نیز در تصحیح متن استفاده شده.<sup>۱۸</sup> اگرچه مزیت طبع این داستانها بر چاپهای گذشته آنها پوشیده نیست و بخصوص در کار تصحیح آنها بصیرت بیشتری در سخن فردوسی مشهود است، مقصودی که بنیاد شاهنامه پیشنهاد خود ساخته بود بدرستی برآورده نشد، بخصوص که در طبع این داستانها از نسخه فلورانس بهره‌مندی حاصل نگردیده و نظم روشنی در انتشار آنها بکار نرفته و برخی از عوارضی که در مورد طبع مسکویاد گردید در اینها نیز مشهود است.

از این همه پیداست که طبع متنی از شاهنامه که بتوان در حد منابع موجود اعتماد کلی بر آن کرد هنوز جامه عمل به خود نپوشیده و کار پاکسازی شاهنامه هنوز در پیش است.

برای آن که بتوان از میان انبوه نسخه‌های گوناگون شاهنامه به متن درست آن دست یافت نخست باید عکس همه نسخه‌های معتبر، و حتی نسخه‌هایی را که احتمال اندک سودی در آنها می رود گرد آورد، و چون به آنچه در فهرستها در توصیف دستنویسها آمده و حتی به رقم خود نسخ همیشه اعتماد نمی توان کرد<sup>۱۹</sup> ناچار باید نسخه‌های معتبر را در حد امکان دید و به دقت آزمود و از نوع کاعذ و مرکب و سبک خط و تاریخ آنها اطمینان قطعی حاصل نمود. سپس باید نسخه‌هایی را که از آزمایش مقدماتی سرفراز بیرون آمده‌اند دقیقاً مطالعه کرد و مقام و اعتبار هر یک را باز شناخت و پیوند و خویشی آنها را با یکدیگر سنجید و نسب هر یک را بجا آورد، و این خود کار سالهاست. آن گاه چون

کارآگاهی که در جستجوی هویت پوشیده کسی است باید در پی کشف آنچه فردوسی سروده است و حال ممکن است به علت دستبردهای گوناگون روی پنهان کرده باشد برآمد. معمولاً نسخه کهنتر را باید درستتر شمرد ولی این قاعده عام نیست، زیرا کهنترین نسخه‌های شاهنامه هم بیش از دو قرن پس از فردوسی کتابت شده و مصون از تصرف نمانده‌اند. از این گذشته، ممکن است نسخه‌ای جدید اگر از روی نسخه‌ای درست و کهن نوشته شده باشد با وجود تازگی از نسخه‌ای قدیمتر برتر باشد. پس اعتماد مطلق بر قدیمترین نسخه مشکل را آسان نمی‌کند، بلکه مصحح متن باید در هر مورد پس از بررسی نسخه بدلها و سنجیدن سن و اعتبار هر یک به داوری بنشیند و قراءت درست را بر اساس مقایسه نسخه‌های معتبر و ملاحظات دیگر اختیار کند. اما این داوری وقتی ارزش دارد که از روی علم و آگاهی انجام بگیرد و همچنین توأم با ارائه منابع و محفوظ داشتن حق داوری برای خوانندگان باشد، و این غیر از حاکم قرار دادن ذوق و سلیقه فردی در تصحیح متون بطور مطلق است که سابقاً روشی بسیار مرسوم بود. روش دیگری که به موجب آن کهنترین نسخه را متن قرار دهند و تا ممکن است از تصرف در آن پرهیزند و تفاوت دستنویسهای دیگر را بصورت نسخه بدل در حاشیه بیاورند طبعاً علمی‌تر از روش پیشین است و موجب رواج اشتباه نمی‌شود، ولی کار خواننده را نیز چندان آسان نمی‌کند. روشی است تا حدی «ماشینی» که در اعمال آن مصحح خود مسؤولیتی نمی‌پذیرد و بینش خود را، خواه به سبب احتیاط و خواه به علت پرهیز از کوشش فکری و خواه برای احتراز از قبول مسؤولیت، به کار نمی‌بندد. روش مُل و مکن اصولاً روش «ترجیحی» و روش چاپ مسکو در اساس روش «اختیار اقدم» است و در نتیجه هیچ یک نیز وافی به مقصود نیست.

کمال مطلوب این است که مصحح امانت علمی را با تشخیصی که مبتنی بر آگاهی درست باشد بیامیزد. غرض از آگاهی درست این است که مصحح در سبک کلام گوینده و خصوصیات لغوی و دستوری اثر او و آثار معاصران او بصیر باشد و تحولات زبان و ادبیات و جامعه را در چند قرن پس و پیش از اثر بشناسد. چنین آگاهی و احاطه‌ای به دست نمی‌آید مگر از راه ممارست در پژوهش. مثلاً در مورد اثر فردوسی از راه خواندن و باز خواندن و مکرر خواندن شاهنامه و آثار معاصران فردوسی از دیوانهای شعر و کتابهای ادب و تاریخ و فلسفه و جز آنها، و موشکافی در تاریخ جامعه ایرانی در نخستین سده‌های اسلامی، و بررسی لغات و دستور زبان فارسی در قرنهای چهارم و پنجم و ششم، و توجه

به اصول و شیوه حماسه‌های مشابه، و آشنایی با آن دسته از آثار فارسی میانه (پهلوی) که می‌تواند روشنگر بعضی از چگونگیها و منابع شاهنامه باشد - مثل یادگار زریران و کارنامه اردشیر بابکان و اندرزنامه‌های متعدد پهلوی - و نیز مطالعه ترجمه‌هایی که در قرنهای نخستین اسلامی از فارسی میانه به عربی صورت گرفته، و تأمل در آیین و مذهب و آداب ایران پیش از اسلام که شاهنامه پهلوی، یعنی خداینامه، در آب و هوای آن سروده شده و اثر عمیق آن در زیر پوشش نیمه اسلامی شاهنامه همه جا نهفته است، و باز تحقیق در جنبشهای فکری و مذهبی و سیاسی و ادبی سده‌های نخستین اسلامی که طبعاً در نحوه اندیشه و ذوق فردوسی مؤثر بوده‌اند، و همچنین پژوهش در تحولات سده‌های بعد که در پسند و اندیشه کاتبان و صاحبان شاهنامه و متصرفان در آن اثر داشته است.

کسی که در این طریق پایداری کند سرانجام آشنایی خاصی با سخن فردوسی و جهانبینی و آراء و عواطف او و همچنین شیوه تصرف نسخه برداران و داستانگویان و شاهنامه خوانان پیدا می‌کند که اگر با طبعی پذیرا و منصف و ذهنی دور از تعصبها و افراطهای تژادی و مذهبی و ادبی جمع شود می‌تواند در تمیز درست از نادرست و در پاکسازی متن شاهنامه کارگشا شود. البته سلامت طبع و انصاف و پرهیز از تعصب از شرایط عینی نیست و هر پژوهشگر کج طبع و کج اندیشه‌ای هم می‌تواند مدعی آن شود و در خود به رعنائی نظر کند و فکر سقیم خود را عین صواب بشمارد. اما خوشبختانه چنان نیست که اهل ادب در این میدان بی دفاع باشند. برای تشخیص شایستگی هر کسی که دست به نقد و اصلاح متنی می‌زند ملاک و معیاری هست، و آن قبول اهل اندیشه و تحقیق و اجماع اهل فن است.

جای کمال خشنودی است که دکتر خالقی مطلق این شرایط را همه در خود فراهم دارد. بیش از بیست سال است که پژوهش در شاهنامه و تدوین متن در خور اعتمادی از آن را پیشنهاد همت خود ساخته، بلکه هدف زندگی علمی خود قرار داده است. همه نسخه‌های معتبر و نیز بسیاری از نسخه‌های کم سود شاهنامه را از نظر گذرانده و نسخه عکسی چهل و پنج دستنویس را که تا آخر قرن دهم تحریر شده بتدریج و به کوشش شخصی و بدون کمک فرد یا مؤسسه‌ای فراهم نموده و متن شاهنامه را مکرر به قصد تحقیق از نظر گذرانده و هر بیت آن را، چنان که از مقالات متعدد وی آشکار است، موضوع دقت و موشکافی قرار داده است. در حقیقت مقالات تحقیقی دکتر خالقی در طی

سالهای اخیر شاهنامه‌شناسی را پیشرفتی شایان بخشیده و پژوهندگان ادب و فرهنگ ایران را سپاسگزار وی ساخته است. نتیجه همه آن تحقیقات متنی است که اکنون انتشار می‌یابد.

این طبع از نوع چاپهایی که در آن نسخه قدیمتر را متن قرار بدهند و به ثبت نسخه بدلها در حاشیه بسنده کنند و فقط احیاناً اشتباه فاحشی را در متن اصلاح نمایند نیست. متن کنونی متن سنجیده و پیراسته‌ای است برپایه دوازده دستنویس اصلی و سه دستنویس فرعی و همچنین ترجمه عربی بنداری که دکتر خالقی آنها را پس از پژوهش کافی از میان چهل و پنج نسخه بهتر شاهنامه برگزیده است،<sup>۲۱</sup> از جمله نسخه فلورانس که بار اول است که در تصحیح متن کامل شاهنامه بکار می‌رود. هر بیت آن پس از مقایسه این نسخه‌ها و نقد عالمانه آنها در متن قرار گرفته و به تشخیص مصحح فاضل نزدیکترین صورت به گفته اصلی فردوسی است، پیراسته از زوائد و تصرفات، در حدودی که نسخه‌ها و منابع موجود و علم کنونی ما به شاهنامه امکان پذیر می‌سازد. در این چاپ، همه نسخه بدلهایی که کمترین فایده‌ای داشته است در حاشیه قید شده، و از نگرستن به آنها می‌توان دانست که مبنای داوری مصحح در گزیدن یا فرو گذاشتن واژه یا بیتی چه بوده است. دلایلی که در هر مورد راهنمای مصحح دانشمند برای گزیدن واژه یا بیتی و یا فروهستن بیت یا قطعه‌ای بوده است برای استفاده اهل فن بعداً در دو جلد جداگانه که ویژه توضیحات خواهد بود انتشار خواهد یافت.

چاپ کنونی شاهنامه فردوسی که نتیجه همت بلند و پژوهش ممتد دوست دانشمند دکتر جلال خالقی مطلق است چاپی است علمی و تحقیقی. غرض از آن این است که متنی استوار از این اثر بلند پایه، هر چه درستتر و نزدیکتر به سخن اصلی فردوسی، در دسترس خواستاران قرار گیرد.

**یادداشتها:**

- ۱ - جلال خالقی مطلق - «معرفی قطعات الحاقی شاهنامه»، ایران‌نامه، سوم، ۱، ۱۳۶۳، ص ۲۸.
- ۲ - بر حسب تخمین دکتر خالقی تنها از قرن هفتم تا آخر قرن دهم نزدیک به ۲۵۰ نسخه خطی در نقاط مختلف دنیا پراکنده است.

- ۴ - مقدمه، ص ۷، برای وصف نسخه‌های لامسدن ص ۳۷ «خاتمه کتاب» طبع او و بعد دیده شود.  
 ۵ - Turner Macan مترجم فرمانده نیروی نظامی و عضو انجمن آسیایی بنگال.  
 ۶ - برای شرح نسخ صفحات ۵۳ مقدمه فارسی و صفحات xii-xviii مقدمه انگلیسی دیده شود.  
 ۷ - مقدمه فارسی، ص ۷.

Jules Mohl - ۸

۹ - ص LXXXIV مقدمه و بعد.

Joannes A. Vullers - ۱۰

- ۱۱ - جلد سوم پس از مرگ وی با اهتمام شاگرد و همکارش ساموئل لنداور Samuel Landauer منتشر گردید.  
 ۱۲ - گذشته از آنچه ذکر شد چاپهای متعددی از شاهنامه عموماً بر اساس چاپهای مکن و مل و فولرس، بخصوص مکن، در ایران و هندوستان طبع رسیده. از جمله چاپهای رایج سری می توان از چاپ محمد رضائی (۱۳۱۲) و چاپ امیرکبیر باهتمام دکتر محمد جعفر محجوب (۱۳۵۰) و چاپ دکتر محمد دبیرسیاقی (۱۳۳۵)، با کشف الایات در دو جلد ۱۳۴۸-۱۳۵۰ نام برد.

É.E. Bertels - ۱۳

Angelo M. Piemontese - ۱۴

۱۵ - جلد اول، ص ۱۲ مقدمه و بعد.

۱۶ - مقدمه جلد چهارم دیده شود.

- ۱۷ - احمد تفصیلی، علی رواقی، عباس زریاب، سید جعفر شهیدی؛ و نیز محمد روشن و مهدی قریب که به ترتیب تهیه و متن داستان فرود و داستان سیاوش را به عهده داشتند.

۱۸ - داستان رستم و سهراب صفحات ۲۱ و ۲۲ و داستان سیاوش صفحات ۲ تا ۱۸.

- ۱۹ - چنان که یکی از نسخ قاهره که مصححان مسکو مورخ ۷۱۰ شماره‌اند (جلد اول، طبع دوم، ص ز) به گمان مینوی در تاریخ آن دست برده‌اند و تاریخ آن احتمالاً ۱۱۰۵ بوده است (۱. افشار کتابشناسی فردوسی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۵، ص ۲۱۱، حاشیه، به نقل از مینوی).

۲۰ - بدین قرار: «قواعد و ضوابط تصحیح متن شاهنامه»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی،

یازدهم/۴، ۱۳۵۴، صفحات ۷۱۶-۷۱۳: ۱/ X, *Studia Iranica*, 1981, pp. 85-92.

«سی نکته در ابیات شاهنامه»، آینده، هشتم/۹، آذر ۱۳۶۱، صفحات ۵۷۵-۵۸۴ و ۱۱، بهمن ۱۳۶۱،

صفحات ۷۹۱-۷۹۸: «نکته‌هایی درباره سی نکته شاهنامه»، آینده، دهم/۲۳، اردیبهشت و خرداد ۱۳۶۳، صفحات

۱۱۳-۱۲۵ و ۴-۵، تیر و مرداد ۱۳۶۳، صفحات ۳۳۱-۳۴۱: «معرفی قطعات الحاقی شاهنامه»، ایران نامه، سوم/۱،

پائیز ۱۳۶۳، صفحات ۵۳-۲ و ۲، زمستان ۱۳۶۳، صفحات ۲۴۶-۲۶۱: «معرفی و ارزیابی برخی از دستنویسهای

شاهنامه»، ایران نامه، سوم/۳، بهار ۱۳۶۴، صفحات ۳۷۸-۴۰۶ و چهارم/۱، پائیز ۱۳۶۴، صفحات ۱۶-۴۷ و ۲،

زمستان ۱۳۶۴، صفحات ۲۲۵-۲۵۵: «یادداشت‌هایی در تصحیح انتقادی بر مثال شاهنامه»، ایران نامه، چهارم/۲، بهار

۱۳۶۵، صفحات ۳۶۲-۳۹۰ و پنجم/۱، پائیز ۱۳۶۵، صفحات ۴۷-۷۵ و ۲، زمستان ۱۳۶۵، صفحات ۲۵۰-۲۸۵.

۲۱ - برای شرح مختصر دستنویسها به صفحات نوزده و بعد، و برای فهرست آنها به صفحه سی و سه رجوع شود.

برای شرح تفصیلی نسخ، مقاله دکتر خالقی مطلق، «معرفی و ارزیابی برخی از دستنویسهای شاهنامه»، که در حاشیه

۲۰ یاد شده، دیده شود.

## برگزیده‌ها

سعیدی سیرجانی

### کرمان دل عالم است و ... \*

۱

ده دوازده سال پیش، چیزکی نوشته بودم درباره کرمان و کرمانیان که در مجله خواندنیها منتشر شد. امسال که پس از سالها جدایی و بیخبری گذارم به دیار آشنایان افتاد، هوس کردم دو سه روزی رها از قیود آشنایی و دور از عنایتهای گرم و پذیراییهای گیرای دوستان بصورت یک «توریزست» در گوشه و کنار شهر پرتسه‌ای بزنم و سیاحتی بکنم؛ آن هم نه توریزست منعمی که به کوه و دشت و بیابان غریب نیست، بل که چیزی از مقوله ابن السبیل قدیمیها و هپپی‌های امروزه. مسافر آزاده‌ای که هر جا رسد فرود آید و در هر نقطه‌ای که خسته شد اطراق کند؛ و هر چه پیش آید، خوش آید.

این گونه ولگردی، آن هم در ولایت کرمان برای من - که با همه حنظل مزاجیها از بوستانم - دشواری نداشت که سالها از وطن دور بوده‌ام و نسل جوان را نمی‌شناسم و پیران هم فراموشم کرده‌اند؛ و آنگهی پرهیز همیشگی از عکس و تفصیلات با نعمت گمنامی قرینم کرده است، و به فیض این خصلت از تنبلی برآمده، می‌توانم در ولایت کرمان به کام دل گردشی کنم و ساعتها در زاویه قهوه‌خانه‌ها و پای بساط معرکه گیران و برسکوی مدارس و پشت درمغازه‌ها بنشینم و با تأمل در زندگی همشهریان به مقایسه حال و گذشته پردازم؛ بی آن که سلام آشنایی مزاحم حالم گردد و تعارف بیجایی صفای خلوت خاطر را بر هم زند. کاری که فلک کرد به میل دلم این بود.

باری، کرمان را درسی سال گذشته کم دیده‌ام و اگر تعبیر دقیقتری بخواهید ندیده بودم. در طی این زمان طولانی چند باری گذرم از کرمان بوده است، اما هر بار اقامتم



منحصر به یک دو روزی بوده، یا احياناً چند ساعتی؛ آن هم از سالن فرودگاه به خانه دوستی رفتن، و شام و ناهار پرتکلف شاهانه‌ای خوردن و با یاران گذشته در بساط بساطی فراهم خزیدن، و بیخبر از حوادث کوی و برزن به تجدید خاطرات شیرین گذشته پرداختن.

اما، این سفر، جایتان خالی، به میل دل چرخی زدم و با در و دیوار آشنای ولایت تجدید خاطره‌ای کردم، و با مردم کوچ و بازار گفت و شنودی داشتم؛ به نیت این که با هموطنان خویش آشناتر شوم و چهره تازه مردم وطنم را بشناسم. و این، کاری است که تحولات اخیر ایران پیش پای همت اهل فکر و قلم نهاده است؛ و مخلص هم بی آن که از فکر عمیق و قلم جذابی بهره‌مند باشم، بر سبیل تشبّه، به ضرورت آن پی برده‌ام. تحولات اخیر ایران و عوارض تلخ و شیرینش، سؤالهای بسیاری پیش چشم اهل تأمل گسترده است، و از همه این سؤالها مهمتر و اساسیتر و احياناً مهمتر این که: ما کیستیم؟

جلوه‌های عجیب و گیج‌کننده انقلاب، دست کم خط ترقینی کشیده است بر همه تحلیل‌های جامعه‌شناسان ایرانی و خاورشناسان اروپایی؛ و شواهد محسوس و موجود به جهانیان نشان داده است که نه محققان فرنگی پی به ماهیت این ملت هفت جوش طرفه کار برده بودند و نه روشنفکران و مدعیان وطنی.

در این رهگذر بر جماعت فرنگان جای ملامتی نیست. فلان محقق غربی که در حال و هوای دیگری پرورش یافته است و از پشت عینک ارزشها و معتقدات خویش سرزمین و مردم ما را می‌نگرد و می‌خواهد به کمک ارقام و آماری که به خورد کامپیوترهایش می‌دهند، سرنوشت و خط سیر آینده ما را پیش بینی کند، حاصل ناگزیر کارش انگشت حیرت به دندان گزیدن است و سر خجالت در گریبان تأسف بردن. جامعه‌شناس فرنگی که فی المثل در سال ۵۶ شاهد رژه‌های خیابانی و تظاهرات چندین هزار نفری مردم در حمایت از رژیم شاه بوده، و صفحات جراید پرتنوع ما را لبریز از شرح شکوفاییها و گزارش رفاه و راحتها دیده است، یک سال بعد که چهره تهران را منقلب می‌بیند و خیابان عریض و هشت کیلومتری پایتخت را لبریز از جمعیتی که فریاد مرگ بر شاهشان، ارکان سلطنت را با نیروی مجهز نیم میلیونی به لرزه افکنده است، چاره‌ای ندارد جز حیرت که، این که می‌بینم به بیداری است یا رب یا به خواب.

نویسنده و خبرنگاری که چهارصد سال است تجارب تلخ قرون وسطی را پشت سر گذاشته، و چندین نسل در فضای زلال دموکراسی پرورش یافته و از نخستین سالهای

زندگی در دامن مادر و کلاس مدرسه و محیط اجتماع درس صراحت آموخته است، چه می فهمد تقیه یعنی چه؟ با چه تعبیر و توصیفی می توان به او فهماند که دیوار موش دارد و موش هم صاحب گوش خبرچینی است؟ اصلاً فرنگی جماعت استعداد فهم بسیاری از تعبیرات ما را ندارد و گرچه سالها به تحمل رنج خرابسواد کردن تن دهی و بنشینگی و رموز خلیقات ایرانی را به روانی آیات یاسین در گوش فکرشان بخوانی، باز هم در بوته امتحان از هر مس سیم اندودی سیاه ترند. گویی قَسَامِ صُنْعِ هَمَّةِ نَكْتِه سنجیها و هوشمندیاها را در این گوشه جهان ریخته است و همه سطحی نگریها و ساده لوحیها را در آن سوی جهان، ذلک فضل الله...

من خود در این زمینه تجربه های عبرت آموزی داشته ام و از آن جمله سالها پیش، علیا مخدره ای از این جماعت پیش من ادبیات فارسی می خواند و با همه کوششهایم نتوانستم معنی کلمه «ناز» را بدو حالی کنم. وقتی می گفتم «ناز» یعنی چیزی یا کسی را از ته دل بخواهی و به زبان حاشا کنی، می پرسید مگر مرض دارم چیزی را که می خواهم، بگویم نمی خواهم.

این نقص عظیم عامه فرنگیان است، گوش این بیچاره ها با لطیفه «استر ذهبک و ذهابک و مذهبک» آشنا نیست. خداوند جلّ و علا این جماعت کفار را بحدی کودن خلق کرده است که با معنی وارونه کلمات مطلقاً آشنایی ندارند؛ و به همین دلیل در سرتاسر ادبیات پر تنوع فرنگی، رند عالم سوزی چون حافظ نمی بینید که منشور هفتاد ضلع کلامش دل از عارف و عامی برده باشد و با جلوه عیارانه «حافظم در محفلی دردی کشم در مجلسی»، خاص و عام جهان را به حیرت افکنده؛ اینها همه از برکات استبداد است و از فیوضات اختناق.

\*\*\*

در هتل آسمان منزل کرده ام. با شنیدن این خبر زیر لب پوزخند تمسخر نزنید که پس این همه ادعای مهمان نوازی کرمانیها باد هوا بود و از مقوله آواز دهل و وعده های فریبنده بعض منتظر المقامهای سلف. خیر، مهمان نوازی مردم کرمان بجای خود باقی است. اما راحت طلبی هم مرض مزمنی است که از سالهای گذشته در طبیعت من نشسته است، و خوی بد در طبیعتی که نشست...

من در هتل احساس راحت و آزادی عمل می کنم. بحکم طبیعت رَموک و مردم گریزم، در لحظاتی از زندگی بشدت نیازمند تنهایی و خلوتم؛ و این نیاز در خانه آشنایان و محفل دوستان برآورده شدنی نیست. چه باید کرد؟ آدمیزاد - و گرچه، ایرانی - نیازمند

مقداری آزادی است، همان طور که به مقداری کارهای ابلهانه و البته زیانبخش دیگر هم نیاز دارد. و حداقل آزادی این که بتوانی درهای اطاق را به روی خود ببندی، و در گوشه‌ای از فضای خلوت و خالی آن چمباتمه بزنی و زانوی غم در بغل بگیری و به کام دل ناله حسرت سر دهی و غبار سنگین غمان را با رگبار سرشک فرو نشانی. خوشبختانه هنوز این چهار دیواری محقر، اختیاری است.

هتل آسمان مشهورترین هتل‌های کرمان است و از باقیات صالحات مردی که هر چه بود و هر چه کرد، به فرهنگ و اقتصاد کرمان خدمت کرد. قیافه رئیس ساواک کرمان را تا اکنون که قلم بر کاغذ می گذارم، ندیده‌ام و قضاوت پیشین من درباره او چنان نفرت آمیز و بیرحمانه بود که اکنون شرمنده عواطف تند خویشتم. هفت هشت سال پیش، یکی از سران دربار آن روزگار - که با هم از عهد فقر و جوانی و دوران چنان که افتد و دانی رفاقتی داشتیم با رعایت جوانب احتیاط و مقدمه چینیهای مفصل از من خواست که عضویت هیأت متولیان موقوفات ریاست مآبی را بپذیرم، و با چنان جواب پر خشم و خروشی به جنگش رفتم که مرد یکباره جا خورد و به عذرخواهی پرداخت. مراتب نفرت من از این ساواکی نیکوکار بحدی بود که هنوز هم از بخشودن گناه یکی از همشهریان اهل قلم دچار تردیدم که چنان دعوتی را پذیرفته و در جلسه‌ای شرکت جسته بود.

این سوابق را نوشتم تا امروز بتوانم دل به دریا زنم و صبر به صحرا فکنم و بگویم که این مرد به کرمان خدمت کرده است و خدماتش اگر هم احياناً آلوده اخذ بناحق بوده باشد، از برکت بذل به مستحقش، سزاوار گفتن است. عدالت یعنی به خوب و بد افعال مردم رسیدن. مگر نه ما دعوی بندگی خدایی داریم که بدی را یک برابر کیفر می دهد و نیکی را چندین برابر؟ در دور افتاده‌ترین ولایات کرمان مدرسه و بیمارستان و هنرسرا ساختن و وقف مردم کردن کاری است که از معاویه بن ابوسفیان هم در پیشگاه عدل خدا پذیرفته است.

بگذریم از مقاله نویسی و خطابه خوانی که با حال و هوای روزگار ما سازگاری ندارد.

تا کسی فرودگاه مرا به هتل آسمان رساند. هفت هشت سالی پیش، در مسیر سفری به سیرجان، چند ساعتی در این هتل توقف کرده بودم، و به همین دلیل در سفر امسال چشمم که به حیاط کثیف و باغ خشکیده هتل افتاد، یکه خوردم. سرسرای هتل آکنده از سکوت و رخوت و کثافت بود. رفتار جوانی که با ریش آشفته و شانه نزده اش علاوه بر

مطالبه شناسنامه، پانصد تومان هم ودیعه گرفت و کلیدی را به طرف من انداخت، طلیعه البته مبارکی بود از پذیرایی گرم هتل داران روزگار ما. از نگاه جوان نازنین چنان موج تحقیر و نفرتی بر سر تا پای من پاشیدن گرفت که یقین کردم مرد محترم، مخلص را با یکی از سرمایه داران وردار و ورمال مملکت عوضی گرفته است که خون او و دیگر خلق الله را به شیشه کرده ام تا شبی دو یست تومان کرایه اطاق بدهم و در این باغ ارم به شیوه شداد زندگی کنم.

حیرت زده از رفتارش، ساک البته سبک خود را برداشتم و شروع کردم به خواندن نمره اطاقها، و در سیر و سلوکی قلندرانه به اطاق شماره ۱۰۷ رسیدم. در را باز کردم و وارد شدم و در نخستین قدم خاطره برخورد سرد و رفتار خشن مأمور پذیرایی هتل فراموشم شد، چه در این جا با مستقبلان فراوانی روبرو شدم که با شور و شوقی غرور انگیز خود را در پایم می افکندند. اگر هیکل و هیأت مستقبلین اندکی ریزتر بود، هیچ بعدی نداشت که در یک لحظه همه غرورهای برباد رفته و عقده های خود گنده بینی به سراغم آید و خود را سلیمان زمان تصور کنم؛ اما دریفا که انبوه سوسکهای قهوه ای رنگ و چاق کف اطاق هیچ شباهتی با خیل موران نداشتند. خواستم به شیوه بعض بزرگان که فدایان و هواداران خود را زیر پای غرور له می کنند، پا بر سر جماعت سوسکها گذارم؛ اما دیدم یکی و دو تا و ده تا نیستند و با جمعیتی بدین انبوهی در افتادن کار عقل نیست. بناچار تاسی به سران مبارز توده های درهم فشرده کردم و جای استراتژی را به تاکتیک سپردم و با موج جمعیت کنار آمدم.

ساکم را روی یکی از صندلیها گذاشتم تا دست و روی بشویم، هیکل چرک آلود صندلی با پایه در رفته اش مثل نعش بهزاد پیش پایم غلطید. شرمنده از این خرابکاری، با این که به قول معروف نجاری کار هر «کس» نیست، به شیوه معجزه گران اقتصادی پایه شکسته را زیر تنه سنگین صندلی گذاشتم و صندلی را بیخ دیوار خزاندم و مغرور از این مشکل گشایی به معاینه اطاق پرداختم.

قبل از هر چیز به سراغ چراغ مطالعه رفتم که شبها بی خواندن کتاب خوابم نمی برد، و در من این عیب قدیم است و زسر می نرود. دهان گرد و تهی سر پیچ چراغ روی میز شباهت به لبان غنچه شده بچه لجبازی داشت که پُف تمسخر بر صورت آدم می دمد. نگاهی به در و دیوار افکندم. ظاهراً روزی و روزگاری در این اطاق هشت عدد لامپ جوراجور بوده است: دو عدد بر فراز دو تختخواب و سومی بالای سر آینه و چارمی در دهلیز و پنجمی بر سقف اطاق و دوتایی در حمام و یکی هم روی میز مطالعه. اما امروز همه دار

و ندار اطاق منحصر شده است به یک لامپ، آن هم بر سینه سقف کارتونک بسته غبار زده، علامت عبرت آموزی از عاقبت اسراف و تجمل. ای کاش دعوی صاحب‌دل شیرین سخنی که گفت «من سعدی آخر الزمانم» درست بود و رند جهانگرد و به تعبیر خودش جهان‌نیده شیرازی، در روزگار ما می زیست و به هتل آسمان کرمان گذارش می افتاد، تا به جای بیت معروف

ابلهی کوروز روشن شمع کافوری نهد زود باشد کش به شب روغن نبینی در چراغ  
بیت مناسب و به قول نوپردازان «مدرنی» می گفت، تا من به درد سر «اصلاح اشعار»  
نمی افتادم و در تلاش «هشت لامپ قوی» را به جای «شمع کافوری» تپاندن عرق  
بیحاصل نمی ریختم.

توری درهم شکسته و هسته خرما می برپتونشسته و پتوهای چرکین صد جا سوخته و پوست تخمه های به موقت چسبیده، چنان منظره بدیع الهام انگیزی داشت که حظ بصر عرصه را بر حواس دیگر تنگ کرده و موقه رقیبان را از فعالیت انداخته بود، و اگر بوی گند متراکم حمام به تحریک حس بویایی نمی پرداخت، چه بسا که ساعتها در قالب آدمیزاده‌ای یک حسی باقی مانده بودم و چون موجودات یک بُعدی از درک لذات تنوع محروم. این از برکت سیفُن دستشویی بود که حس باصره میدان را خالی کرد و جای خود را به شامه سپرد. مستراح نازنین ایرانی که یک سر و گردن بالا آمده و به ابتکار بتای خوش سلیقه‌ای روی سر مستراح فرنگی نشسته بود، با انبوه فضولات در حلقوم تپیده، از سیفُن درهم شکسته شکایتها داشت؛ و من که بحکم تجارب عبرت آموز روزگار از شکایت شنیدن خیری ندیده‌ام، با سرعت عقب گردی کردم و ساکم را برداشتم و بحکم «از همان ره که آمدی برگرد» برگشتم و به سراغ مأمور هتل رفتم.

«اخوی» اولی جای خودش را به آقای دیگری داده بود، اندکی شسته رفته تر و مختصری نرمتر. با حوصله‌ای - که از جوانان آتشین خوی روزگار ما بعید می نماید - عرایض را شنید و با لبخند تلخی همه را تصدیق کرد و کلید دیگری به دستم داد و راه اطاق ۲۰۷ را در طبقه دوم، نشانم؛ تا بروم و به رأی العین دریابم که، به هر کجا بروی آسمان همین رنگ است.

از پشت شیشه های غبارآلوده طبقه دوم نگاهی به صحن هتل انداختم. فضای درهم آشفته و فرو خشکیده ای که روزگاری غرق گل و سبزه بود، اینک به یمن طبع ظریف مدیران صاحب سلیقه، از آن یکنواختی ملال آور سابق رها گشته و تنوعی دست کم تأمل

انگیز یافته است. به جای چمنهای سبزی که چندان هم با چشم ذوق کویریان سازگاری نداشت، توده‌های علف خشکیده و زباله‌های برهم انباشته و میز و صندلیهای درهم شکسته و احياناً چند بوته رزجان سخت خیره سر چشم را نوازش می دادند و این منظره چشم نوازی بود، با سایه‌بان فرو ریخته جلو عمارت و صندلیهای گرانیقیمت بی صاحب افتاده‌ای که سر تا سر تابستان را - بتلافی برف و بارانهای زمستانی - به گرفتن حمام آفتاب مشغول بودند، و دو سه ماشین متروکه‌ای که صاحبانشان را مدتها پیش به دعوت خوانده بودند، و دو قطار نارونی که بعنوان قهرمانان مقاومت با برگهای لب سوخته در حاشیه خیابان باغ صف کشیده بودند؛ و این معجون جادویی تنوع، آدمیزاد را در اوج آشوب یادها از کویر سوزان کرمان به زیر آسمان ابرناک پاریس می برد، و از اطاق در هم ریخته هتل آسمان به سالن ولنگ و واز موزه لوور منتقل می کرد؛ تا عیناً همان چین و شکنج غیر قابل تعبیری را بر گوشه لبان تماشاگر بنشانند که قرنهای پیش داوینچی مرحوم بر چهره بی حجاب ژوکوند نشانده است.

به یاد صفا دادن سر و صورت افتادم و از بالکن به داخل اطاق آمدم و تازه دریافتم که در این دقائق کشار حیرت از احساس دیگری هم بیخبر مانده‌ام؛ به همان سادگی که قرنهای علمای معرفت الاعضا هم از وجودش بیخبر بودند و او را بیدادگرانه از توابع حس لامسه می پنداشتند. آری، حس سرما و گرمای اطاق بود. به سراغ تکمه دستگاه تهویه رفتم که بازش کنم، اما باز بود و باد گرم دلنوازی در نهایت سخاوتمندی بر کران تا کران اطاق نثار می کرد.

واجبتر از دست و رو شستن، دفع گرما بود؛ و چاره‌اش ظاهراً در دست مسؤلان هتل. به سراغ تلفنی رفتم که در گوشه اطاق بر فراز میزک رنگ و رو رفته‌ای خاموشانه نشسته بود. گوشی را برداشتم و با کمال حیرت دریافتم که سیمهای بی رمق تلفن به همان شدتی از علائق گرم الکتریسیته محروم افتاده‌اند که جویهای خشکیده باغ هتل از نوازش نرم آب. بار دیگر فرمان «از همان ره که آمدی» را بکار بستم و پله‌های طبقه دوم را دو پله یکی طی کردم، و هنوز به پیشخوان دفتر هتل نرسیده بودم که متصدی تجربت آموخته با لبخند توصیف ناپذیرش به استقبال آمد که «تلفنها قطع است، دستگاه مرکزی را برده‌اند». می خواستم پیرسم کی برده و کجا برده‌اند، که مأمور هتل به تلفن روی پیشخوان اشاره کرد که «با این تلفن صحبت کنید». عرض کردم با تلفن کاری ندارم، با جناب عالی صحبت دارم. و جوان نازنین که ظاهراً از برکت سؤالات یکنواخت مسافران به چیزی از مقوله «تله پاتی» دست یافته است، با هوش تند جنویش - قبل از آن که

عنوان مطلب کرده باشم - گفت «بله، دستگاه تهویه هتل کار نمی کند، مدتی است که باد گرم می زند» و به دنبالش با لهجه غلیظ کرمانی مهر سکوت بر لبانم نهاد که «باید به بزرگواری خودتان ببخشید.» و من چاره‌ای جز بخشیدن نداشتم نه به لطف بزرگواری که بحکم ناچاری.



بامداد روز بعد، بعد از یک شب نخفتن و در هوای گرم اطاق به یاد مرغ سر بریده و ماهی از آب جدا افتاده، در خود تپیدن و پتو و بالش را از اطاق به بالکن کشیدن و از نیش پشه‌های بالکن به اطاق پناه بردن، و مفهوم ضرب المثل قدیمی «السفر قطعة من السقر» را از بُن دندان و اعماق جان دریافتن، خسته و خشمگین به سالن ناهار خوری هتل آمدم، تا مقداری «معذرت می خواهیم» و «نداریم» دیگر از مسؤل رستوران تحویل بگیرم؛ و قطعه نان سیاه و ناپخته‌ای را به کمک مایع داغ بیمزه رنگ پریده‌ای بعنوان چای در چاه و یل شکم البته بی هنرپیچ پیچ فرو کنم؛ و با استفاده از خلوتی هتل و بی مشتری بودن رستوران با برو بچه‌های قدیمی آن جا به درد دل بنشینم و دریابم که شکایت آنان بیش از حکایت من است.

به روایت آنان، اداره هتل در اختیار بنیاد مستضعفان است و دو سه سالی پیش چند نفری بعنوان هیأت مدیره آمده‌اند و کارمندان را به صف کرده‌اند و با نطق غرابی تخم کینه‌ای در سینه آنان پاشیده‌اند نسبت به هر چه خوشگذران پر توقع راحت طلب است؛ و نخستین درس امساک و صرفه جویی را به ایشان آموخته‌اند که صابون و دستمال کاغذی ضرورتی ندارد و بدون اینها هم می توان زندگی کرد. و در پاسخ اشکال تراشی بی ادبانه یکی از کارگران که «با این وصف کسی به هتل نخواهد آمد»، مبتکرانه راه چاره‌ای پیش پایش گذاشته‌اند که لازمه‌اش سر زدن به گاراژهای مسافربری است و کشاندن مسافران اتوبوسها از مسافرخانه‌های داخل شهر به هتل آسمان. و در پاسخ بلفضولی که عدم تناسب این ساختمان را با آن طبقه از مسافران گوشزد کرده است، با حربه «جامعه بی طبقه توحیدی»، چنان لگد کوب ملامتش کرده‌اند که طفلک هنوز هم از هر طبقه‌ای وحشت دارد، حتی طبقه دوم هتل آسمان.

از آن پس هر چند ماه و گاهی هر چند روز یک بار مدیری آمده است و با زن و بچه‌اش چند روزی در اطاقهای هتل بسر برده و سرانجام منزل به دیگری پرداخته؛ و عاقبت این رفت و آمدها و از ذخیره مصرف کردنها و از انبار برداشتنها و به جایش نگذاشتنها، به اوضاع امروزه کشیده است. مدیر فعلی هتل که از برکت استقرار اوضاع

یک سالی است جا خوش کرده است، جوانمرد بی آزاری است که ماهی یک بار سری به دفتر می زند و با مزاحمت و خرده گیری میانه‌ای ندارد و از تجمل پرستان راحت طلب بشدت متنفر است و گریزان.

این واقعیت را بنده نیز به تجربت دریافتم؛ چه، در طول هفت هشت روز اقامت نتوانستم مرد نازنین را زیارت کنم و از تجارب البته ارزنده اش در امر هتلداری کسب فیضی نمایم که شاید روزی بکار آید.

در پاسخ سؤال البته ابلهانه من که «مگر این ولایت استاندار ندارد»، «برادران» صورانه توضیح دادند که کار بنیاد مستضعفان از قلمرو استانداری جداست؛ این تمرکز پسندیاها از سنن میشوم گذشته بود، وامروزه، هر کسی کار خودش، بار خودش، و صد البته دانه به انبار خودش.

راجع به درآمد هتل پرسیدم و شنیدم بزحمت دخل و خرج می کند و حقوق کارمندان هم بزور تأمین می شود، تا چه رسد به ریخت و پاشها. سؤال درباره علت کمی درآمد، عمل زاید و نابخردانه‌ای می نمود که، چوبینی و پرسی سؤالت خطاست.

اما شنیدن یک نکته مرا مبهورت عظمت فداکاری بعضی برادران کرد و بی‌اعتنایی آنان به مال دنیا. شما هم بشنوید و بدانید در این قرن نکبت زده بیستم و در میان خلاق راه گم کرده حریص روزگار ما، هستند مردمان و سازمانهایی که از درآمدهای کلان چشم می پوشند و رنج قناعت را بر حرص ثروت ترجیح می نهند، و از آن جمله بزرگوارانی که پیشنهاد پانصد هزار تومانی اجاره هتل را در اوج وارستگی و مناعت طبع در زباله دانی کذایی افکنده‌اند و با وضع حاضر ساخته‌اند، تا دست کم به کارمندان پر توقع و افزون طلب آن جا درس قناعت آموزند. خداوند بر توفیقاتشان بیفزاید که گذشتی بدین کلانی کار هر بافنده و حلاج نیست.

\*\*\*

در ولایات کویری، بازار با سقف بلند و سایه سنگینش میعادگاه مردم گرما زده‌ای است که از جور شعاع مستقیم آفتاب نیمروزی به سایه محبتش می گریزند، در انبوه جمعیت قدم می زنند، به بهانه خرید، مزاحم مغازه داران می شوند، گمشدگان خود را می جویند و با دوستان و آشنایان تجدید دیدار می کنند.

در سالهای گذشته بازار دراز کرمان بیش از ولایات دیگر معرف این ویژگیها بود، و امروز نیست. تکانهای پی در پی زلزله در سالهای اخیر سقفهای ضربی و محکم بازار را در هم شکسته است و هر سقف و ستونی دهانی گشوده و نفرین خاک را بر فرق خلاق



می پاشد. از طرفی دیگر، زلزله‌ای بمراتب خطر خیزتر در زیرسقفهای دهن گشوده همین بازار خفته است:

در اثنای پرسه زدن‌ها متوجه این نکته شدم که قیافه بازاریان و رهگذران در نظرم بکلی ناآشنا می نماید. به سرزنش خود پرداختم که نتیجه سالها به وطن نیامدن همین است؛ بچه‌ها می بالند و جای پدرها را می گیرند و قیافه‌ها عوض می شود. مثلاً همین آقای گردن کلفت چهل ساله‌ای که در گوشه «چهارسو کهنه» بساط دوا فروشی گسترده است، در روزگار مهاجرت توپسر بچه ده دوازده ساله‌ای بوده است و قیافه و هیأت امروزش با سی سال پیش البته یکسان نیست.

اما در قدم بعدی، و با مشاهده قیافه دستفروش بعدی، ذهن شکاک به دفاع از حافظه برخاست که گیرم گذشت زمان بر چهره‌های صاف چروک افکنده، و نگاه بیحیای آفتاب کویری ابروها را در هم کشیده و باغبان طبیعت بر صفحه گلرنگ گونه‌ها جنگل مولا رویانده باشد، ترکیب صورت و حالت چشم و ابرو که دیگر با گذشت روزگار عوض شدنی نیست؛ اینها که دور و برت می بینی اصلاً شباهتی با مردم سی سال پیش کرمان ندارند.

در همین اثنا صدای دستفروش اولی در گوشم می پیچد و نفس وسوسه‌گر در ادعای خود پا می فشرد که «این که لهجه کرمانی ندارد، یعنی گذشت روزگار لهجه‌ها را هم عوض کرده است؟» قدمی به عقب بر می دارم و بی آن که جلب توجهی کرده باشم بالای سز دارو فروش خاک نشین می ایستم و صدای جارزدنش را می شنوم که «دوای سر درد، دندان درد، دل درد، روماتیزم». اگر در تلفظ سه کلمه اول جای تردیدی باشد، کسره انگلیسی مآبی که زیر حرف «ز» کلمه آخری جا خوش کرده است، همه شکها را بر طرف می سازد و مجالی برای «ان شاء الله گربه است» باقی نمی گذارد. دستفروش محترم - که با چند قوطی و شیشه دور و برش، دارالعالج مجهزی را همراه داروخانه سیاری، به دسترس مردم بلازده کرمان گذاشته است - برای هر دردی در چنجه بظاهر محقرش دوایی دارد، و هیچ مریض محنت زده‌ای را دست خالی و ناامید بر نمی گرداند. اگر فلان حکیم باشی سالها پیش در جوار بقعه مطهر حضرت محکمه‌ای دایر کرده و بر سر درش نوشته بود «دوا این جا، شفا آن جا»، دستفروش چهارسو کهنه کرمان فاصله دوا و شفا را نزدیکتر کرده است، و کنار دستش یک عدد موجود کوسه شال دور سر پیچیده‌ای نشانده است، با صفحه اسطرابلی و جام برنجین قلم زده‌ای و پیاله آب زعفرانی و قطعه کاغذ طومار گونه‌ای که هم اکنون مشغول ترسیم طلسم دفع اجته است، برای علیا

مخدره‌ای که در واپسین سالهای قرن بیستم گرفتار جن شده است؛ آن هم چه جن مزاحمی که در مقابل همهٔ حربه‌ها رو بین تن است، الا حربۀ جدولها و طلسمهای این جن گیر پاکستانی.

سر فرو افتاده ام را بالا می‌گیرم تا آه در سینه فشرده را در فضای غبار آلود بازارها کنم که، چشمم به جماعت شال بر سر متقال پوشی می‌افتد که در گوشۀ دیگری از چارسو با هم مشغول جرّ و بحث‌اند، و البته به لهجۀ پشتو. به دیگر زوایای چهارسو می‌نگرم و بهت و حیرتم فزونی می‌گیرد. به طرف دکۀ کوچکی می‌روم، در آستانۀ دروازهٔ کاروانسرا، تا از مغازه‌داری که قطعاً بومی است و آشنا به احوال، پیرسم که چرا یکباره قیافه و لهجه و همه چیز کرمانیها عوض شده است. عجباً که قیافۀ مغازه دار هم به نظرم غریبه می‌آید و به دلالت طبع بلفصول سؤال را تغییر می‌دهم که: «بینخشد آقا، اسم این کاروانسرا چیست؟»، و مرد با لهجۀ غلیظ و به خشونت آلودۀ قندهاری جوابم می‌دهد که «ندانم».

قصۀ مردی که دیرگاه به حمام شهر رفت و با اجنۀ ناب در قیافۀ حمامی و دلاک و مشتری و رهگذر مواجه گشت، غبار فراموشی چهل ساله را می‌شکافد و در برابر چشم جان می‌گیرد. احساس جن زدگی می‌کنم، و احساس نیاز به طلسمات البته مجرب جن گیر البته محترمی که در گوشۀ چهارسو کهنه مشغول خدمت است. دریغاً که هجوم مشتریان از طرفی و خوی از صف گریزان من دست به هم می‌دهند و از توسل به حضرتش نا امیدم می‌کنند.

به یاد ملا جعفر جن گیر محلهٔ خودمان می‌افتم که چهل و چند سال پیش، پشت دبستان بدر سیرجان، حجرۀ دخمه‌واری داشت؛ و هنگام اجرای عملیات جن‌گیری، مشت‌های اسفند در آتش می‌ریخت و معتقد بود که اجنه از دود فرار می‌کنند. با یاد آوری سخن ملای مرحوم، دستم به طرف جیبم رفت که با دود سیگاری موقّۀ اجنۀ مزاحم را فرار دهم که پاکت خالی سیگار به مغازهٔ سَقَط فروشیم کشاند. از مغازه دار سیگار خواستم؛ و وقتی که مرد کاسب با نگاه بهت آلودش شروع کرد سر تا پای مرا ورنانداز کردن، پی بردم که جماعت کسبۀ حبیب‌الله هم چندان با اجنه بی‌رابطه نیستند. صدایم را بلندتر کردم «سیگار دارید؟» و مرد با همان شیوۀ نگه کردن عاقل اندر سفیه، صدایش را بلند کرد که «برو کاکو، صبح زودی مزاحم نشو». اگر چه نگاه بی‌ادبانه و عبارت تحقیر آمیز مرد دلگیرم کرده بود، اما شنیدن کلمۀ «کاکو» و لهجۀ غلیظ کرمانی، با آن کسرۀ کلفتی که ستون حرف «ن» نشو کرده بود، از خشمم کاست و این مصراع سعدی را زیر

دندان مزوزه کردم که، خار ارچه جان بکاهد، گل عذرآن بخواهد. با توضیح مختصری مغازه دار دریافت که غریبم و سیگاری، و قصد شوخی و مزاحمت ندارم. نگاه تمسخرآمیزش تغییر حالت داد و موج ترحمی در چشمانش دوید و دلسوزانه به راهنماییم پرداخت که به دستفروشان دم بازار مراجعه کنم. قدمها را تندتر کردم و به طرف «میدان باغ» راه افتادم. در دهنه بازار و در حاشیه میدان، جوانهای هیجده ساله و بیست ساله و بیست و سه چهارساله را دیدم که این سوی و آن سوی، پشت حصاری از بسته‌ها و جعبه‌های رنگارنگ سیگار، فریاد «و نیستون و آزادی» شان در فضای آشفته و پریهاهوپیچیده است. نگاهی به دور و بر افکندم و اثری از زرشک و آب زرشکیهای سابق ندیدم. لبخند تلخ مغازه دار به یادم آمد و از خودپرستی آدمیزادگان تعجب کردم و بر فکر مدیران دخانیات، تحسین. چه طرحی بهتر از این برای تقسیم کار و مبارزه با بیکاری؟ چه عیبی دارد عده‌ای از جوانان برومند وطن هم کاری داشته باشند و درآمدی؟ این خود نوعی مبارزه البته موفق است با تکاثر، و تدبیر البته مؤثری برای تعدیل درآمدها. به سراغ یکی از دستفروشان رفتم. یک بسته سیگار بهمین برداشتم و یک قطعه اسکناس پنجاه تومانی روی بساطش گذاشتم. بیست تومان برگرداند و چون متوجه انتظار ابلهانه من شد، افزود «بهمین سی تومان است»، و در پاسخ سؤالم که «برادر، خیلی گران حساب نکردی؟»، خندید که «... ارزانتر از این نمی دهند».

راستش را بخواهید خود بنده هم از چانه زدن و سخت جانی کردن شرمند شدم که دانستم از هر بسته سیگار عایدی او بیش از دو تومان نیست. دو تومان ناقابلی که اگر بیست تایش را روی هم بگذارید و به راننده تا کسی بدهید به اکراه شما را از میدان باغ به هتل آسمان می رساند، دو تومان واقعاً بی خاصیتی که باید شصت عددش را روی هم بگذارید تا دستتان به یک کیلو برنج ایرانی برسد، دو تومان بی هنری که اگر صد تایش را به هم بفشارید، تبدیل به یک کیلو گوشتی می شود که به علت بارها منجمد و منبسط شدن بوی گند ندهد.

با یک حساب بلند نظرانه بدین نتیجه رسیدم که این جوان برومند بیست و دو سه ساله، حداکثر در یک روز صد بسته سیگار می فروشد؛ و شرمند شدم که چرا با جوانی بدین نازنینی که عمرش را وقف خدمتی بدین سازندگی کرده است، چانه زده‌ام. این جوان فداکار در هر زاویه خراب شده‌ای که از این دنیای آشفته بسر می برد، هم اکنون روی نیمکتهای مدرسه طب یا دانشکده فنی مشغول تحصیل بود؛ تا دو سال بعد قدم به اجتماع گذارد و در ازای هر ساعت تخصصش هزارها تومان از بنده و سرکار مطالبه کند.

اما بحکم قناعت و پرهیز از رفاه طلبی و افزون جویی، و از همه بالا تر میل به فداکاری در هوای گرم میدان باغ کرمان به خدمت با ارزش سیگار فروشی مشغول شده است آن هم در ازای روزی دو یست تومان و خانه پرش سیصد تومان، و تازه موجودات پرمدعایی مثل مخلص بخلاف تأکیدات خیرخواهان غرغرمی زنیم و طلبکارش هم شده ایم.

\*\*\*

در قلندریهای این سفر مجالی پیش آمد تا در نظریه قبلی خود ثابت قدمتر شوم که کرمانی جماعت استعداد ریاضی ندارد و بین اعداد ریز و درشت تفاوت چندانی قائل نیست. قبلاً شنیده و دانسته بودم که «یک چُپق کش» ممکن است سی دقیقه راه باشد یا سه ساعت. شما هم اگر گذرتان به روستاهای ولایت ما افتاده باشد، و احياناً در میدانگاهی روستا پیرمرد یا پیرزن از کار افتاده‌ای دیده باشید که نتوانسته‌اند در پی روستا زادگان دانشمند به شهرها رفته و با گستردن بساط دستفروشی به اقتصاد وطن خدمت کرده باشند، و از آن پیرزن یا پیرمرد روستایی فاصله آن جا تا ده بعدی را پرسیده باشید؛ لاجرم پاسخی از این دست شنیده‌اید که «یک چپق کش راه است»؛ و بحکم تجربه دریافته‌اید که این «یک چپق کش راه» گاهی دو کیلومتر است و گاهی سه چهار فرسخ.

اما کشف تازه از مقوله دیگری بود. حمام وکیل را در وسط بازار اصلی کرمان، سالها پیش تبدیل به چایخانه‌ای کرده‌اند و رستورانی؛ و از عجایب این که هنوز هم آن بساط بر هم نخورده است، اگر چه در شیوه پذیرایی و انواع غذاها باقتضای روزگار تغییراتی حاصل شده. یکی از روزها سری به رستوران حمام زدم. جوان بلند بالای عصا زیر بغلی با ریش مشکی و قیافه نورانی پشت دحل رستوران نشسته بود و به مشتریان فهرست غذاها را که منحصر بود به «چلو مرغ و دیزی» می گفت؛ و بر حسب انتخاب مشتری، قیمت را محاسبه می کرد و پیشاپیش می گرفت و اجازه نشستن می داد و منتظر ماندن. به ادب پیش رفتم و گفتم که چلو مرغ می خواهم و جرعه‌ای دوغ. بیخ گوشش را خاراند و فرمود «هفتاد و سه تومن»؛ و اسکناس صد تومانی مخلص را در کشو میزش انداخت که بعداً بیایم و «بیست و سه تومان باقیمانده» را بگیرم. حیران از حسابگری مرد، رفتم و پشت میزی نشستم. در چشم چرانیهای به انتظار غذا، چشمم به لیست بر دیوار چسبانده غذاها افتاد. نرخ غذای من مطابق اعلان رسمی ۴۲ تومان می شد. در فاصله صرف غذا، مرد بلند قامت جای خودش را به کس دیگری داد که ظاهراً متصدی اصلی کار بود. وقتی که برای گرفتن باقیمانده پولم مراجعه کردم، ۵۴ تومان به من داد؛ و بریقینم افزود که آسمان

صاف کرمان با فورمولهای درهم پیچیده ریاضی سازشی ندارد.

در فرودگاه کرمان منظره بدیعی دیدم، یکی از مراجع قضائی ولایت عزم سفر کرده بود و از برکت مقدم او حال و هوای دیگری بر فضای آن جا سایه افکنده. برادران مسلسل بدست با دورباش و کورباش حسود سوز دشمن کشی مسافران را تا پنجاه قدمی عقب می رانند؛ و در پاسخ بلفضولی که غرغرزنان می گفت «این حرکات چه لزومی دارد»، لذت بردم از استدلال منطقی و غرور انگیز جوان واقع بینی که «تا کور شود چشم حسود». البته این شیوه رفتار مختصر احتمال عیبی دارد، و آن این که فریاد دادخواهان - خدا نخواست - از فاصله ای بدان دوری به گوش البته حساس دادستانان نرسد، که آن هم با استمداد از مراسم سنتی براحتی قابل رفع است. مگر نه این بود که در روزگاران گذشته مظلومان و دادخواهان پیراهن کاغذین بر تن می کردند و در رهگذار حاکمان صف می زدند. چه عیبی دارد در زمان حاضر بدان سنت مرضیه بر گردیم و علاوه بر عرض شکایتها، به اقتصاد مملکت هم خدمت کنیم و واپسین پله معراج خود کفایی را پیروزمندانه زیرپای همت بگذاریم؛ مگر نه این است که همه ساله مبلغ هنگفتی صرف واردات پارچه می شود و با همه ترتیبات البته عادلانه توزیع، باز هم صفهای چند صد نفری داریم و ناز بزازان؟

در وسط سالن فرودگاه میز درازی خودنمایی می کرد با انبوهی کتاب و جزوه و رساله، حیران بودم که چرا دکه مطبوعات را از گوشه سالن به وسط محوطه آورده اند. اما اعلان درشت روی میز به حیرتم پایان داد که «استفاده از کتابها مجانی است». خوشحال از کشف معما در گوشه سالن، همچون منجمی که گنبد اختران رصد، کمین کردم تا شاهد استقبال همشهریان از مطبوعات رایگان و معارف مجانی باشم. اما حاصل مراقبه ام چیز دلپسندی نبود. در طول دو ساعتی که به انتظار هواپیما بودم، از میان صد و هفتاد هشتاد مسافر، حتی یک تن را اهل مطالعه و کتاب نیافتم. چند نفری به میز نزدیک شدند و بی آن که دست به چیزی بزنند، نگاهی کردند و رفتند؛ و مرا شرمسار از کشف این حقیقت بر جا گذاشتند که مردم کرمان با فرهنگ و مطبوعات میانه ای ندارند. اگرچه بعداً با تعبیر دلنشینتری غرور جریحه دار وطنی را تسکین دادم که: مردم ولایت بحکم ادب ذاتی خویش اهل فضولی و دست درازی نیستند، نه این که اهل کتاب و مطالعه نباشند.

احتمال ضعیف دیگری هم راه توجیهی گشوده بود، و آن ترس مردم کرمان است از برق گرفتگی. بحکم کم حوصلگی ابرو در هم نکشید که چه رابطه‌ای میان کتاب است و سیم برق. آسمان صاف و هوای زلال کویری معجز نماینها دارد. شنیدم در مأموریتی برای پاکسازی کتابفروشیهای کرمان، یکی از برادران در پاسخ اعتراض البته نابجای صاحب کتابفروشی که فلان کتاب ممنوعه نیست، با صدای مرتعشی فریاد برآورده است که «چه می‌گویی؟ دستم که به جلدش رسید، بدنم به لرزه افتاد».

\*\*\*

شنیده بودم که شهرک نقلی و گوشه گیرمان، سیرجان، در ده دوازده سال اخیر بکلی تغییر قیافه داده است و به قول سیرجانی‌ها «سری از توی سرها درآورده» و از چهار سو توسعه یافته و با هیکل آشفته ورم کرده‌اش، در صفحات جنوبی کشور ندای «علیکم بالسواد الاعظم» در داده. شنیده بودم که از برکت پایگاه نیروی دریایی و فعالیت‌های ساختمانی بندر عباس و استخراج مس معادن سرچشمه، در این واحه کم آب کویری قیمت بیابانهای لخت خدا به متری صد تومان رسیده است و با توسعه واردات، اغلب عشایر چادر نشین و چوپانهای بیابان گردش مالک کامیونهای غول پیکر شده‌اند و صاحب آلف و الوفی توقع انگیز. شایعاتی از این قبیل شنیده بودم و رفتم تا شنیده‌ها را به محک معاینه بسپارم، اما بوی گُلَم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

امروز من با یاد گذشته‌ها گذشت. عرصه ذهنم جولانگاه هجوم یادها بود. صحنه‌های شاد و غمناک دوران کودکی از زیر غبار متراکم چهل ساله خودنمایی می‌کردند. براستی آشوب یادها تماشایی بود. هر یاد و خاطره‌ای از گوشه‌ای جان می‌گرفت و در دامن ذهنم می‌آویخت و کشان کشانش می‌برد؛ و ذهن بینوای من هنوز چند قدمی را با یاد نو خاسته نرفته، گرفتار عشوّه خاطره دیگری می‌شد. قایقی سکان شکسته و بادبان گسسته در دل اقیانوسی طوفانی و موج خیز.

صبح خیلی زود بسیج زیارت کردم. پیش از آن که میزبانم بیدار شود، بنرمی شبروان خیال، لای در خانه را گشودم، و آزاده تر از نسیم و مهتاب، قدم به یکی از خیابانهای نوساز سیرجان که در سالهای اخیر از هر سو دامن جمع و جور ولایت ما را گرفته‌اند و بی پروا از هر طرف می‌کشندش. از قلمرو ساختمانهای غریبه و دیوارهای ناآشنای سنگ و سیمانی گذشتم، و با شتاب گذشتم. آخر شوق زیارت، دامن جانم را گرفته بود و به محدوده مرکزی شهر می‌کشاند، به حسینیه دم بازار و محله میان قلعه. به

کوچه پس کوچه‌هایی که دیوارهای درهم شکسته شکم داده اش خلاق را می‌رماند و مرا به خود می‌خواند. خشت و گل این کوچه‌های پیچ در پیچ، درز و شکاف این دیوارهای سر به فلک رسانده، ماسه‌های نرمی که فارغ از مت‌سیمان هنوز کف رهگذرها را پوشانده است، درهای پاشنه‌ای چوبینی که هنوز سرسختانه به پاسداری حریم خانه‌ها مشغولند و جای خود را به درهای آهنی رنگین و بیقواره نسپرده‌اند، گل میخهای درشتی که روی دماغه درها نشسته‌اند و کوبه‌های فرسوده‌ای که با دهان گشاده و بی‌اعتنا به فشار زمانه بر همه «اف اف»‌های روزگار خنده تمسخر می‌پاشند، شده‌های پُر گُلُمپک دشتی که سالها مأموریت دفع چشم بد را به عهده داشته‌اند، سقهای ضربی کاهگل پوشی که بار سنگین اندود سالیان را بر دوش توانای خود می‌کشند، ساباط تاریکی که نیم قرن پیش، شبانگاه بی چراغ از آن گذشتن آخرین «خان» امتحان مردانگی ما بود... همه و همه با من سخن می‌گویند. گاهی با لبخند خوشایند و گاهی با نگاه ملامت، و زمانی با دهان از حیرت گشوده که این همان پسر بچه چهل سال پیش است که اکنون برف پیری بر سرش نشسته و غبار سیری و ملالی چشمان جستجوگر شفافش را پوشانده است.

رفتم. با همان شوقی که مجنون بر در و دیوار خرابه‌های خانه لیلی بوسه می‌زد، با نگاه اشتیاقم بوسه دیداری نثار کوی و برزن کردم.

از دهنه بازار مسگرها گذشتم و ضربه‌های یکنواخت چکش مسگران در گوش خیالم زنده شد. نغمه موزون دلنوازی که لطف و نشأه آن را در سالن بهترین ارکستر سمفونیه‌های جهان هم احساس نکرده‌ام. نگاهم به صحن شبستان مسجد افتاد و خاطره شبهای خوش احیاء جان گرفت؛ شبهای پرشکوهی که تا نزدیک سحرزانبه زانوی پدر می‌نشستم و با نغمه خوش آهنگ «الغوث الغوث» شب زنده داران از چرت نشسته می‌پریدم. یاد سحرهای سرد و سوزانی گرمی شور و شوق در ذرات بدنم دواند که با کفشهای بخیه‌نمای دهن گشوده از کوچه‌های برف پوش می‌گذشتم و خود را به مسجد می‌رساندم، تا در صف نخستین نماز بنشینم و از مصافحه با پیرمردهای شصت و هفتاد ساله کمبود کودکی را جبران کنم و خود را همشان و همسطح ایشان جلوه دهم.

در خم اولین کوچه، به یاد هاجر مریم افتادم. پیرزن پر تحرکی که مادر بزرگ خبرگزاریه‌های امروزه جهان بود و در کسب و نشر خبرها دست هزاران رویترا از پشت می‌بست. وجودش ملازم تفکیک ناپذیر هر مجلس عروسی و عزایی بود و از هر مجلسی که باز می‌آمد نه یک سینه که صدها سینه خبر داشت، برای ضعیفه‌های پا شکسته‌ای

که بحکم غرور شوهران جرأت نداشتند پای خود را از چارچوب در خانه بیرون گذارند و با وفاداری خاصی پابند این نصیحت پدر بودند که «زن با چادر عروسی به خانه شوهر می رود و با کفن بیرون می آید.»

مژه ها را بر هم می نهم و بر سینه فرو رفته و شکم برآمده دیوار دبستان تکیه می دهم تا دروازه ذهنم را بر هجوم یادها ببندم. اما این بلوای عام با شیوه‌هایی از این قبیل تسکین پذیر نیست. خواجه و هاجر مریم و اصغر مسگر و علی فراش، هریک از گوشه‌ای سر بر آورده‌اند و مرا به سوی خود می خوانند، کانه حراجی بازار مهران. ناگاه عبور سگ ولگردی آن همه را عقب می زند، و جمال حاجی را در پیش چشم خیالم مجسم می کند. سرم را بالا می گیرم و نگاهی به سابط تنگ و تاریک جلوخانه‌اش می اندازم، و به یاد روزی می افتم که زن حاجی بر سر و سینه‌اش می کوفت که شوهرش دیوانه شده است و زنهای همسایه - در حالی که با چشمشان به علامت همدردی می گریستند و با دندانهای بر لب فشرده، خنده از دل برآمده را فرو می خوردند به تسلی زن غمدیده مشغول بودند. آخر حاجی محترم ولایت، صبح همان روز با دستور تهیه ناهاری مفصل، خانه را ترک کرده و زن و کلفت را به تکاپوی پختن و سفره چیدن انداخته بود؛ و همراه اذان ظهر با گروه مهمانان وارد خانه شده؛ و بدرقه گر جماعت مدعویین، مشت‌های از بچه‌های ولگرد کوچه و بازار، هوکنان و کف زنان. مهمانها در نخستین لحظات ورود چنان هجومی به سفره رنگین حاجی برده بودند و چنان هیاهویی در صحن و ایوان به راه انداخته بودند که مرد و زن محله از خانه‌ها بیرون زده و به کوچه بن بست حاجی هجوم آورده بودند، تا شاهد نطق معنی دار پیرمرد محترم باشند که: «بله، وفا و صفای این سگهای ولگرد بازار از اعیان و اشراف ولایت بیشتر است، من که برای آنها سفره می چینم و مهمانی می دهم چرا برای اینها ندهم.»



## نقد و بررسی کتاب

جیمز موریس

*The History of al-Tabari, vol. XXXVII*  
("The Abbasid Recovery")

تاریخ طبری، جلد ۳۷

Trans. Philip M. Fields, with notes by Jacob Lassner. ترجمه فیلیپ م. فیلدز.  
Albany, suny Press, 1987. xv + 195 pages. همراه با یادداشتهای ژاکوب لسنر

این جلد ماقبل آخر از ترجمه دستجمعی تمام تاریخ الرسل والملوک معروف به تاریخ طبری است که در مجموعه Bibliotheca Persica به سرپرستی دکتر احسان یارشاطر چاپ شده است. این جلد از سال ۸۷۹/۲۶۶ تا ۸۹۳/۲۷۹ یعنی دوران رسمی حکومت المعتمد خلیفه عباسی را در بر می گیرد (فوت ۸۹۲/۲۷۹). بر خلاف مجلدات پیشین تاریخ طبری توجه به این دوره نسبتاً محدود می باشد. چه در این جلد، بطور عمده، تنها، به حوادث سیاسی و نظامی - جنگ، شورش و مبارزه بر سر قدرت - در منطقه محدود عراق و جنوب ایران که در این دروه عملاً در اختیار عباسیان بود، پرداخته شده است. و در حقیقت تقریباً هیچ اشاره‌ای به جنب و جوش عمده عقلی و فرهنگی این زمان نشده و جنبشهای مذهبی عصر فقط از دیدگاه سیاسی و ایدئولوژیکی و پشتیبانی یا تهدیدی که متوجه خلافت عباسیان بوده، مطرح گردیده است. در حالی که گروههای مختلف علویان مدعی خلافت در مناطق گوناگون و در نتیجه پیدایش فرقه‌های متعدد شیعه در این عهد بسیار جالب توجه است.

چون در این جا توجه خاص طبری به حکومت در بغداد و سامره می باشد، بخش

بزرگی از این جلد اختصاص داده شده است به: سرکوبی دشوار شورش زنجیان (اصحاب الزنج) در جنوب عراق و ایران و نیز شجاعت الموفق، برادر خلیفه (که فرمانروای واقعی این دوره بود) و فرزند وی، خلیفه آینده، المعتضد. همچنین طبری بدقت شرح می دهد که چگونه دستگاه خلافت در حاشیه قلمرو خود از جانب ابن طولون (در مصر و سوریه) و عمرولیث در خراسان تهدید می شود و چگونه جنگهای مرزی با بوزنطیه (الروم) ادامه دارد. بعلت زندگی در بغداد، وی مبارزه تمام نشدنی سرکردگان نظامی مختلف، اعمال نفوذ میان آنان و فرماندهان محلی و خاندانهای دیوانی را، که سرانجام موجب سقوط عباسیان شد، در صحنه های زنده ای مجسم می کند. اضافه بر اینها مشکلات عمیق و بنیادی مالی و نگهداری ارتش مرکزی و دستگاه دیوانسالاری وسیع در چنین امپراطوری لرزانی بخوبی توصیف شده است. سرانجام این جلد با نخستین اشارت به شخصیت اسرار آمیز حمدان القرمط پایان می یابد. همان طور که می دانیم شورش قرمطیان که اکثراً با اوج نهضت اسماعیلیه و قدرت فاطمیان در مغرب و مصر توأم است، پایه های حکومت عباسیان را به لرزه در می آورد.

یکی از چشمگیرترین جنبه های بررسی طبری - مخصوصاً در پرتو حوادث دوران ما - این است که چطور بازیگران این مبارزه دنیوی، از شورشیان گرفته تا مقامات دولتی، همه سعی می کنند با دست اندازی به آداب و معتقدات مذهبی، مدعیات خود را در نظر توده مردم مشروع جلوه دهند، با توسل به روشها و مقاصد پنهانی که در طی قرنهای چندین تغییری نکرده است مانند در اختیار گرفتن کاروانها و امور حج، تسلط بر اهالی مکه و مدینه، ادعای پیوستگی یا حمایت از خاندان علی و در دست گرفتن نماز جماعت در مساجد جمعه.

ترجمه این جلد کاملاً مفهوم و خواندنی است. و یادداشتهای عمده جغرافیایی و سیاسی J. Lassner، فهرست نامهای اشخاص و جاها، و کتابشناسی بعضی مطالعات تاریخی تخصصی این عصر، کمک بزرگی است به خواننده. و اما مشکل عمده دانشجویان و خوانندگان عادی برای مطالعه بیواسطه کتاب در دو چیز است: اول نداشتن نقشه و نمودار حوادث اساسی برای راهنمایی دانشجویان؛ دوم کمبود توضیح یا مقدمات طولانیتر برای شناخت گردانندگان اصلی (فرماندهان، وزیران، حکام و غیره) در رابطه با سلسله های مشهورتر و نهضتهای مذهبی همان عصر. به هر حال ترجمه کامل تاریخ طبری خدمت بزرگی به همه دانشجویان این دوره سازنده فرهنگ اسلامی و ایرانی خواهد بود.

## حشمت مؤید

*Iran and the West*  
A Critical Bibliography  
by Cyrus Ghani  
Kegan Paul International  
London and New York 1987  
(967 pp., \$65)

ایران و مغرب زمین  
کتابنامه انتقادی  
سیروس غنی  
لندن و نیویورک ۱۹۸۷  
۹۶۷ صفحه. بها ۶۵ دلار

این کتاب معرفی و نقد فهرست وار بیش از ۴۲۰۰ کتاب و مقاله است که به زبانهای غربی مخصوصاً انگلیسی درباره ایران نوشته شده و متعلق به شخص نویسنده است.

مؤلف این مجموعه را، که فقط بخشی از کتابخانه شخصی اوست، در طی چهل سال با علاقه مندی و بصیرت گرد آورده است. باقی کتابهای ایشان، صرف نظر از این مجموعه ایرانشناسی، در چند رشته دیگر است از قبیل تحقیقات مربوط به شکسپیر، نخستین چاپهای آثار نظم و نثر در زبانهای غربی، تاریخ و حکومت ایالات متحده، و جنگ جهانی دوم.

آنچه در کتاب حاضر فهرست شده است مربوط به ایران در درجه اول و شرق و مسائل خاور زمین بطور کلی در درجه دوم است و به چهاربخش زیر تقسیم می شود:

۱ - تاریخ، سیاست، سفرنامه ها.

۲ - ادبیات، ادیان، علوم، زبانها، داستانهایی که زمینه شان شرق است.

۳ - هنرها، باستانشناسی، کتابهای مصور، مجموعه های عکس، فهرستهای حراج

آثار هنری.

۴ - جزوه ها، مقالات، مجله ها، نسخه های تعدادی سخنرانی گوناگون، فهرستهای

موزه ها، مقالات روزنامه ها و مجلات خبری.

بخش چهارم که ممکن است در بادی امر جلب توجه خواننده را نکند، تعداد زیادی نوشته های متنوع با ارزش را در بر دارد که در دهها مجله و کتاب پراکنده است و کشف آنها حتی در کتابخانه های مجهز امروزی آسان نیست. تعدادی از این جزوه ها نسخ مقالاتی است که دانشمندان در مجامع علمی خوانده اند ولی هرگز رسماً منتشر نکرده اند.

کار مؤلف از حد فهرست نویسی بسیار بالاتر و ارزشمندتر است زیرا وی صدها کتاب از این مجموعه نفیس را شخصاً بدقت خوانده و مقاله کوتاه و گاهی بالنسبه مفصل در معرفی و نقد آنها در ذیل هر عنوان آورده است. این بررسیها بیشتر در مورد کتابهای تاریخ سیاسی ایران در دو بیست سال گذشته و گاهی سیاحتنامهها و مباحث دیگر صورت گرفته است. بعضی دقیقاً بیطرفانه و پاره‌ای نیز نمودار برداشتهای سیاسی مؤلف است که شاید با مشرب و اندیشه‌های خواننده سازگار نباشد، ولی در هر حال دلیل راهی است و برای کسی که شائق به جستجوی بیشتری باشد مغتنم و سودمند تواند بود.

نظری دقیق به فصلهای گوناگون این کتاب نشان می دهد که آقای غنی مجموعه خود را نه فقط برای رفع احتیاج در پژوهشهای علمی خویش - چنان که راه و رسم اهل دانش و تحقیق است، بلکه از راه عشق و رزی به «کتاب» گرد آورده است. ولابد به سائقه همین کتابدوستی همه درها را زده و با بیداری تمام از همه فرصتها استفاده کرده تا توانسته است چنین گنجینه گرانبهایی فراهم کند و تعدادی فراوان از کتب کهنه و نایاب را بچنگ آورد. از جمله این کهنه کتابها یکی به ایتالیایی در شرح جنگهای ترکان و ایرانیان است که حدود چهار صد سال پیش، دقیقاً در ۱۵۹۴، در ونیز چاپ شده است<sup>۱</sup> و شاید قدیمترین نسخه این کتابخانه باشد. هژده کتاب دیگر (تا آن جا که من دیدم) میان سیصد تا سیصد و هفتاد سال قبل بطبع رسیده است. تعداد کتابهای چاپ قرن هژدهم طبعاً خیلی بیشتر است و شمار چاپهای قرن نوزدهم شاید از یک صد کتاب بیشتر باشد. در این میان چه بسا که نسخه‌های نادریا خود نایاب سفرنامه‌های قدیم و تواریخ مهمی را بتوان یافت که حکم منابع اصیل و دست اول را داشته باشد.

نکته شایان ذکر دیگر این که آقای غنی کوشیده است تعدادی هر چه بیشتر از چاپهای فراوان بعضی کتابهای مهم فراهم آورد. از آن جمله است: سفرنامه شاردن در شرح نخستین سفر او به ایران و شرق هندوستان در ۱۶۶۴-۱۶۶۹، دو نسخه متفاوت به زبان فرانسوی هر دو چاپ ۱۶۸۶ و یک ترجمه انگلیسی چاپ ۱۶۹۱؛ و سیاحتنامه معروف وی در ده جلد، به فرانسوی ۱۷۱۱، انگلیسی ۱۷۲۰، فرانسوی ۱۷۴۰، فرانسوی ۱۸۱۱ و چند چاپ متأخر دیگر.<sup>۲</sup> شش چاپ سفرنامه تاورنیه متعلق به سالهای ۱۶۷۶، ۱۶۷۸ (انگلیسی)، ۱۶۷۹، ۱۶۸۲ (هلندی)، ۱۶۹۲، و ۱۷۱۳،<sup>۳</sup> نسخه از ترجمه‌های دیوان حافظ، چاپ ۱۷۸۷ تا ۱۹۸۱؛<sup>۴</sup> ۱۷ ترجمه از گلستان و بوستان و غزلیات سعدی که کهنه‌ترین آن ترجمه گلستان چاپ لندن در ۱۸۲۲ است.<sup>۵</sup> از همه وسیعتر مجموعه چاپهای رباعیات خیام است که ۴۵ صفحه کتاب را در بر گرفته و شمار

آن به ۲۲۵ نسخه می‌رسد.<sup>۶</sup> چنین گنجینه‌ای از ترجمه‌ها و چاپهای خیام را شاید در هیچ کتابخانه و موزه‌ای نیز نتوان یافت و بدیهی است که خود در خوریک بررسی جالب توجه است و می‌تواند موضوع گزارشی خواندنی و مفید واقع گردد.

کتابخانه آقای سیروس غنی هر چند البته نمودار ذوق و سلیقه و علاقه‌های یک فرد است و طبعاً کلیت و شمول کتابخانه‌های عمومی را ندارد، و هر چند استفاده از آن نیز موکول به لطف و اجازه مالک آن بوده دسترسی به آن همگان را میسر نیست، باز اطلاع بر وجود آن بسیار مغتنم است و چه بسا که راهگشای پژوهش دانشجویانی گردد که بتوانند اجازه استفاده از آن را از مالک و مؤلف گرامی بدست آورند.

### یادداشتها:

۱- Minadoi, Giovanni Thomaso: *Historia della Guerra* - (ترجمه انگلیسی این کتاب که در ۱۵۹۴ در لندن *fra Turchi et Persiani* بطبع رسیده است عیناً با چاپ افسس در ۱۹۷۶ در تهران انتشار یافته است).

۲- ص ۷۰-۷۳.

۳- ص ۳۶۶-۳۶۸.

۴- ص ۴۸۵-۴۸۷.

۵- ص ۵۸۷-۵۹۰.

۶- ص ۵۳۰-۵۷۵.

کتابها و مجله‌هایی که به «ایران‌نامه» اهداء گردیده است:

□ محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران ۱۳۶۶، مؤسسه انتشارات آگاه، در ۲۳۹ صفحه مقدمه + ۱۰۶۳ صفحه متن کتاب و تعلیقات و غیره، در ۲ جلد، بها ۵۰۰۰ ریال.

جلد اول: مقدمه مصحح ۲۳۹ صفحه + متن اسرار التوحید ۳۸۶ صفحه + برگزیده اهم نسخه بدلها ۱۳ صفحه + فهرستهای چهارگانه ۳۵ صفحه.

جلد دوم: ۱- تعلیقات: تعلیقات مباحث لغوی، اصطلاحات عرفانی، ترجمه شعرها و احادیث و عبارات عربی، منشأ اقوال و داستانها و دیگر اشارات؛ ۲- فهرستها: فهرست آیات قرآنی، احادیث، اقوال اولیاء و مشایخ و حکم و امثال، اقوال شیخ به زبان عربی، دعاها و جمله‌های دعائی، شعرها و مصراعهای عربی، شعرها و مصراعهای فارسی،

ترکیبات و عبارات عربی، لغات و ترکیبات و تعبیرات نسخه بدلها، امثال و مثل واره‌ها، فهرست مدنیات (زندگی شهری و روستایی، نظام حکومت، القاب، معماری و آلات و اوانی)، فهرست نظام خانقاه و مفاهیم تصوف، فهرست اطعمه و البسه، فهرست معارف و دین، مشخصات منابع و مراجع، از ص ۴۴۳ تا ۱۰۶۳.

□ جلال الدین ابو روح لطف الله ابن ابی سعید بن ابی سعید، حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران ۱۳۶۶، مؤسسه انتشارات آگاه، مقدمه مصحح ۲۹ صفحه + متن کتاب ۷۸ صفحه + چند یادداشت، فهرستها، واژه نامه ۹۳ صفحه، بها ۹۰۰ ریال.

□ سید محمد علی جمال زاده، رساله یازده باب یا اندک آشنایی با حافظ، به خط امان الله موقن، ناشر: انجمن دوستداران ادبیات ایران ۱۳۶۶، ۱۷۳ صفحه، محل چاپ و بها نامعلوم.

□ ادوارد ژوزف، آهنگ فریب، (بند سوم از هفت بند نای)، بحثی درباره داستان فروختن خر صوفی مسافر، از دفتر دوم مثنوی، انتشارات ره آورد، لوس انجلس ۱۳۶۶، ۹۵ صفحه، بها ۷ دلار.

□ ه. ا. سایه، سیاه مشق ۳، مجموعه شعر، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۴، ۲۴۲ صفحه، بها ۴۲۰ ریال.

□ محمد قدس، برزخ، چاپ لوس انجلس (نشانی: P.O.Box 9681, Glendale, Ca. 91206)، ۱۳۶۶ شمسی، ۳۳۰ صفحه، بها؟

□ پست ایران، مجله ماهانه مستقل سیاسی، چاپ لندن، سردبیر احمد شکرینیا، شماره اول، فوریه ۱۹۸۸، ۳۶ صفحه، بها یک پوند.

□ عاشقانه، ماهنامه ای برای اشاعه فرهنگ، هنر و آداب و رسوم ایران، ناشر و سردبیر: آریتا و احمد آدم، سال سوم، شماره ۳۳ (ژانویه ۱۹۸۸)، ۶۸ صفحه، هوستون، تکزاس، امریکا، بهای اشتراک سالانه امریکا ۱۰ دلار، خارج از امریکا ۴۰ دلار.

□ دکتر حسین فاخر، ذرات رنگارنگ از فرش جهان آرا و شعر، در ۲۴ صفحه، چاپ بُن، آلمان غربی.

□ *Hafez, Dance of Life* مشتمل بر ترجمه دوازده غزل حافظ به شعرانگلیسی توسط Michael Boylan همراه متن فارسی دوازده غزل به خط امیر حسین تابناک و نقاشیهای حسین زنده رودی با چاپ رنگین و مقدمه Wilberforce Clarke، پیشگفتار محمد و نجمیه باتمانقلیچ، و پسگفتار مایکل هیلمن، در ۱۰۹ صفحه، چاپ لوکس

(چاپ ایتالیا)، ناشر: Mage Publishers واشنگتن دی.سی، سال ۱۹۸۷، بها؟

- *Unification Thought Quarterly*, Unification Thought Institute, Tokyo, Japan, No. 11, July 1987.
- *Studies in Islam*, Quarterly Journal of Indian Institute of Islamic Studies, New Delhi, vol. 18, Nos.1-2, January - April 1981.
- *Essays on Nationalism and Asian Literature*, Literature East & West, Inc., Austin, Texas, 1987, p. 143, \$ 7.00
- Michael C. Hillmann, *A Lonely Woman*, Forugh Farrokhzad and her Poetry, Three Continents Press & Mage Publishers, Washington, 1987, p. 181.

## نامه‌ها و اظهارنظرها

عیب محسوب نمی‌شود بلکه محاسنی نیز دارد. کشور انگلستان به چند نام شناخته شده است از جمله انگلستان، بریتانیا و United Kingdom نام انگلستان را که ما در فارسی بکار می‌بریم در حقیقت بخشی است از کل کشور و مثلاً اسکاتلندی‌ها و یا اهالی ویلز آن را دوست ندارند ولی ضمناً ما را هم مجبور نکرده‌اند که حتماً بگوییم «بریتانیا» و نگوییم «انگلیس». این امر بی‌شبهت به ایران و Persia نیست، چون در واقع «پارس» بخشی بوده است از ایران. به نظر اینجانب ما باید هر دو را بکار ببریم تا دنیا هر دو اسم را برای کشور ما قبول کند. شخصاً بر روی پاکتهایی که به ایران پست می‌کنم هر دو اسم را می‌نویسم و در سخنرانی‌هایم نیز هر دو را ذکر می‌کنم و علت آن را هم می‌گویم. احساس می‌کنم که مردم انگلیس نیز کلمه Persia و Persian را بیشتر از ایران دوست می‌دارند. لذا بر ماست که هر دو عنوان را رواج دهیم.

با تقدیم احترام و تجدید عرض ارادت

اسقف دهقانی تفتی

۱۵ فوریه ۱۹۸۸ - لندن

... پس از عرض سلام و اظهار تشکر از نامهٔ اخیرتان دربارهٔ تاریخ حملهٔ عراق به ایران و تصحیح آن در شمارهٔ بعدی ایران نامه [شمارهٔ ۳، سال ۵، ص ۵۳۸]، شمارهٔ ۱ از سال ششم رسید و چشم و دل بنده را روشن ساخت. از ارسال آن سپاسگزارم. بنده به نوشته‌های آقای دکتر یارشاطر بینهایت علاقه‌مند هستم و بمجرد وصول مجله، ابتداء یادداشتهای ایشان را می‌خوانم که الحق تحقیقانه و با سبکی روشن و شیوا می‌نویسند.

در شمارهٔ اخیر زیر عنوان «۱۲ - ابتکار زبانبخش» آقای دکتر از بدست فراموشی سپرده شدن نام Persia تأسف خورده و بویژه جانشین شدن Farsi را بجای Persian مذموم دانسته‌اند که اینجانب کاملاً با نظر ایشان موافق می‌باشم و می‌خواستم پیشنهادی بکنم و آن این است که نباید تسلیم به قول آقای دکتر یارشاطر «کج طبعان و فضل فروشان کم مایه» شد. بگذارید اینها هر کاری می‌خواهند بکنند و هر چه می‌خواهند بگویند اگر اهل ذوق کلمات Persia و Persian را بکار ببرند مردم دنیا خواهند فهمید که کشور ما دست کم دو نام دارد و این نه فقط



آقای سید محمد رضا جلالی نائینی به من گفت که مایل به انتشار آن است... مقارن همان وقت پیامی از آقای دکتر خانلری حاکی از علاقه مفراط ایشان به انتشار این دیوان با شروط بسیار سخاوتمندانه رسید، ولی من نشر این کتاب را توسط آقای جلالی نائینی ترجیح دادم و نامبرده این نسخه دستنویس را با خود به ایران برد و بدون اجازه من در متن آن تغییرات فراوانی داد. مقدمه مرا بکلی دگرگون ساخت، با الحاق یادداشتهایی سبب افزایش تعداد نسخه بدلها در زیر نویس صفحات شد و بالاخره نام خود را هم بعنوان شریک در تصحیح بر آن افزود. همه این اقدامات برخلاف میل و رضای من و ناقض قرارداد فیما بین بود!... نسخه مورد بحث دیوان حافظ بالاخره در ۱۹۷۱ از جانب آستان قدس رضوی [مشهد] برای پخش رایگان بین دانشمندان چاپ شد و من هم چهل نسخه از آن بدون هیچ سود یا حق التألیف یا حق الزحمه دیگری دریافت کردم. چاپ دوم آن پس از مقابله با یک نسخه کهنه دیوان حافظ موجود در ترکیه و نقل مطالبی از آن در ۱۳۵۲، و چاپ سوم آن عین مطالب چاپ دوم در ۱۳۵۴ (۱۹۷۶) توسط بنگاه امیرکبیر منتشر گشت. از چاپ دوم یک نسخه به من داده شد، در حالی که از چاپ سوم یک نسخه هم از جلالی نائینی دریافت نکردم، ولی پس از مدتی بسته‌ای از محتوی چهار نسخه از چاپ سوم با نامه‌ای از مدیر مؤسسه امیر کبیر دریافت داشتم مشعر بر این که چون نسخه‌ای از این کتاب از جانب ویراستار (جلالی نائینی) آن به من داده نشده، این چند نسخه را بعنوان هدیه برای من فرستاده‌اند. در این نامه اضافه شده بود که سود حاصل از چاپ این نسخه را آقای جلالی نائینی

ایران نامه - ولی بکار بردن Farsi بجای Persian نام زبان رسمی ایران از مقوله دیگری است که در شماره ۲ سال ۶ (زمستان ۱۳۶۶) آن را بشرح مورد بحث قرار داده‌ام.

\*\*\*

... خوب است که در شماره اول سال ششم ایران نامه یادی از پروین اعتصامی شده است. ولی از «سمینار فروغ فرخزاد» تعجب کردم (گرچه تعجیبی نداشت). این خانم هم یکی از کسانی بود که به ویرانی اخلاقی این مملکت کمک کرد و درسی که به دختران ایران می داد آن بود که ولو باشند و هیچ چیز جلو آنها را نگیرد و نتیجه انفجارش را دیدیم. وای بر مردمی که راه او را تعقیب می کنند، چه خطر آنها از خطر کسانی که می گویند زن در خانه بنشیند و دوک برسد خیلی بیشتر است. تصورش را بکنید که اگر دختران ایران می خواستند به سبک و تعلیم فروغ فرخزاد زندگی کنند و پسران ایران به سبک و تعلیم برادر ایشان، چه قیامتی می شد؟

س.س.

\*\*\*

اظهار نظر ارادتمندان آقای سید محمد رضا جلالی نائینی درباره مقاله آقای نذیر احمد  
پس از چاپ مقاله آقای نذیر احمد استاد دانشمند هندوستانی زیر عنوان «ماجرای چگونگی کشف یک نسخه خطی قدیمی دیوان حافظ در گورکپور و تحشیه و چاپ آن» در شماره سوم سال پنجم (بهار ۱۳۶۶) ایران نامه، مراجعاتی به ایران نامه شده است، تلفنی و کتبی، زیرا آقای نذیر احمد در پایان مقاله خود نوشته بودند «... من یک نسخه انتقادی از دیوان حافظ بر مبنای نسخه گورکپور تهیه کردم... وقتی این کار در شرف اتمام بود، یکی از دوستان ایرانی،

است: «والسلام علی من اتبع الهدی، سید محمد رضا جلالی نائینی، دکتر نذیر احمد، تهران - مهرماه ۱۳۵۲ هجری شمسی.»

بدیهی است ایران نامه در انتظار دریافت نامه و توضیحی از فاضل محترم آقای جلالی نائینی بود تا آن را عیناً در مجله بچاپ برساند. از آقای جلالی نائینی خبری نشد، ولی یکی از هموطنان فاضل و دانشمندان که در یکی دو سال اخیر بناچار ترک یار و دیار نموده است و در ضمن از دوستان آقای جلالی نائینی است و در تصحیح پنچاکیانه با وی همکاری کرده است تلفنی درباره نوشته آقای نذیر احمد مطالبی با نویسنده این سطور در میان نهاد بر این اساس که آنچه آقای نذیر احمد درباره آقای جلالی نائینی نوشته است صحیح نیست. به ایشان گفته شد بهتر است آقای جلالی نائینی خود شرحی مرقوم بفرمایند تا با کمال میل در مجله چاپ کنیم. پس از مدتی در تاریخ ۱۴ آبان ۱۳۶۶ نامه ای از آقای هاشم کاردوش وکیل دادگستری در تهران به ایران نامه رسید که در آن نوشته بودند «چندی پیش شماره سوم از سال پنجم مجله ایران نامه ... بر حسب تصادف بدست مخلص رسید... در آن شماره ترجمه مقاله ای از دوست دیرین و دانشمند محترم آقای دکتر نذیر احمد تحت عنوان «دیوان حافظ در گورکهپور و تحشیه و چاپ آن» و مطالب قسمت آخر مقاله در خصوص جناب آقای دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی ملاحظه شد و موجب تأسف گردید... با وجود عدم آگاهی بر اصل و متن انگلیسی مقاله آقای دکتر نذیر احمد، گمان می رود مقاله ایشان وسیله و دستاویزی برای تصفیة خرده حساب شخص ثالثی با آقای دکتر جلالی شده باشد...» آقای

دریافت کرده است! چنین رفتاری از جانب «رئیس کانون وکلای دادگستری ایران» کاملاً غیر منتظره بود... من از این همه چشم می پوشم ولی نمی توانم با این امر موافقت کنم که این شخص بعنوان مقامی صالح برای اظهار نظر درباره دیوان حافظ و یا دیوان مورد بحث عرفاً بنام «حافظ چاپ جلالی نائینی» (مانند حافظ چاپ قزوینی) شناخته شود...

توضیح آن که بر روی جلد دیوان حافظ مورد بحث (چاپ دوم، تهران ۱۳۵۲) نوشته شده است باهتتام سید محمد رضا جلالی نائینی رئیس کانون وکلای دادگستری و عضو انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی، دکتر نذیر احمد استاد و رئیس بخش فارسی دانشگاه اسلامی علیگر-هند (و به همین سبب است که این چاپ دیوان حافظ به «چاپ نائینی یا جلالی نائینی» معروف شده است). در این طبع، مقدمه چاپ اول حذف گردیده، و در «مقدمه برای چاپ دوم» (ص: سه - بیست) مطلقاً به چگونگی دست یافتن آقای نذیر احمد به نسخه گورکهپور اشاره ای نگردیده و در پایان این مقدمه هم نام آقایان جلالی نائینی و نذیر احمد نیامده است. ولی در بخش «سپاسگزاری» (ص: بیست و یک - بیست و دو) «... از سروران بزرگوار جنابان مهندس عبدالرضا انصاری... استاد دکتر هوشنگ نهاوندی رئیس دانشگاه تهران، باقر پیرنیا نیابت تولیت آستان قدس رضوی و استاندار سابق خراسان و... تشکر شده و نیز از زحمات کسانی که در تصحیح و تنظیم نمونه های چاپی و امر چاپ دیوان حافظ همکاری کرده اند یاد گردیده و «سپاسگزاری» بشرح زیرین پایان یافته

سپاسگزاری از خدمات فرهنگی آن جناب، هر چند هنوز نشریه ایران نامه را رؤیت نکرده‌ام، شنیدم در یکی از شماره‌های اخیر آن نشریه مطلبی چاپ شده است دال بر آن که آقای محمد رضا جلالی نائینی خدای ناکرده در حق دکتر نذیر احمد اجحافی روا داشته‌اند. چون من خود شاهد گوشه‌ای از آن ماجرا بوده‌ام وظیفه خود دانستم برای روشن شدن حقیقت خاطره خود را از آن ماجرا بازگو کنم...» آقای میرعلائی سپس در دنباله این مطلب نوشته‌اند «در همان ماههای نخست اقامت در دهلی نواز برخی استادان فارسی دانشگاههای دهلی شنیدم که آقای پرفسور نذیر احمد از بابت هزینه عکسبرداری از نسخه خطی حافظ هند ادعاهایی دارند. من بلافاصله این مطلب را به آقای دکتر جلالی نائینی منتقل کردم و ایشان به بنده مأموریت دادند که به هر ترتیب شده وسائل ترضیه خاطر استاد نذیر احمد را فراهم کنم» و سرانجام در ملاقاتی که با آقای نذیر احمد دست داد «مبلغی خیلی بیشتر از آنچه ایشان طلب کردند در اختیار ایشان گذاشتم... چند ماه بعد که استاد جلالی نائینی برای شرکت در کنگره اقبال لاهوری به دهلی آمدند مبلغ یاد شده را به اینجناب مسترد داشتند و همگی ماجرا را تمام شده پنداشتیم...»

ایران نامه به آقای احمد میرعلائی نیز در تاریخ ۸ بهمن ۱۳۶۶ نوشت حق این است که شخص آقای جلالی نائینی خود شرحی مرقوم بدارند و بیقین این کار دون شأن ایشان نیست. ولی وقتی دیدیم که دوستان و ارادتمندان آقای جلالی نائینی با تلفن و نامه موضوع را تعقیب می‌کنند و همراه ممکن است نامه‌ای در این موضوع به دستمان برسد، مصلحت دیدیم برخلاف سنت رایج، از آنچه تا کنون گذشته است خوانندگان

کاردوش همچنین درباره چاپ دیوان حافظ مورد بحث افزوده‌اند «به مقتضای سمت و موقعیتی که در آن اوان در هند و دهلی نوداشتم... می‌توانم در این مورد لااقل این نکته را یادآور شوم که اساساً بنا بر این نبوده که نسخه خطی مکتوب سنه ۸۲۴ هجری باهتمام آقای دکتر نذیر احمد (آن طوری که در مقاله مورد بحث ادعا شده) عیناً چاپ و منتشر شود و آقای جلالی تنها نقش یک ناشر را داشته باشند. این امر دون شأن کسی است که صاحب تألیفات و تحقیقات عدیده و از این نظر معروف و شناخته شده است...» ایران نامه در تاریخ ۲۴ آذر ۱۳۶۶ در پاسخ آقای کاردوش نوشت بهتر است که آقای سید محمد رضا جلالی نائینی نظر خود را به ایران نامه مرقوم بدارند تا مجله آن را چاپ کند چه حق این است که از آنچه دانشمند هندوستانی علیه ایشان نوشته است دفاع کنند. خوشبختانه آقای جلالی نائینی در ایران «ممنوع القلم» نیستند و در دوران انقلاب اسلامی نیز چند کتاب از ایشان بچاپ رسیده است و در نتیجه منعی برای نگارش جواب به آقای نذیر احمد ندارند. ولی موضوع مهم آن است که آقای نذیر احمد چندین سال است درباره این موضوع سخن می‌گویند و حتی در انجمن سند شناسان این مطلب را بشرح مورد بحث قرار داده‌اند. و نیز در همین نامه افزودیم که هم شما وکیل دادگستری هستید و هم آقای جلالی نائینی، و تصدیق می‌فرمایید که وقتی آقای جلالی نائینی به شما و دیگری وکالت نداده‌اند تا از ایشان دفاع بفرمایید چاپ نامه شما در مجله صحیح بنظر نمی‌رسد. هنوز یک ماهی بر این ماجرا نگذشته بود که نامه مورخ ۱۰/۷/۱۳۶۶ آقای احمد میرعلائی از اصفهان به ایران نامه رسید که در آن نوشته‌اند «ضمن تقدیم احترام و

رهایی ملت ایران می دانند و سرانجام با سروده زیبای زیر پایان رسانده بودند:

نه در مسجد گذارندم که زندی  
نه در میخانه کاین خمارخام است  
میان مسجد و میخانه راهی است  
غریبم، عاشقم، آن ره کدام است  
گرچه ما کسانی هستیم که:  
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است زنجیدن  
با این رو اگر سخن ما شما را آورده نسازد، این  
نوشته را دستور چاپ بفرمایید زیرا درد دلی است  
کوتاه که در آن کوشیده ایم به شما نشان دهیم  
که به هیچ وجه کهنه پرست و واپس نگر و  
گذشته گرا نیستیم. ما شیفتگان ایران زمین و  
فرهنگ توانگر و پرشکوهش می باشیم که تنها  
راه رهایی ایران از بردگی هزار و چهارصد ساله و  
بندگی کردن در آینده به دیگر بیگانگان چپ و  
راست را بیرون آمدن از جهان خویشتن گم  
کردگی و از خود بیگانگی هم میهنان و شناخت  
بنیادین خود، فرهنگ و ایران زمین می دانیم...»

«پاسداران فرهنگ ایران» در بیان هدفهای  
خود و در دنبال آنچه از نظرتان گذشت نامه ای در  
هشت صفحه ماشین شده و پلی کپی شده برای  
ما فرستاده اند که تصدیق می فرمایند در بخش  
کوتاه «نامه ها و اظهارنظرها» ی ایران نامه امکان  
چاپ آن را نداریم. با آرزوی موفقیت برای  
«پاسداران فرهنگ ایران»، در پاریس.

ایران نامه.

ایران نامه را آگاه سازیم. اگر در آینده دوستان و  
ارادتمندان آقای جلالی نائینی نامه هایی در این  
باب مرقوم بفرمایند البته از چاپ آن در ایران نامه  
خودداری خواهیم کرد، ولی منتظریم آقای سید  
محمد رضا جلالی نائینی، خود در پاسخ آقای  
نذیر احمد هر چه را لازم می دانند حداکثر در  
یکی دو صفحه مجله بنویسند تا در ایران نامه از  
نظر خوانندگان بگذرد.

ج ۴۰

\*\*\*

«به سالمه روز ناهید شید هجدهم

اردیبهشت ماه ۲۶۹۵»

«گردانندگان ارجمند گرمای نامه «ایران نامه»  
ایران پرست دانشمند کدبان جلال متینی  
پس از درود به شما فرهنگ دوستان پر  
تلاش و آرزوی پیروزی و کامیابی در راهی که  
گام نهاده اید، چندی پیش شماره یک پائیز  
۱۳۶۵، سال پنجم «ایران نامه» را که در آن  
استاد جلال متینی به «پاسداران فرهنگ ایران»  
مهرورزیده و چند گفتاری از گاهنامه سال  
گذشته را بحاپ رسانده بودند، در خانه دوست  
اندیشمندی بدست آوردیم.

نخست از این مهرورزی سپاسگزاریم.

دوم، آنچه که اندکی آزرده گی در ما پدید  
آورد، بخش پایانی سخن استاد بود، که گفته  
بود: «در برابر حکومت اسلامی که اجرای قوانین  
چهارده قرن پیش را تنها راه نجات و فلاح مردم  
ایران و جهان اعلام و بدان عمل می کنند، اینان  
بازگشت به دوران پیش از اسلام را یگانه راه

\*\*\*

لطفاً تصحیح فرمایید:

شماره ۲، سال ۶، ص ۲۰۱، س ۳، اسپنو (بجای اسپینو).

شماره ۲، سال ۶، ص ۲۸۰، س ۶۵: سی و سومین سال (بجای سی و هفتمین سال).

## دو خبر :

### جایزه ادبی

در سال ۱۹۸۷ جایزه ادبی ایران برای شرح حال زندگی و کار شاعر حماسه سرای ایران، فردوسی، تعیین شده بود. این جایزه در سال ۱۹۸۸ به داستانهای کوتاه و طنز و غزلیات غزلسرای بزرگ ایران خواجه شمس الدین محمد حافظ اختصاص دارد. در این رابطه مقالاتی می تواند به زبانهای آلمانی، فارسی یا انگلیسی ارائه شود. داوران از بین افراد ایرانی و آلمانی شرکت کننده در کلپ ادبی حافظیه برگزیده می شوند. جایزه ادبی در روز جشن بزرگ نوروز اهدا خواهد شد. جایزه ادبی سال ۱۹۸۷ یک جلد دیوان نفیس حافظ، و در سال ۱۹۸۸ یک بشقاب سیمرغ نشان می باشد.

### نمایشگاه شاهنامه فردوسی حماسه سرای بزرگ ایران

در نیمه اول قرن نوزدهم قسمتی از شاهنامه فردوسی بکوشش سه تن از مشاهیر ادیب آلمانی از آغاز تا افسانه کیخسرو به زبان آلمانی برگردانده شد. یکی از این سه تن شرق شناس برجسته فریدریش روکرت بود که در سال ۱۷۸۸ تولد یافت. او بمدت پانزده سال در دانشگاه ارلانگن و هفت سال در دانشگاه هومبالت برلین بعنوان استاد شرق شناس تدریس زبانهای سانسکریت، عربی، فارسی و عبری را بعهده داشت.

روکرت بر روش شعری غزلیات زمان خود تسلط داشت و قسمت بزرگی از شاهنامه را به زبان آلمانی برگردانده است ولی بعلت عدم انتشار آن کارش تا مدتها ناشناخته مانده بود. در این رابطه از ۱۲ ژانویه تا ۱۴ فوریه ۱۹۸۸ نمایشگاهی در شهر دوسلدورف آلمان غربی بخاطر گرامیداشت سالروز هزارمین سال سرایش شاهنامه و دو یستمین سال تولد روکرت برپا شد، تا بدین وسیله، معرفی اشعار و داستانهای ایران باستان در میان آلمانی زبانان تحویلی تازه یابد.

Joachim F. Kille  
Auf den Backenberg 17  
4630 Bochum 1  
West Germany

## شادمانه ، کود کانه

شامل : مَثَل ها ، باز بیهای عامیانه ، شعرهای کودکان

گردآورنده :

لیلی ایمن

نقاشی از :

ناصر اویسی

در ۶۴ صفحه

بها ۳ دلار

از انتشارات :

بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب ، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies  
4343 Montgomery Ave., Suite 200  
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

یکی بود، یکی نبود؛ غیر از خدا هیچ کس نبود

## زال و سیمرغ

مجموعه ۱۶ قصه برای کودکان

زال و سیمرغ، به روایت: م. آزاد  
فهرمان، نوشته: تقی کیارستمی  
عمونوروز، از: فریده فرجام و م. آزاد  
گل اومد بهار اومد، شعر: منوچهر نیستانی  
جمشید شاه، نوشته: مهرداد بهار  
قصه گل‌های قالی، نوشته: نادر ابراهیمی  
شاعر و آفتاب، نوشته: سیروس طاهباز  
پهلوان پهلوانان (داستان پور یای ولی)  
نوروز و بادبادکها، نوشته: ثمنین باغچه‌بان  
روزی که خورشید به دریا رفت، نوشته: هما سیار  
بارون، نوشته: احمد شاملو  
مهمانان ناخوانده، از: فریده فرجام  
بعد از زمستان در آبادی ما، نوشته: سیاوش کسرایی  
ملکه سایه‌ها، نوشته: احمد شاملو  
بابا برفی، نوشته: جبار باغچه‌بان  
قصه دروازه بخت، نوشته: احمد شاملو

بها: ۶ دلار

از انتشارات:

بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies  
4343 Montgomery Ave., Suite 200  
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

«بنا های آباد گردد خراب  
ز باران و از تابش آفتاب  
بی افکندم از نظم کاخی بلند  
که از باد و باران نیاید گزند  
بر این نامه بر سالها بگذرد  
همی خواند آن کس که دارد خرد»  
فردوسی

**برگزیده**  
**داستانهای شاهنامه فردوسی**  
(از آغاز تا پیروزی کی کاووس بر شاه مازندران)

نگارش: احسان یارشاطر

چاپ سوم

بها: ۷ دلار

از انتشارات

بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies  
4343 Montgomery Ave., Suite 200  
Bethesda, MD 20814, U.S.A.



«انسیکلوپدی ایرانیکا»

# ENCYCLOPAEDIA IRANICA

زیر نظر

احسان یارشاطر

استاد تحقیقات ایرانی در دانشگاه کلمبیا

با همکاری

گروهی از دانشمندان ایرانی و خارجی

جلد اول و دوم، هر یک در هشت دفتر

و

دفتر اول و دوم از جلد سوم منتشر گردیده است.

ناشر

Routledge & Kegan Paul Ltd.  
14 Leicester Square  
London, WC2H 7PH

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت  
بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی:  
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد  
وای اگر از پس امروز بود فردایی

## دیوان حافظ

تصحیح شادروانان:  
محمد قزوینی و قاسم غنی

بها با جلد مقوایی : ۱۹/۵۰ دلار

از انتشارات  
بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies  
4343 Montgomery Ave., Suite 200  
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

تاریخچه  
شیر و خورشید

نوشته:  
احمد کسروی

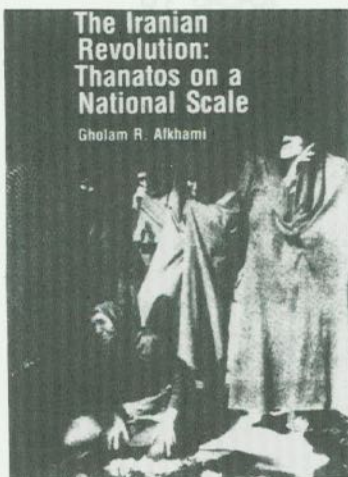
بها : ۲ دلار

از انتشارات :  
بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies  
4343 Montgomery Ave., Suite 200  
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

# The Iranian Revolution: Thanatos on a National Scale



In this provocative new interpretation of the Iranian Revolution, Gholam R. Afkhami, a former insider, analyzes the reasons for the collapse of the Shah's political system. He further assesses the strengths and weaknesses of the Khomeini regime in light of Iranian society and finds it an alien and alienating system. Readers will find this a compelling narrative, as events move forward with the drama and the inevitability of a Greek tragedy. *258 pages, bibliography and index.*

*ISBN 0-916808-28-9. \$24.95*

THE MIDDLE EAST INSTITUTE  
1761 N STREET, N.W.  
WASHINGTON, DC 20036

# Hazar Vazhah

## Persian Word Frequency

Based on Research Conducted in Iran, 1972-1977

Research Supervisor  
Lily Ayman (Ahy)

Published by  
Foundation for Iranian Studies

\$10.00

Send check or money order to:

Foundation for Iranian Studies  
4343 Montgomery Ave., Suite 200  
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

treaties); and 4. The payment of war reparations for the damage done during the hostilities.

Farhoudi writes that when the demands for the Iranian delegation appeared to be making good progress, the British, with the fall of Czarist Russia, saw themselves without a rival in Persia. In 1919, in order to forestall French and American interference in their sphere of influence, the British signed an agreement with the Vusūq al-Dawla government, thereby undermining the entire Iranian agenda. The head of the Iranian delegation was then recalled to Iran. Supporters of the agreement called it the Anglo-Iranian Pact, while its opponents saw it as the Anglo-Protectorate of Iran Pact.

After all the secret dealings came out and the public rose up in opposition to what had happened, a reputable Tehran daily, *Ra'd*, Printed an article which stated that the reason for Iran's failure at the peace Conference was that the United States did not agree with the Iranian delegation.

The United States Embassy in Tehran relayed its government's opposition to what was printed in *Ra'd*. The objection expressed surprise at the Anglo-Iranian Pact and added that it was clear that Iran no longer needed the help and advice of the United States, though the Iranian delegation at the conference had explicitly sought the assistance and good will of the American delegation.

Thus did Iran, acting with the British, pull the rug out from under its own delegation to the Paris Peace Conference.

# Iran and the Paris Peace Conference\*

by  
Hossein Farhoudi

In this article the author writes of the efforts of three Iranians who, having been schooled in political struggle during Iran's Constitutional Revolution, participated in the post-WWI Paris conference to seek justice for their homeland. The three, who were knowledgeable in the ways of international diplomacy, included Foreign Minister 'Alī-Qulī Khān Mushāvir al-Mamālik, Muhammad- 'Alī Foroughī Zakā' al-Mulk, and Hossein 'Alā. With their three secretaries these men made up the Persian contingent at the conference.

Farhoudi reminds readers that though Iran declared its independence at the outset of the war, it became a battle ground for imperial Russian and Ottoman forces. In addition German agents operated in various parts of Iran as *agents provocateurs*. As a result of these violations of her neutrality, many of Iran's cities were destroyed and many of her inhabitants killed; moreover with the disruption of agriculture, Iran suffered years of post-war famine. Therefore Iran claimed that it had been effectively removed from the neutral countries and had been enrolled among the combatants. Before the Iranian delegation to the conference left for Paris, Prime Minister Vusūq al-Dawla set up a "High Commission" to formulate an eight-point Iranian agenda. With a weak and indecisive government in Tehran and a troubled domestic situation, the delegation entered Paris on 23 January 1919. They got to work trying to find ways of giving Iranian claims a forum at the conference and, with the help of France and the United States, finding admittance to the proceedings. The delegation put the Iranian agenda into four central demands, namely, 1. Iranian membership in the Peace Conference; 2. Recognition of the economic, judicial, and political independence of Iran; 3. Return to Iran of all territories taken from her under the pretext of boundary revision (i.e., those territories ceded by Iran under provisions of the Gulistān and Turkmanchāy

\* Abstract translated by Paul Sprachman.

# The Date of Composition of *Ihyā' al-Mulūk*\*

by

G. Beradze and Lydia P. Smirnova

In C. Rieu's *Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum*, Or. 2779 is the designation given to Malik Shāh Husayn b. Malik Ghias al-Dīn Muhammad b. Shāh Mahmūd Sīstānī's (1571-1628) work *Ihyā' al-Mulūk*. An edition of this manuscript was published with an introduction and notes in Tehran by Manouchehr Sotoudeh in 1344/1965. Despite the fact that a number of Iranian and non-Iranian scholars have been citing and excerpting portions of this work since the late nineteenth century, not only do certain aspects of the author's life remain a mystery but so does the actual date of the composition of his work.

The authors write that most scholars have accepted Rieu's view that the major part of the work was written in 1027/1618 and that it was ultimately completed a year later. The latest incident mentioned by Malik Shāh is dated 25 Shawāl 1028/5 October 1619, at which time he was among the retinue of Shāh 'Abbās I in Isfahan. In his introduction Sotoudeh supports this view.

It is the authors' contention that when one examines *Ihyā' al-Mulūk* in detail and compares, when necessary, parts of it with such contemporary histories as Iskandar Beyg Munshī's *'Ālam-ārā-ye 'Abbāsī*, it will become clear that, although Malik Shāh wanted to complete his work in 1028/1619, he actually continued to augment it until three years after that date. The latest date mentioned in the work is 8 Ramadān 1031/17 July 1622 and the latest incident is the author's meeting with Shāh 'Abbās I in Herat after the Safavid monarch's return from Qandahār.

\* Abstract translated by Paul Sprachman.



Khaleghi's main conclusions can be summarized as follows: 1. the pelt of the Babr-i-Bayān is none other than the same dragon pelt of ancient legend, which for the sake of variety or other reasons becomes a *babr* (tiger) or *palang* (panther); 2. the *babr* element in the name is the animal and has nothing to do with *babar*; and 3. the second element *bayān* remains unclear: Ferdowsi took it to mean "fierce", Khaleghi conjectures that perhaps this is a toponym (in India a place Bayāna, likewise along the Tigris a Bayān exited).

# Babr-i-Bayān: Varieties of Invulnerability\*

by

Djalal Khaleghi-Motlagh

In the second part of his article, the author writes that in addition to the poetic version of the Babr-i-Bayān story and the oral version of the Mandaians, there is another oral version circulating among the people of Iran. In this version the creature that provides the protective cloak is Babr-i-Bayān or an aquatic form of the Babr-i-Bayān, whose original home is located somewhere in India. In another version of the tale the same creature is called Patyāra.

In addition to these versions, writes Khaleghi, in the epic *Farāmarznāma*, in which the hero kills a dragon, Mār-i Jūshā appears yet another version of Babr-i-Bayān. After comparing several versions of the story from various sources, the author concludes that all of the animals mentioned as an invulnerable, no matter what their names, must be the same animal, which was legendary among the great heroes of Sistan and originated with the dragon-killing episode in the legend of Garshāsp. He also shows how the stories of Garshāsp's killing an invulnerable dragon and of Sām's doing the same thing from the strongest link between the two great heroes.

Continuing his comparative analysis of the Garshāsp legend, the author then compares the Babr-i-Bayān of epic literature with that of the sacred texts, the Avesta, Dīnkard, and *Sad Dar-i Bundahishn* and concludes that the animal of the epic cycles is the same found in the religious cycles. After comparing the episodes of dragon killing by heroes and kings like Ēsfandiār, Bahrām-i-Gūr, and Alexander, he notes a kind of "legendary" logic that compels these tales, despite their supernatural elements, to conform to the realities of heroism and kingship. The killings all testify to the worthiness of the hero or king; this logical testimony is nowhere more completely manifest than in the story of Bahrām Chūbīn's killing of a dragon, Shīr-i Kuppī.

\* Abstract translated by Paul Sprachman.

such non-Arab lands as India, Afghanistan, Turkey, and Iran. There is, for example, the great mathematician Omar Khayyām's treatise on algebraic functions *Risāla fī al-Jabr wa al-Muqābala*, there are also miniatures from Ferdowsi's *Shāhnāma*, which title the exhibitors have Arabicized into *al-Shāhnāma* included also are miniatures from other works as well as fine Persian carpets produced in various cities in Iran and the gravestone of a man who died in 1050/1640-41 and was buried in the city of Mashhad, Iran.

Matini concludes by saying that the High Council of the Institut du Monde Arabe which is composed of the ambassadors from Arabic-speaking countries and six members from France, have ignored accepted academic practice in choosing such a misleading title for the exhibit.

# Persian Art in Arabo-Islamic Art Exhibition\*

by

Jalal Matini

The lead article in this edition of *Iran Nameh* focuses on an art exhibition organized in Paris by the Institut du Monde Arabe called "Art Arabo-Islamique." Matini has written before in these pages on such dubious terms as Arabian Art, Muhammadan Art, Islamic Art, Islamic and Arabic Sciences, etc. Not only are these terms misleading, their use has resulted in a worldwide eclipse of the renown of Iran (Persia) and the occultation of her contributions to art and science.

Matini adds that in defining the terms "Muhammadan Art" an orientalist scholar, Sir Thomas Arnold has written:

"By the term Muhammadan [= Islamic] art is meant those works of art which were produced under Muhammadan patronage and in Muhammadan countries; the artists themselves were of diverse nationalities and were not always adherents of the faith of Islam."<sup>1</sup>

This raises the following question: given the fact that this term (leaving aside our objections to it) was available to the organizers of the exhibit by what logic did the Institut du Monde Arabe use the term Arabo-Islamic Art for its exhibit? It is quite clear that the Institut du Monde Arabe deliberately chose this name because the other terms would imply that the exhibit contained works of art from all over the Islamic world, whereas "Arabo-Islamic Art" gives the parochial impression that the art of the Arab countries and peoples is on display. In fact a considerable amount of the art on display comes from

\* Abstract translated by Paul Sprachman.

1. Sir Thomas Arnold, *Painting in Islam*, Oxford, 1928, quoted in G. Fehervari, "Art and Architecture", *The Cambridge History of Islam*, edited by P.M. Holt, Ann K.S. Lambton and Bernard Lewis, Cambridge University Press, Cambridge 1977, pp. 702-740.



FOUNDATION  
FOR IRANIAN STUDIES

**DISSERTATION  
PRIZE**

The Foundation for Iranian Studies announces a prize of \$1000 for the best Ph.D. dissertation in the field of Iranian studies. All students completing their dissertations between July 1, 1987 and July 1, 1988 are eligible to apply for the 1988 prize.

Dissertations must be nominated by the author's advisor with a letter of acceptance for the degree accompanying the dissertation.

Applicants for the 1988 award should submit two copies of the dissertation to: Secretary: Foundation for Iranian Studies; 4343 Montgomery Avenue, Suite 200, Bethesda, MD 20814.

The deadline is August 1, 1988.

# Contents

Iran Nameh  
Vol. VI, No. 3, Spring 1988

## Persian

Articles	350
Selections	490
Book Reviews	507
Communications	514

## English

### Abstract of Articles:

Persian Art in Arabo-Islamic Art Exhibition	<i>Jalal Matini</i>	29
Babr-i-Bayān: Varieties of Invulnerability (2)	<i>Djalal Khaleghi-Motlagh</i>	31
The Date of Composition of <i>Ihyā' al-Mulūk</i>	<i>G. Beradze and Lydia P. Smirnova</i>	33
Iran and the Paris Peace Conference	<i>Hossein Farhoudi</i>	34

# Iran Nameh

**Editor:**

Jalal Matini

**Book Review Editor:**

H. Moayyad, *University of Chicago*

**Advisory Board:**

Peter J. Chelkowski, *New York University*

M. Dj. Mahdjoub

S.H. Nasr, *George Washington University*

Z. Safa, Professor Emeritus,  
*University of Tehran*

Roger M. Savory, *University of Toronto*

Ehsan Yarshater, *Columbia University*

**A Persian Journal of Iranian Studies**

A Publication of the Foundation for Iranian Studies

The Foundation for Iranian Studies is a non-profit, non-political, educational and research center, dedicated to the preservation, study and transmission of the cultural heritage of Iran.

*The Foundation is classified as a Section 501 (c) (3) organization under the Internal Revenue Service Code. It is further classified as a publicly supported Foundation under Section 170 (b) (1) (A) (vi) and Section 509 (A) (2) of the Code.*

**The views expressed in the articles are those of the authors  
and do not necessarily reflect the views of the Journal.**

The system of transliteration used by *Iran Nameh* is the Persian Romanization developed for the Library of Congress and approved by the American Library Association and the Canadian Library Association.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor, Iran Nameh  
4343 Montgomery Ave., Suite 200  
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

Telephone: (301) 657-1990

Iran Nameh is Copyrighted © 1982  
by the Foundation for Iranian Studies.  
Requests for permission to reprint  
more than short quotations  
should be addressed to the Editor.

Annual subscription rates (4 issues) are \$24.00 for individuals, \$15.00 for students,  
and \$40.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$15.00 for air mail, or \$6.80 for surface mail.

Typesetting: Phototypesetting And Graphic Enterprises (PAGE), Inc.,  
3000 Connecticut Ave. Washington, D.C. 20008, Tel.: (202) 234-2470

# *Iran Nameh*

A Persian Journal of Iranian Studies

Persian Art in Arabo-Islamic Art Exhibition —  
*Jalal Matini*

Babr-i-Bayān: Varieties of Invulnerability (2) —  
*Djalal Khaleghi-Motlagh*

The Date of Composition of *Ihyā' al-Mulūk* —  
*G. Beradze and*  
*Lydia P. Smirnova*

Iran and the Paris Peace Conference —  
*Hossein Farhoudi*